
کتابخانه
شورای





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسوله
محمد وآله واصحابه اجمعين اسعدك الله تعالى في الدارين بدانکه
افعال بنی آدم بر چهار نوعست ماضی و مضارع و امر و نهی اما
ماضی فعلی را گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چنانکه فَعَلَ یعنی بکرد
آن یکی مرد در زمانه گذشته و مضارع فعلی را گویند که بزمانه حال و استقبال تعلق دارد
چنانکه یَفعَلُ یعنی میکند و یا خواهد کرد آن یکی مرد در زمانه حال و آینده
و امر فرمودن باشد بکسی از کاری چنانکه اِفعَل یعنی بکن تو
یکی مرد و نهی باز داشتن باشد کسی از کاری چنانکه لا تَفعَل

یعنی مکن

یعنی مکن تو یکی مرد که چرا افعال بنی آدم بر چهار نوع در آمد زیاده و کم
چرا نیامد جواب زیرا که افعال از دو حال خالی نیست کرده است یا نه کرده است
اگر کرده است ماضی و گرنه هم از دو حال خالی نیست خواهد کرد یا نه اگر
خواهد کرد و اگر خود خواهد کرد مستقبل و گرنه هم از دو حال خالی نیست خواهد فرمود یا باز
خواهد داشت اگر خواهد فرمود امر اگر باز خواهد داشت نهی فتحقق على
هذه الوجوه ان الافعال كلها على اربعة اوجه فنبتدأ بالماضي
لانه مقدم على سائر الافعال بعد هر یکی ازین افعال بر دو نوعست
معروف و مجهول اما معروف آن باشد که کننده آن پیدا باشد چنانکه
ضَرَبَ زیدٌ عمرًا و مجهول آن باشد که کننده آن پیدا نباشد چنانکه ضُرِبَ
زیدٌ و نیز هر یکی از ماضی و مضارع بر دو نوعست اثبات و نفی اثبات آن
بود که فعل از فاعل بظهور آید چون فَعَلَ یعنی بکرد آن یکی مرد و نفی آن بود که فعل

از فاعل نظیر رنیاها باشد چون فَعَلَ فَعَلا فَعَلُوا یعنی بکرد آن یکم ودوم یکی افعال ازین

بر چهارده نقط می آید سه ازان مر مذکر غایب راست وسه ازان برای مونث

غایب راست وسه ازان برای مذکر حاضر راست وسه ازان برای مونث

حاضر راست ودو ازان برای متکلم راست اثبات فعل ماضی معروف صرف

فعل
بکرد آن یکمرد در زمانه گذشته صیغه واحد مذکر غایب اثبات فعل ماضی معروف هُوَ در وصغر است

فعلا
بکردند آن دو مردان در زمانه گذشته صیغه تثنیه مذکر غایب اثبات فعل ماضی معروف هما در وی مضمر است

فعلوا
بکردند آن همه مردان در زمانه گذشته صیغه جمع مذکر غایب اثبات فعل ماضی معروف هم در و مضمر است

فَعَلَتْ
بکرد آن یکزن در زمانه گذشته صیغه واحد مونث غایب اثبات فعل ماضی معروف هی در و مضمر است

فَعَلَتَا
بکردند آن دو زنان صیغه تثنیه مونث غایب اثبات فعل ماضی معروف هما در و مضمر است

فَعَلْنَ
بکردند آن همه زنان صیغه جمع مونث غایب اثبات فعل ماضی معروف هن در و مضمر است

فعلت

فَعَلْتَ
بکردی تو یکمرد صیغه واحد مذکر حاضر اثبات فعل ماضی معروف انت در و مضمر است

فَعَلْتُمَا
بکردید شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر حاضر اثبات فعل ماضی معروف انتما در و مضمر است

فَعَلْتُمْ
بکردید شما همه مردان صیغه جمع مذکر حاضر اثبات فعل ماضی معروف انتم در و مضمر است

فَعَلْتِ
بکردی تو یکزن صیغه واحد مونث حاضر اثبات فعل ماضی معروف انت در و مضمر است

فَعَلْتُمَا
بکردید شما دو زنان صیغه تثنیه مونث حاضر اثبات فعل ماضی معروف انتما در و مضمر است

فَعَلْتُنَّ
بکردید شما همه زنان صیغه جمع مونث حاضر اثبات فعل ماضی معروف انتن در و مضمر است

فَعَلْتُ
بکردم من یکمرد و من یکزن صیغه واحد حکایت نفس متکلم واحد اثبات مذکر و مونث اثبات فعل ماضی معروف انا در و مضمر است

فَعَلْنَا
بکردیم ما دو مردان و ما دو زنان صیغه تثنیه و جمع مذکر و مونث حکایت نفس متکلم مع الغیر اثبات فعل ماضی معروف نحن در و مضمر است

و ما همه مردان و ما همه زنان

این همه که گفتیم اثبات فعل ماضی معروف بود چون خواهی که مجهول کنی فاء فعل را ضم کن و عین فعل را کسر کن و لام فعل را بر حال خود بگذار صرف ماضی مجهول وا اثبات فعل

فُعِلَ
کرده شد آن یک مرد در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجهول این بود در و معنی لغت

فُعِلَا
کرده شدند آن دو مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیه مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجهول هما در و معنی لغت

فُعِلُوا
کرده شدند آن همه مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجهول هم در و معنی لغت

فُعِلَتْ
کرده شد آن یک زن صیغهٔ واحد مؤنث غائبه اثبات فعل ماضی مجهول هی در و معنی لغت
در زمانهٔ گذشته

فُعِلَتَا
کرده شدند آن دو زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیه مؤنث غائبه اثبات فعل ماضی مجهول هما در و معنی لغت

فُعِلْنَ
کرده شدند آن همه زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مؤنث غائبه اثبات فعل ماضی مجهول هنّ در و معنی لغت

فُعِلْتَ
کرده شدی تو یک مرد در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مذکر حاضر اثبات فعل ماضی مجهول انتَ در و معنی لغت

فُعِلْتُمَا
کرده شدید شما هر دو مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر اثبات فعل ماضی مجهول انتما در و معنی لغت

فُعِلْتُمْ
کرده شدید شما همه مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مذکر حاضر اثبات فعل ماضی مجهول انتم در و معنی لغت

فُعِلْتِ
کرده شدی تو یک زن در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مؤنث حاضر اثبات فعل ماضی مجهول انتِ در و معنی لغت

فُعِلْتُمَا
کرده شدید شما دو زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیه مؤنث حاضر اثبات فعل ماضی مجهول انتما در و معنی لغت

فُعِلْتُنَّ
کرده شدید شما همه زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مؤنث حاضر اثبات فعل ماضی مجهول انتنّ در و معنی لغت

فُعِلْتُ

فُعِلْتُ
کرده شدم من یک مرد و یا من یک زن در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم وحده اثبات فعل ماضی مجهول انا در و معنی لغت

فُعِلْنَا
کرده شدیم ما دو مردان و ما دو زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر اثبات فعل ماضی مجهول نحن در و معنی لغت

این همه که گفتیم اثبات فعل ماضی معروف بود چون خواهی که نفی کنی ماء نافیه در اول او در آر تا نفی کرده و ماء نافیه هیچ عمل نکند مگر معنی اثبات را نفی گرداند و این نیز بر چهارده لفظ آید

حرف نفی فعل ماضی معروف

مَا فَعَلَ
نکرد آن یک مرد در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مذکر غائب نفی فعل ماضی معروف هو در و معنی لغت

مَا فَعَلَا
نکردند آن دو مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیه مذکر غائب نفی فعل ماضی معروف هما در و معنی لغت

مَا فَعَلُوا
نکردند آن همه مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مذکر غائب نفی فعل ماضی معروف هم در و معنی لغت

مَا فَعَلَتْ
نکرد آن یک زن صیغهٔ واحد مؤنث غائبه نفی فعل ماضی معروف هی در و معنی لغت

مَا فَعَلَتَا
نکردند آن دو زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیه مؤنث غائبه نفی فعل ماضی معروف هما در و معنی لغت

مَا فَعَلْنَ
نکردند آن همه زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مؤنث غائبه نفی فعل ماضی معروف هنّ در و معنی لغت

ما فَعَلْتَ نکردی تو یک مرد در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مذکر حاضر نفی فعل ماضی معروف انتَ در و مستتر است

ما فَعَلْتُما نکردید شما دو مردان صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر نفی فعل ماضی معروف انتما در و مستتر است

ما فَعَلْتُمْ نکردید شما همه مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مذکر حاضر نفی فعل ماضی معروف انتم در و مستتر است

ما فَعَلْتِ نکردی تو یک زن در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مؤنث حاضر نفی فعل ماضی معروف انتِ در و مستتر است

ما فَعَلْتُما نکردید شما دو زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیه مؤنث حاضر نفی فعل ماضی معروف انتما در و مستتر است

ما فَعَلْتُنَّ نکردید شما همه زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مؤنث حاضر نفی فعل ماضی معروف انتنّ در و مستتر است

ما فَعَلْتُ نکردم من یک مرد و من یک زن در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم واحد نفی فعل ماضی معروف انا در و مستتر است

ما فَعَلْنا نکردیم ما دو مردان و ما دو زنان صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر نفی فعل ماضی معروف نحن در و مستتر است

این همه که گفتیم نفی فعل ماضی معروف

بجو چون خواهی مجهول کنی فاء فعل را ضمه کن و عین را کسره کن و لام فعل را بر حال خود بگذار تا نفی فعل مجهول گردد صرف اثبات نفی فعل ماضی مجهول صرف

ما فُعِل

ما فُعِلَ نکرده شد آن یک مرد در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مذکر غائب نفی فعل ماضی مجهول هو در و مستتر است

ما فُعِلا نکرده شدند آن دو مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیه مذکر غائب نفی فعل ماضی مجهول هما در و مستتر است

ما فُعِلُوا نکرده شدند ایشان همه مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مذکر غائب نفی فعل ماضی مجهول هم در و مستتر است

ما فُعِلَتْ نکرده شد آن یک زن در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مؤنث غائب نفی فعل ماضی مجهول هی در و مستتر است

ما فُعِلَتا نکرده شدند آن دو زنان صیغهٔ تثنیه مؤنث غائب نفی فعل ماضی مجهول هما در و مستتر است

ما فُعِلْنَ نکرده شدند ایشان همه زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مؤنث غائب نفی فعل ماضی مجهول هنّ در و مستتر است

ما فُعِلْتَ نکرده شدی تو یک مرد در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مذکر حاضر نفی فعل ماضی مجهول انتَ در و مستتر است

ما فُعِلْتُما نکرده شدید شما دو مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر نفی فعل ماضی مجهول انتما در و مستتر است

ما فُعِلْتُمْ نکرده شدید شما همه مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مذکر حاضر نفی فعل ماضی مجهول انتم در و مستتر است

ما فُعِلْتِ نکرده شدی تو یک زن در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مؤنث حاضر نفی ماضی مجهول انتِ در و مستتر است

ما فُعِلْتُما نکرده شدید شما دو زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیه مؤنث حاضر نفی فعل ماضی مجهول انتما در و مستتر است

ما فُعِلْتُنَّ نکرده شدید شما همه زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مؤنث حاضر نفی فعل ماضی مجهول انتنّ در و مستتر است

مَا فَعَلْتُ نکردم در زمانه گذشته من یک مرد و من یک زن صیغه واحد مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم نفی فعل ماضی مجهول انا در وی مضمر نیست

مَا فَعَلْنَا نکردیم ما دو مردان و ما دو زنان در زمانه گذشته صیغه تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر نفی فعل ماضی مجهول نحن در وی مضمر است

این هر دو کلمه را گفتیم نفی فعل ماضی معروف بود و مجهول چون خواهی که فعل ماضی را مضارع گردانی یکی از علامت مضارع در اول او در آر و فاء فعل را سکون ده و عین فعل را بر حال خود بگذار و لام فعل را ضم کن تا مضارع گردد و علامت مضارع را چهار حروف است الف و تا و یا و نون که جمع آن حروف اتین است الف چون اَفْعَلُ و تا چون تَفْعَلُ و یا چون یَفْعَلُ و نون چون نَفْعَلُ و این نیز چهارده لفظ آمده است صرف اثبات فعل مضارع معروف

يفعل

يَفْعَلُ میکند و یا خواهد کرد آن یک مرد در زمانه حال و آینده صیغه واحد مذکر غائب اثبات فعل مستقبل معروف هو در وی مضمر است

يَفْعَلَانِ میکنند و یا خواهند کرد آن دو مردان در زمانه حال و آینده صیغه تثنیه مذکر غائب اثبات فعل مستقبل معروف هما در وی مضمر است

يَفْعَلُونَ میکنند و یا خواهند کرد در زمانه حال و آینده آن همه صیغه جمع مذکر غائب اثبات فعل مستقبل معروف هم در وی مضمر است

تَفْعَلُ میکند و یا خواهد کرد آن یک زن در زمانه حال و آینده صیغه واحد مؤنث غائبه اثبات فعل مستقبل معروف هی در وی مضمر است

تَفْعَلَانِ میکنند و یا خواهند کرد آن دو زنان در زمانه حال و آینده صیغه تثنیه مؤنث غائبه اثبات فعل مستقبل معروف هما در وی مضمر است

يَفْعَلْنَ میکنند و یا خواهند کرد آن همه زنان در زمانه حال و آینده صیغه جمع مؤنث غائبه اثبات فعل مستقبل معروف هن در وی مضمر است

تَفْعَلُ میکنی و یا خواهی کرد تو یک مرد در زمانه حال و آینده صیغه واحد مذکر حاضر اثبات فعل مستقبل معروف انت در وی مضمر است

تَفْعَلَانِ میکنید و یا خواهید کرد شما دو مردان در زمانه حال و آینده صیغه تثنیه مذکر حاضر اثبات فعل مستقبل معروف انتما در وی مضمر است

تَفْعَلُونَ میکنید و یا خواهید کرد شما همه مردان در زمانه حال و آینده صیغه جمع مذکر حاضر اثبات فعل مستقبل معروف انتم در وی مضمر است

تَفْعَلِينَ میکنی و یا خواهی کرد تو یک زن در زمانه حال و آینده صیغه واحد مؤنث حاضر اثبات فعل مستقبل معروف انت در وی مضمر است

تَفْعَلَانِ میکنید و یا خواهید کرد شما دو زنان در زمانه حال و آینده صیغه تثنیه مؤنث حاضر اثبات فعل مستقبل معروف انتما در وی مضمر است

تَفْعَلْنَ میکنید و یا خواهید کرد شما همه زنان در زمانه حال و آینده صیغه جمع مؤنث حاضر اثبات فعل مستقبل معروف انتن در وی مضمر است

أفعل نفعل این هم که گفتم اثبات فعل مستقبل

معروف بعد چون خواهی که مجهول کنی علامت استقبال را ضم کن و عین

و لام فعل را بر حال خود بگذار تا مجهول گردد و این نیز بر چهارده لفظ آید حرف

اثبات فعل مستقبل مجهول حرف

يُفْعَلُ
کرده میشود و یا کرده خواهد شد آن یک مرد در زمانه حال و بنده صیغه واحد مذکر غائب اثبات فعل مستقبل مجهول است در وجه معرب است

يُفْعَلَانِ
کرده میشوند و یا کرده خواهند شد آن دو مردان در زمانه حال و بنده اثبات فعل مستقبل مجهول بنا دارد و معرب است

يُفْعَلُونَ
کرده میشوند و یا کرده خواهند شد آن همه مردان در زمانه حال و بنده صیغه جمع مذکر اثبات فعل مستقبل مجهول هم در وجه معرب است

تُفْعَلُ
کرده میشوی و یا کرده خواهی شد آن یک زن در زمانه حال و بنده صیغه واحد مؤنث غائبه اثبات فعل مستقبل مجهول هی در وجه معرب است

تُفْعَلَانِ
کرده میشوید و یا کرده خواهید شد آن دو زنان در زمانه حال و بنده صیغه تثنیه مؤنث غائبه اثبات فعل مستقبل مجهول بنا دارد و معرب است

يُفْعَلْنَ
کرده میشوید و یا کرده خواهید شد آن همه زنان در زمانه حال و بنده صیغه جمع مؤنث غائبه اثبات فعل مستقبل مجهول هم در وجه معرب است

تفعل

تُفْعَلُ
کرده میشوی و یا کرده خواهی شد تو یک مرد در زمانه حال و بنده صیغه واحد مذکر حاضر اثبات فعل مستقبل مجهول است در وجه معرب است

تُفْعَلَانِ
کرده میشوید و یا کرده خواهید شد شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر حاضر اثبات فعل مستقبل مجهول است بنا دارد و معرب است

تُفْعَلُونَ
کرده میشوید و یا کرده خواهید شد شما همه مردان در زمانه حال و بنده صیغه جمع مذکر حاضر اثبات فعل مستقبل مجهول است در وجه معرب است

تُفْعَلِينَ
کرده میشوی و یا کرده خواهی تو یک زن صیغه واحد مؤنث حاضر اثبات فعل مستقبل مجهول است در وجه معرب است

تُفْعَلَانِ
کرده میشوید و یا کرده خواهید شد شما دو زنان در زمانه حال و بنده صیغه تثنیه مؤنث حاضر اثبات مستقبل مجهول است در وجه معرب است

تُفْعَلْنَ
کرده میشوید و یا کرده خواهید شد شما همه زنان در زمانه حال و بنده صیغه جمع مؤنث حاضر اثبات فعل مستقبل مجهول است در وجه معرب است

أُفْعَلُ نُفْعَلُ این هم که گفتیم اثبات فعل

مضارع معروف و مجهول بعد چون خواهی که نفی کنی لای نافیه را اول او در آر

لای نافیه در لفظ هیچ عمل نکند مگر معنی اثبات را نفی گرداند و این نیز بر

چهارده لفظ آید حرف نفی فعل مستقبل معروف حرف

لَا تَفْعَلَا
نمیکنید یا نخواهید کرد اینکار دو مخاطب در زمانهٔ حال و بینده نفی فعل مستقبل معروفی بود در دو مغز است

لَا يَفْعَلَانِ
نمیکنند یا نخواهند کرد آن دو مردان در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ تثنیه مذکر غائب نفی فعل مستقبل معروف هما در دو مغز است

لَا يَفْعَلُونَ
نمیکنند و یا نخواهند کرد آنهمه مردان در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ جمع مذکر غائب نفی فعل مستقبل معروف هم در دو مغز است

لَا تَفْعَلُ
نمیکند و یا نخواهد کرد آن یک زن در زمان حال و بینده صیغهٔ واحد مؤنث غائبه نفی مستقبل معروف هي در دو مغز است

لَا تَفْعَلَانِ
نمیکنند و یا نخواهند کرد در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ تثنیه مؤنث غائب نفی فعل مستقبل معروف هما در دو مغز است

لَا يَفْعَلْنَ
نمیکنند و یا نخواهند کرد در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ جمع مؤنث غائب نفی فعل مستقبل معروف هنّ در دو مغز است

لَا تَفْعَلُ
نمیکنی یا نخواهی تو کرد در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ واحد مذکر حاضر نفی فعل مستقبل معروف انتَ در دو مغز است

لَا تَفْعَلَانِ
نمیکنید و یا نخواهید کرد شما دو مردان در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر نفی فعل مستقبل معروف انتما در دو مغز است

لَا تَفْعَلُونَ
نمیکنید و یا نخواهید کرد شما همه مردان در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ جمع مذکر حاضر نفی فعل مستقبل معروف انتم در دو مغز است

لا تفعلین

لَا تَفْعَلِينَ
نمیکنی و یا نخواهی کرد در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ واحد مؤنث حاضر نفی فعل مستقبل معروف انتِ در دو مغز است

لَا تَفْعَلَانِ
نمیکنید و یا نخواهید کرد شما دو زنان در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ تثنیه مؤنث حاضر نفی فعل مستقبل معروف انتما در دو مغز است

لَا تَفْعَلْنَ
نمیکنید و یا نخواهید کرد شما همه زنان در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ جمع مؤنث حاضر نفی فعل مستقبل معروف انتنّ در دو مغز است

لَا أَفْعَلُ
نمیکنم من یک مرد و یا یک زن در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ واحد حکایت نفس متکلم واحد مذکر و مؤنث نفی فعل مستقبل معروف أنا در دو مغز است

لَا نَفْعَلُ
نمیکنیم و یا نخواهیم کرد ما دو مردان و یا دو زنان و یا همه مردان و یا همه زنان در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر نحن در دو مغز است

این همه که گفتیم نفی فعل مستقبل معروف بود چون خواهی که نفی مجهول کنی علامت مستقبل را ضم و عین فعل را فتح ده اگر فتح نباشد و لام فعل را بر خود بگذار تا نفی فعل مستقبل مجهول گردد حرف

لَا يُفْعَلُ
کرده نمیشود و یا کرده نخواهد شد آن یک مرد در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ واحد مذکر غائب نفی فعل مستقبل مجهول هو در دو مغز است

لَا يُفْعَلَانِ
کرده نمیشوند و کرده نخواهند شد آن دو مردان در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ تثنیه مذکر غائب نفی فعل مستقبل مجهول هما در دو مغز است

لَا يُفْعَلُونَ
کرده نمیشوند و یا کرده نخواهند شد آن همه مردان در زمانهٔ حال و بینده صیغهٔ جمع مذکر غائب نفی فعل مستقبل مجهول هم در دو مغز است

لَا تُفْعَلُ
کرده نمیشود و نخواهد شد
آن یک زن صیغهٔ واحد مؤنث
غائبه نفی فعل مستقبل
مجهول هو
در دو معنی
است

لَا تُفْعَلَانِ
کرده نمیشوند و یا کرده نخواهند شد آن دو زنان در زمانهٔ حال و بنده صیغهٔ تثنیه مؤنث
غائب نفی فعل مستقبل
مجهول هما
در دو معنی
است

لَا يُفْعَلْنَ
کرده نمیشوند و یا کرده نخوا
هند شد آنهمه زنان در زمانهٔ
حال و بنده صیغهٔ جمع مؤنث
غائبه نفی فعل مستقبل مجهول
هن در دو معنی است

لَا تُفْعَلُ
کرده نمیشوی و کرده نخواهی
شد تو یک مرد در زمانهٔ حال
صیغهٔ واحد مذکر حاضر
نفی فعل مستقبل مجهول
انت در دو معنی است

لَا تُفْعَلَانِ
کرده نمیشوید و یا کرده نخواهید شد
شما دو مردان در زمانهٔ حال و بنده
صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر نفی فعل
مستقبل مجهول انتما
در دو معنی است

لَا تُفْعَلُونَ
کرده نمیشوید و یا کرده نخواهید شد شما همه
مردان در زمانهٔ حال و بنده صیغهٔ
جمع مذکر حاضر نفی فعل مستقبل
مجهول انتم در دو معنی
است

لَا تُفْعَلِينَ
کرده نمیشوی و کرده نخواهی شد
تو یک زن در زمانهٔ حال و بنده
صیغهٔ واحد مذکر
حاضر نفی فعل
مستقبل مجهول
انت در دو
معنی است

لَا تُفْعَلَانِ
کرده نمیشوید و یا کرده نخواهید شد
شما دو زنان در زمانهٔ
حال و بنده صیغهٔ
تثنیه مذکر حاضر
نفی فعل مستقبل
مجهول انتما
در دو معنی است

لَا تُفْعَلْنَ
کرده نمیشوید و یا کرده نخوا
هید شد شما همه مردان
در زمانهٔ حال و بنده صیغهٔ
مذکر حاضر نفی فعل
مستقبل مجهول
انتن در دو معنی
است

لا افعل

لَا أُفْعَلُ
کرده نمیشوم و یا کرده نخواهم شد
من یک مرد و من یک زن در زمانهٔ حال
و بنده صیغهٔ واحد مذکر و مؤ
نث نفی فعل ماضی مجهول
انا در دو معنی است

لَا نُفْعَلُ این هم که گفتیم نفی فعل مستقبل
کرده نمیشویم و کرده نخواهیم شد ما دو مردان و ما دو زنان
در زمانهٔ حال و بنده صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مؤنث
حکایت نفس متکلم مع الغیر
نفی فعل مستقبل نحن
در دو معنی است

معروف و مجهول بعده چون خواهی که فعل مضارع را جحد کنی بلم در اول او در آر
چون لم بر فعل مستقبل در آید پنج عمل کند اول آنکه آخر پنج صیغه را
مجزوم گرداند دویم آنکه از چهار تثنیان نون اعرابی ساقط کند
سیوم آنکه از دو جمع مذکر نون اعرابی ساقط کند چهارم آنکه نون اعرابی
از واحد مؤنث حاضر ساقط کند پنجم آنکه معنی مضارع را بمعنی نفی ماضی کند
واین نیز چهارده لفظ می حرف نفی فعل مستقبل

معروف

صرفه

لم یفعل
نکرد آن یک مرد در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مذکر غایب جحد فعل مستقبل معروف هو در وی مضمر است

لم یفعلا
نکردند آن دو مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب جحد فعل مستقبل معروف هما در وی مضمر است

لم یفعلوا
نکردند آن همه مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مذکر غایب جحد فعل مستقبل معروف هم در وی مضمر است

لم تفعل
نکرد آن یک زن در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مؤنث غایب جحد فعل مستقبل معروف هی در وی مضمر است

لم تفعلا
نکردند آن دو زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایب جحد فعل مستقبل معروف هما در وی مضمر است

لم یفعلن
نکردند آن همه زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مؤنث غایب جحد فعل مستقبل معروف هن در وی مضمر است

لم تفعل
نکردی تو یک مرد در زمانهٔ گذشته صیغهٔ مذکر حاضر جحد فعل مستقبل معروف انت در وی مضمر است

لم تفعلا
نکردید شما دو مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مذکر حاضر جحد فعل مستقبل معروف انتما در وی مضمر است

لم تفعلوا
نکردید شما همه مردان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مذکر حاضر جحد فعل مستقبل معروف انتم در وی مضمر است

لم تفع

لم تفعلی
نکردی تو یک زن در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مؤنث حاضر جحد فعل مستقبل معروف انت در وی مضمر است

لم تفعلا
نکردید شما دو زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث حاضر جحد فعل مستقبل معروف انتما در وی مضمر است

لم تفعلن
نکردید شما همه زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ جمع مؤنث حاضر جحد فعل مستقبل معروف انتن در وی مضمر است

لم افعل
نکردم من یک مرد و من یک زن در زمانهٔ گذشته صیغهٔ مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم جحد فعل مستقبل معروف انا در وی مضمر است

لم نفعل
نکردیم ما دو مردان و ما دو زنان و ما همه مردان و ما همه زنان در زمانهٔ گذشته صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مؤنث جحد فعل مستقبل معروف نحن در وی مضمر است

این همه که گفتیم نفی جحد فعل مستقبل معروف بود چون خواهی که نفی جحد را مجهول کنی علامت مستقبل را ضم کن و عین فعل را فتح ده اگر فتح نباشد تا نفی جحد فعل مستقبل مجهول گردد نفی جحد فعل مستقبل مجهول

حرفه

لَمْ يُفْعَلْ
کرده نمیشود یا کرده نشد آن یکمرد در زمانهٔ گذشته صغهٔ واحد مذکر غائب جحد فعل مستقبل مجهول نفی در و معنی رفت

لَمْ يُفْعَلَا
کرده نمیشوند آن دو مردان در زمانهٔ گذشته صغهٔ تثنیهٔ مذکر غائب جحد فعل مستقبل مجهول بماد و معنی رفت

لَمْ يُفْعَلُوا
کرده نمیشوند ایشان همه مردان در زمانهٔ گذشته صغهٔ جمع مذکر غائب جحد فعل مستقبل مجهول هم در و معنی رفت

لَمْ تُفْعَلْ
کرده نمیشود آن یکزن در زمانهٔ گذشته صغهٔ واحد مؤنث جحد فعل مستقبل مجهول هی در و معنی رفت

لَمْ تُفْعَلَا
کرده نمیشوند آن دو زنان در زمانهٔ گذشته صغهٔ تثنیهٔ مؤنث غائب جحد فعل مستقبل مجهول بماد و معنی رفت

لَمْ يُفْعَلْنَ
کرده نمیشوند ایشان همه زنان در زمانهٔ گذشته صغهٔ جمع مؤنث غائب جحد فعل مستقبل مجهول هن در و معنی رفت

لَمْ تُفْعَلْ
کرده نمیشوی تو یکمرد در زمانهٔ گذشته صغهٔ واحد مذکر حاضر جحد فعل مستقبل مجهول انت در و معنی رفت

لَمْ تُفْعَلَا
کرده نمیشوید شما دو مردان در زمانهٔ گذشته صغهٔ تثنیهٔ مذکر حاضر جحد فعل مستقبل مجهول انتما در و معنی رفت

لَمْ تُفْعَلُوا
کرده نمیشوید شما همه مردان در زمانهٔ گذشته صغهٔ جمع مذکر حاضر جحد فعل مستقبل مجهول انتم در و معنی رفت

لم تفعلي

لَمْ تُفْعَلِي
کرده نمیشوی تو یکزن در زمانهٔ گذشته صغهٔ واحد مؤنث حاضر جحد فعل مستقبل مجهول انت در و معنی رفت

لَمْ تُفْعَلَا
کرده نمیشوید شما دو زنان در زمانهٔ گذشته صغهٔ تثنیهٔ مؤنث حاضر جحد فعل مستقبل مجهول انتما در و معنی رفت

لَمْ تُفْعَلْنَ
کرده نمیشوید شما همه زنان در زمانهٔ گذشته صغهٔ جمع مؤنث حاضر جحد فعل مستقبل مجهول انتن در و معنی رفت

لَمْ أُفْعَلْ
کرده نمیشوم من یکمرد و یا یکزن در زمانهٔ گذشته صغهٔ واحد مذکر و مؤنث حاضر جحد فعل مستقبل مجهول انا در و معنی رفت

لَمْ نُفْعَلْ این هم که گفتیم نفی جحد
کرده نمیشویم ما دو مردان و ما دو زنان و ما همه مردان و ما همه زنان در زمانهٔ گذشته صغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر جحد فعل مستقبل مجهول انحن در و معنی رفت

فصل مستقبل معروف و مجهول با لم تمام شد چون خواهی که فعل مضارع را نفی تاکید بلن کنی لَنْ در اول او در آر چون لَنْ بر فعل مستقبل در آید سه عمل میکند اول آنکه معنی مستقبل را بمعنی نفی تاکید گرداند دویم آنکه از هفت محل نون اعرابی ساقط کند سیوم آنکه در پنج مفرد آخر کلمه را مفتوح سازد صرف نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف

لَنْ یَفْعَلَ

هرگز نمیکند و نخواهد کردن آن یک مرد در زمانه حال و آینده صیغه واحد مذکر غائب نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف بود در و مفرد است

لَنْ یَفْعَلا

آن دو مردان هرگز نمیکنند و یا نخواهند کرد در زمانه حال و آینده صیغه تثنیه مذکر نفی تاکید بلن تاکید فعل مستقبل معروف بنا دو مفرد نفی است

لَنْ یَفْعَلُوا

هرگز نمیکنند و یا نخواهند کردن همه ایشان در زمانه حال و آینده صیغه مذکر غائب نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف اسم دو مفرد است

لَنْ تَفْعَلَ

هرگز نمیکند نخواهد کردن آن یک زن در زمانه حال و آینده صیغه واحد مؤنث غائب نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف بود در و مفرد است

لَنْ تَفْعَلا

هرگز نمیکنند و نخواهند کردن آن دو زنان در زمانه حال و آینده صیغه تثنیه مؤنث غائب نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف بنا دو مفرد است

لَنْ یَفْعَلْنَ

هرگز نمیکنند و نخواهند کرد همه زنان در زمانه حال و آینده صیغه جمع مؤنث غائب نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف بنا در دو مفرد است

لَنْ تَفْعَلَ

هرگز نمیکنی و یا نخواهی کرد تو یک مرد در زمانه حال و آینده صیغه واحد مذکر حاضر نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف است در دو مفرد است

لَنْ تَفْعَلا

هرگز نمیکنید و یا نخواهید کرد شما دو مردان در زمانه حال و آینده صیغه تثنیه مذکر حاضر نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف است در دو مفرد است

لَنْ تَفْعَلُوا

هرگز نمیکنید و نخواهید کرد در زمانه حال و آینده شما همه مردان صیغه جمع مذکر حاضر نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف است در دو مفرد است

لَنْ تَفْعَلِی

هرگز نمیکنی و یا نخواهی کرد تو یک زن در زمانه حال و آینده صیغه واحد مؤنث حاضر نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف است در دو مفرد است

لَنْ تَفْعَلا

هرگز نمیکنید و یا نخواهید کرد در زمانه حال و آینده صیغه تثنیه مؤنث حاضر نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف است در دو مفرد است

لَنْ تَفْعَلْنَ

هرگز نمیکنید و نخواهید کرد در زمانه حال و آینده شما همه زنان صیغه جمع مؤنث حاضر نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف است در دو مفرد است

لَنْ أَفْعَلَ

هرگز نمیکنم و یا نخواهم کرد من یک مرد و من یک زن در زمانه حال و آینده صیغه واحد مذکر و مؤنث نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف است در دو مفرد است

لَنْ نَفْعَلَ این هم که گفتیم نفی تاکید

هرگز نمیکنیم و یا نخواهیم کرد ما دو مردان و ما دو زنان در زمانه حال و آینده صیغه تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم و اتفیه جمع نفی تاکید بلن فعل مستقبل معروف نحن در دو مفرد است

بلن فعل مستقبل معروف بود چون خواهی که مجهول بنا کنی علامت استقبال را ضم کن و عین فعل را و لام فعل را بر حال خود بگذار تا مجهول گردد و این نیز بر چهارده لفظ آمده است حرف نفی تاکید بلن فعل مستقبل مجهول

حرف

لَن يُفعَلَ

هرگز کرده نمیشود و یا کرده نخواهد شد آن یک مرد در زمانهٔ حال و آینده صیغهٔ واحد مذکر غایب نفی تاکید بنی فعل مستقبل مجهول هم در و معنی است

لَن يُفعَلَا

هرگز کرده نمیشود و یا کرده نخواهند شد آن دو مردان در زمانهٔ حال و آینده صیغهٔ تثنیه مذکر غایب نفی تاکید بنی فعل مستقبل مجهول بجا در و معنی است

لَن يُفعَلُوا

هرگز کرده نمیشوند و کرده نخواهند شد آنها همه مردان در زمانهٔ حال و آینده صیغهٔ جمع مذکر غایب نفی تاکید بنی فعل مستقبل مجهول هم در و معنی است

لَن تُفعَلَ

هرگز کرده نمیشود و کرده نخواهد شد آن یک زن در زمانهٔ حال و آینده صیغهٔ واحد مؤنث غایب نفی تاکید بنی فعل مستقبل مجهول حلی در و معنی است

لَن تُفعَلَا

هرگز کرده نمیشوند آن دو زنان در زمانهٔ حال و آینده صیغهٔ تثنیه مؤنث غایب نفی تاکید بنی فعل مستقبل مجهول بجا در و معنی است

لَن يُفعَلنَ

هرگز کرده نمیشوند و کرده نخواهند شد آنها همه زنان در زمان حال و آینده صیغهٔ جمع مؤنث غایب نفی تاکید بنی فعل مستقبل مجهول هم در و معنی است

لَن تُفعَلَ

هرگز کرده نمیشوی تو یک مرد در زمانهٔ حال و آینده صیغهٔ واحد مذکر حاضر نفی تاکید بنی فعل مستقبل مجهول است در و معنی است

لَن تُفعَلَا

هرگز کرده نمیشوید شما دو مردان در زمانهٔ حال و آینده صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر نفی تاکید بنی فعل مستقبل مجهول اشما در و معنی است

لَن تُفعَلُوا

هرگز کرده نمیشوید و یا کرده نخواهید شد شما همه مردان در زمانهٔ حال و آینده صیغهٔ جمع مذکر حاضر نفی تاکید بنی فعل مستقبل مجهول انتم در و معنی است

لن تفعلی

لَن تُفعَلِي

هرگز کرده نمیشوی تو یک زن در زمانهٔ حال و آینده صیغهٔ واحد مؤنث حاضر نفی تاکید بنی فعل مستقبل مجهول انت در و معنی است

لَن تُفعَلَا

هرگز کرده نمیشوید و کرده نخواهید شد شما دو زنان در زمانهٔ حال و آینده صیغهٔ تثنیه مؤنث حاضر نفی تاکید بنی فعل مستقبل مجهول انتما در و معنی است

لَن تُفعَلنَ

هرگز کرده نمیشوید و کرده نخواهید شد شما همه زنان در زمانهٔ حال و آینده صیغهٔ جمع مؤنث حاضر نفی تاکید بنی فعل مستقبل مجهول انتن در و معنی است

لَن أُفعَلَ

هرگز کرده نمیشوم و کرده نخواهم شد منم یک مرد و من یک زن در زمانهٔ حال و آینده صیغهٔ واحد مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم نفی تاکید بنی فعل مستقبل مجهول انا در و معنی است

لَن نُفعَلَ

هرگز کرده نمیشویم و کرده نخواهیم شد ما دو مردان و ما دو زنان صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مؤنث نفی فعل مستقبل المجهول نحن در و معنی است

این همه که گفتیم نفی تاکید فعل مستقبل معروف و مجهول بود چون خواهی که بلام تاکید و نون ثقیله بنا کنی لام تاکید مفتوح در اول او در آر و نون مشدد در آخر کن و نون دو نون است یکی ثقیله و دیگر خفیفه ثقیله مشدد را گویند و خفیفه ساکنه را گویند و ثقیله در همه جای می آید و خفیفه در آنجا که الف آید آنجا نیاید در اثبات فعل مستقبل

معروف بالام تاکید ونون ثقیله صرف

لتفعلن
بر اینه بر اینه میکند وبا فواهید کرد ان مرد در حال وآینده صیغه مذکر غایب اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید ونون ثقیله هو در دو معنی است

لتفعلان
بر اینه بر اینه میکنند وبا فواهند کرد ان دو مردان در زمانه حال وآینده صیغه تثنیه مذکر غایب اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید ونون ثقیله هما در دو معنی است

لیفعلن
بر اینه بر اینه میکنند وبا فواهند کرد انهم مردان در زمانه حال وآینده صیغه جمع مذکر غایب اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید ونون ثقیله هم در دو معنی است

لتفعلن
بر اینه بر اینه میکند وبا فواهید کرد ان یکزن در زمانه حال وآینده صیغه واحد مؤنث غایب اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید ونون ثقیله هی در دو معنی است

لتفعلان
بر اینه بر اینه میکنند وبا فواهند کرد دو زنان در زمانه حال وآینده صیغه تثنیه مؤنث غایب اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید ونون ثقیله هما در دو معنی است

لیفعلنان
بر اینه بر اینه میکنند وبا فواهند انهم زنان در زمانه حال وآینده صیغه جمع مؤنث غایب اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید ونون ثقیله هن در دو معنی است

لتفعلن
بر اینه بر اینه میکنید وبا فوهید کرد تو یکمرد در زمانه حال وآینده صیغه مذکر حاضر اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید ونون ثقیله انت در دو معنی است

لتفعلان
بر اینه بر اینه میکنید وبا فواهید کرد شما دو مردان در زمانه حال وآینده صیغه تثنیه مذکر حاضر اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید ونون ثقیله انتما در دو معنی است

لتفعلن
بر اینه بر اینه میکنید وبا فواهید کرد شما همه مردان در زمانه حال وآینده صیغه جمع مذکر حاضر اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید ونون ثقیله انتم در دو معنی است

لتفعلن

لتفعلن
بر اینه بر اینه میکنی وبا فواهی کرد تو یکزن در زمانه حال وآینده صیغه واحد مؤنث حاضر اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید ونون ثقیله انت در دو معنی است

لتفعلان
بر اینه بر اینه میکنید وبا فواهید کرد شما دو زنان در زمانه حال وآینده صیغه تثنیه مؤنث حاضر اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید ونون ثقیله انتما در دو معنی است

لتفعلنان
بر اینه بر اینه میکنید وبا فواهید کرد شما همه زنان در زمانه حال وآینده صیغه جمع مؤنث حاضر اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید ونون ثقیله انتن در دو معنی است

لافعلن
بر اینه بر اینه میکنم وبا فواهم کرد من یکزن در زمانه حال وآینده صیغه واحد مذکر ومؤنث حاضر اثبات فعل مستقبل معروف حکایت نفس متکلم واحد اثبات فعل بلام تاکید ونون ثقیله انا در دو معنی است

لنفعلن
بر اینه بر اینه میکنیم وبا فواهیم کرد من یکمرد ومن یکزن وما دو مردان وما دو زنان وما همه مردان وما همه زنان در زمانه حال وآینده صیغه تثنیه وجمع مذکر ومؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید ونون ثقیله نحن در دو معنی است

این همه که گفتم اثبات

فعل مضارع معروف بالام تاکید ونون ثقیله بود چون خواهی که مجهول کنی علامت استقبال را ضم کن وعین فعل را فتح ده اگر فتح نباشد ولام فعل را بر حال خود بگذار تا مجهول گردد اثبات فعل بالام تاکید ونون ثقیله فعل مستقبل مجهول صرف

لَیُفْعَلَنَّ
بر اینهم بر اینه کرده میشود و یا کرده خواهند شد این کس در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ واحد مذکر غایب اثبات فعل مستقبل مجهول بلام تاکید و نون ثقیله بود در و معنی است

لَیُفْعَلانِّ
بر اینهم بر اینهم کرده میشوند و یا کرده خواهند شد آن دو مردان در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب اثبات فعل مستقبل مجهول بلام تاکید و نون ثقیله بود در و معنی است

لَیُفْعَلُنَّ
بر اینهم بر اینه کرده میشوند و کرده خواهند شد آن همه در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ جمع مذکر غایب اثبات فعل مستقبل مجهول بلام تاکید و نون ثقیله بود در و معنی است

لَتُفْعَلَنَّ
بر اینهم بر اینه کرده میشود و کرده خواهد شد آن یک زن در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ واحد مونث غایب اثبات فعل مستقبل مجهول بلام تاکید و نون ثقیله بود در و معنی است

لَتُفْعَلانِّ
بر اینهم بر اینهم کرده میشوند و کرده خواهند شد آن دو زنان در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ تثنیهٔ مونث غایب اثبات فعل مستقبل مجهول بلام تاکید و نون ثقیله بود در و معنی است

لَیُفْعَلْنانِّ
بر اینهم بر اینه کرده میشوند و کرده خواهند شد آن همه زنان در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ جمع مونث غایب اثبات فعل مستقبل مجهول بلام تاکید و نون ثقیله بود در و معنی است

لَتُفْعَلَنَّ
بر اینهم بر اینه کرده میشوی و یا کرده خواهی شد تو یک مرد در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ واحد مذکر حاضر اثبات فعل مستقبل مجهول بلام تاکید و نون ثقیله اند در و معنی است

لَتُفْعَلانِّ
بر اینهم بر اینهم کرده میشوید و کرده خواهید شد شما دو مردان در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر حاضر اثبات فعل مستقبل مجهول بلام تاکید و نون ثقیله اند در و معنی است

لَتُفْعَلُنَّ
بر اینهم بر اینهم کرده شدید و یا کرده خواهید شد شما همه مردان در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ جمع مذکر حاضر اثبات فعل مستقبل مجهول بلام تاکید و نون ثقیله اند در و معنی است

لَتُفْعَلِنَّ
بر اینهم بر اینه کرده میشوی و کرده خواهی شد تو یک زن در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ واحد مونث حاضر اثبات فعل مستقبل مجهول بلام تاکید و نون ثقیله اند در و معنی است

لَتُفْعَلانِّ
بر اینهم بر اینهم کرده شدید و کرده خواهید شد شما دو زنان در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ تثنیهٔ مونث حاضر اثبات فعل مستقبل مجهول بلام تاکید و نون ثقیله اند در و معنی است

لَتُفْعَلْنانِّ
بر اینهم بر اینهم کرده شدید و یا کرده خواهید شد شما همه زنان در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ جمع مونث حاضر اثبات فعل مستقبل مجهول بلام تاکید و نون ثقیله اند در و معنی است

هر جا که

هر جا که نون ثقیله در آید و نون خفیفه نیز در آید مگر در شش لفظ چهار لفظ تثنیه و دو لفظ جمع مذکر و یک لفظ واحد مونث حاضر در نیاید و این نیز هشت لفظ می آید حرف اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید و نون ثقیل خفیفه چنانکه گوی در

لَیَفْعَلَنْ
اثبات فعل
بر اینه میکند و یا خواهد کرد آن یک مرد در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ مستقبل معروف با نون خفیفه بود در و معنی است

لَیَفْعَلُنْ
بر اینه میکنند و یا خواهند کرد آن همه مردان در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ جمع مذکر غایب اثبات فعل مستقبل معروف نون خفیفه در و معنی است

لَتَفْعَلَنْ
بر اینه میکند و یا خواهد کرد آن یک زن در زمانهٔ حال و اینده صیغهٔ واحد مذکر حاضر اثبات فعل مستقبل معروف بلام تاکید و نون خفیفه اند در و معنی است

لَتَفْعَلُنْ

لَتَفْعَلُنْ

لَتَفْعَلِنْ

لَأَفْعَلَنْ

لَنَفْعَلَنْ

اثبات مستقبل مجهول بلام تاکید و نون خفیفه صرفه در

لیفعلن لیفعلن لتفعلن

لتفعلن لتفعلن لتفعلن

بدانکه امر بر دو نوع است یکی امر غایب و دویم امر حاضر اما امر غایب را از فعل مستقبل غایب بنا کنند و طریق بناء وی آن است که لام مکسوره در اول او در آر و لام امر آخر را جزم کن و نونها

تثنیه

تثنیه و جمع مذکر را ساقط کنند یعنی نون جمع مونث و این نیز ثابت

نقط آید صرف امر غایب معروف

لِیَفْعَلْ
کو که بکند آن یک مرد صیغهٔ واحد امر غایب معروف و مجهول درو صفر است

لِیَفْعَلَا
کو که بکنند آن دو مردان صیغهٔ تثنیه امر غایب معروف مجهول درو صفر است

لِیَفْعَلُوا
کو که بکنند ایشان همه مردان صیغهٔ جمع مذکر امر غایب معروف هم درو صفر است

لِتَفْعَلْ
کو که بکند آن یک زن صیغهٔ واحد مونث امر غایب معروف مجهول درو صفر است

لِتَفْعَلَا
کو که بکنند آن دو زنان صیغهٔ تثنیه مونث امر غایب معروف مجهول درو صفر است

لِیَفْعَلْنَ
کو که بکنند آن همه زنان صیغهٔ جمع مونث امر غایب معروف هم درو صفر است

لِاَفْعَلْ
کو که بکنم من یک مرد و من یک زن صیغهٔ واحد حکایت نفس متکلم واحد امر غایب معروف اما درو صفر است

لِنَفْعَلْ
کو که بکنیم ما دو مردان و ما دو زنان و ما همه مردان و ما همه زنان صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مونث حکایت نفس متکلم مع الغیر حکی درو صفر است

امر غایب مجهول صرفه

لِتُفْعَلْ
گوکه کرده شود ان یکم
صیغه واحد مذکر
امر غایب مجهول
معلوم دروممعر
لیت

لِيُفْعَلَا
گوکه کرده شوند ان دو مردان
صیغه تثنیه امر غایب
مجهول بیما
درو معر
لیت

لِيُفْعَلُوا
گوکه کرده شوند انهمه مردان
صیغه جمع مذکر امر غایب
مجهول هم
درو
معز لیت

لِتُفْعَلْ
گوکه کرده ان یکزن صیغه
واحد مؤنث امر غایب
مجهول یی
درو معر
لیت

لِتُفْعَلَا
گوکه کرده شوند ان دو زنا
صیغه تثنیه مؤنث
امر غایب مجهول
بیما درو
معر
لیت

لِيُفْعَلْنَ
گوکه کرده شوند انهمه زنان
صیغه جمع مؤنث امر غا
مجهول نغی
درو معر
لیت

لِأُفْعَلْ
گوکه کرده شدم من یکرد
ومن خنکزن صیغه
واحد مذکر ومؤنث
حکایت
نفس متکلم
واحد انا
درو معر لیت

لِنُفْعَلْ
گوکه کرده شدیم ما دو مردان. وما دو زنا
وما همه مردان وما همه زنان صیغه
تثنیه وجمع مذکر ومؤنث امر غایب
مجهول حکایت نفس متکلم مع الغیر
نحن درو معر
لیت

امر غایب معروف

بانون ثقیله چنانکه گوئی

حرفه

لیفعلن

لیفعلن
گوکه هر اینه بر اینه بکنند انمرد
صیغه واحد مذکر امر
غایب معروف بانون ثقیله
هو درو معرب
هو

لیفعلان
گوکه هر اینه بر اینه بکنند ان دو مردان
صیغه تثنیه مذکر امر غایب
معروف بانون ثقیله
هما درو
معرب
هم

لیفعلن
گوکه هر اینه بر اینه بکنند انهمه
مردان صیغه جمع مذکر امر غایب
بانون ثقیله
هم درو
معرب
هم

لتفعلن
گوکه هر اینه بر اینه بکنند انی
یکزن صیغه واحد
مؤنث غایب
معروف بانون
ثقیله هی
درو معر

لتفعلان
گوکه هر اینه بر اینه بکنند
ان دو زنان صیغه تثنیه
مؤنث امر غایب بانون ثقیله
هما درو معر
لیت
هم

لیفعلن
گوکه هر اینه بر اینه بکنند ان همه
زنان صیغه جمع مؤنث امر غایب
بانون ثقیله هن درو معرب
لیت
هم

لأفعلن
گوکه هر اینه بر اینه بکنم من
یکمرد ومن یکزن صیغه واحد
مذکر ومؤنث نفس متکلم
امر غایب بانون ثقیله
انا درو معر
لیت
هم

لنفعلن
گوکه بکنیم ما دو مردان
وما دو زنان وما همه مردان
وما همه زنان حکایت نفس
متکلم مع الغیر نحن
درو معرب
هم

امر غایب مجهول

بانون ثقیله

صرفه

لِيُفعَلَنَّ

گوکه هرآینه کرده شود آن یک مرد صیغه واحد مذکر امر غائب مجهول بانون ثقیله هوا در و معنی است

لِيُفعَلانِّ

گوکه هرآینه کرده شوند آن دو مردان صیغه تثنیه مذکر امر غائب مجهول بانون ثقیله هما در و معنی است

لِيُفعَلُنَّ

گوکه هرآینه کرده شوند آن همه مردان صیغه جمع مذکر امر غائب بانون ثقیله هم در و معنی است

لِتُفعَلَنَّ

گوکه هرآینه کرده شود آن یک زن صیغه واحد مؤنث امر غائب بانون ثقیله مجهول هی در و معنی است

لِتُفعَلانِّ

گوکه هرآینه کرده شوند آن دو زنان صیغه تثنیه مؤنث امر غائب مجهول بانون ثقیله هما در و معنی است

لِيُفعَلْنانِّ

گوکه هرآینه کرده شوند آن همه زنان صیغه جمع مؤنث امر غائب بانون ثقیله هن در و معنی است

امر غائب معروف بانون خفیفه

لِيُفعَلَنْ

گوکه هرآینه کرده شود آن یک مرد صیغه واحد مذکر امر غائب بانون خفیفه هوا در و معنی است

لِيُفعَلُنْ

گوکه هرآینه کرده شوند آن همه مردان صیغه جمع مذکر امر غائب بانون خفیفه هم در و معنی است

لِتُفعَلَنْ

گوکه هرآینه کرده شود آن یک زن صیغه واحد مؤنث امر غائب بانون خفیفه هی در و معنی است

لأُفعَلَنْ

گوکه هرآینه کرده شوم من یک مرد و یک زن صیغه واحد امر غائب معروف نفس متکلم انا در و معنی است

لِنُفعَلَنْ

گوکه هرآینه کرده شویم ما دو مرد و ما دو زنان صیغه تثنیه نفس حکایت متکلم مع الغیر نحن در و معنی است

امر غائب مجهول بانون خفیفه

لِيُفعَلَنْ

گوکه هرآینه کرده شود آن یک مرد صیغه واحد مذکر امر غائب مجهول بانون خفیفه هوا در و معنی است

لِيُفعَلُنْ

گوکه هرآینه کرده شوند آن همه مردان صیغه جمع مذکر امر غائب مجهول بانون خفیفه هم در و معنی است

لِتُفعَلَنْ

گوکه هرآینه کرده شود آن یک زن صیغه واحد مؤنث امر غائب مجهول بانون خفیفه هی در و معنی است

لأُفعَلَنْ

کرده شوم من یک مرد و من یک زن صیغه واحد نفس متکلم امر غائب مجهول بانون خفیفه انا در و معنی است

لِنُفعَلَنْ

کرده شویم ما دو مردان و ما دو زنان صیغه تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم مع الغیر از غائب مجهول بانون خفیفه نحن در و معنی است

این همه گفتیم امر غائب معروف و مجهول بود چون خواهی که امر حاضر را بنا کنی بدانکه امر حاضر را از فعل مستقبل حاضر بنا کنند و طریق بنا کردن این است که اول علامت استقبال را حذف کنند پس بنگرند که بعد از حذف علامت استقبال حرفی که مانده است متحرک است یا ساکن اگر متحرک است امر همان باشد بسکون آخر یا بحذف نون یا بغیر نون جمع مؤنث چنانکه از تَعِدُ عِدْ و

وازتَعَوُّل قُلْ واگر ساکن است نظر کنند بسوی عین کلمه اگر عین کلمه

مضموم باشد همزهٔ وصل مضمومه در اول او در آرند چنانکه گویی از تَنْصُرُ

اُنْصُرْ واگر عین مفتوح باشد یا مکسور است در هر دو حال همزهٔ وصل

مکسوره در اول او در آرند چنانچه گویی از تَضْرِبُ اِضْرِبْ و

از تَعْلَمُ اِعْلَمْ صرف امر حاضر معروف چنانچه گویی **صرفه**

اِفْعَلْ
بکن تو یک مرد صیغه واحد مذکر امر حاضر معروف انت در و مفعول مستتر است

اِفْعَلَا
بکنید شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر امر حاضر معروف انتما در و مستتر است

اِفْعَلُوا
بکنید شما همه مردان صیغه جمع مذکر امر حاضر معروف انتم در و مستتر است

اِفْعَلِي
بکن تو یک زن صیغه واحد مونث امر حاضر معروف انتِ در و مستتر است

اِفْعَلَا
بکنید شما دو زنان صیغه تثنیه امر حاضر معروف انتما در و مستتر است

اِفْعَلْنَ
بکنید شما همه زنان صیغه جمع مونث امر حاضر معروف انتن در و مستتر است

امر حاضر

امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول می آید حرف از امر حاضر مجهول

لِتُفْعَلْ
کرده کرده شوی تو یک مرد صیغه واحد مذکر امر حاضر مجهول انت در و مستتر است

لِتُفْعَلَا
کرده کرده شوید شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر امر حاضر مجهول انتما در و مستتر است

لِتُفْعَلُوا
کرده کرده شوید شما همه مردان صیغه جمع مذکر امر حاضر مجهول انتم در و مستتر است

لِتُفْعَلِي
کرده کرده شوی تو یک زن صیغه واحد مونث امر حاضر مجهول انتِ در و مستتر است

لِتُفْعَلَا
کرده کرده شوید شما دو زنان صیغه تثنیه مونث امر حاضر مجهول انتما در و مستتر است

لِتُفْعَلْنَ
کرده کرده شوید شما همه زنان صیغه جمع مونث امر حاضر مجهول انتن در و مستتر است

امر حاضر معروف بنون ثقیله چنانچه گویی **صرفه**

اِفْعَلَنَّ
هر آینه هر آینه بکن تو یک مرد صیغه واحد مذکر امر حاضر با نون ثقیله انت در و مستتر است

اِفْعَلَانِّ
هر آینه هر آینه بکنید شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر امر حاضر با نون ثقیله انتما در و مستتر است

اِفْعَلُنَّ
هر آینه هر آینه بکنید شما همه مردان صیغه جمع مذکر امر حاضر با نون ثقیله انتم در و مستتر است

اُفعلن
هر آینه هر آینه بکن تو یک مرد
واحد مذکر امر حاضر با نون
خفیفه است درو مضمر
ست

اُفعلان
هر آینه هر آینه بکنید شما دو مردان
صیغهٔ تثنیه مذکر امر حاضر
معروف با نون خفیفه
انتما درو مضمر
ست

اُفعلنان
هر آینه هر آینه بکنید شما
تو یکزن صیغهٔ واحد
مونث امر حاضر
معروف درو
مضمرست
صرفه

فصل امر حاضر مجهول با نون ثقیله چنانچه گویی

لتفعلنّ
هر آینه هر آینه کرده شوی تو یک مرد
صیغهٔ واحد مذکر امر حاضر
با نون ثقیله
انت درو مضمر
ست

لتفعلانّ
هر آینه هر آینه کرده شوید شما دو مردان
صیغهٔ تثنیه مذکر امر حاضر
مجهول با نون ثقیله
انتما درو
مضمرست

لتفعلنّ
هر آینه هر آینه کرده شوید
شما همه مردان صیغهٔ جمع مذکر
امر حاضر مجهول با نون
ثقیله انتم درو
مضمرست

لتفعلنّ
هر آینه هر آینه کرده شوی تو یک زن
صیغهٔ واحد مونث امر حاضر
مجهول با نون ثقیله
انتِ درو مضمرست

لتفعلانّ
هر آینه هر آینه کرده شوید شما
دو زنان صیغهٔ تثنیه
مونث امر حاضر
مجهول با نون
ثقیله انتما درو
مضمرست

لتفعلنانّ
هر آینه هر آینه کرده شوید
شما همه زنان صیغهٔ جمع
مونث امر حاضر مجهول
با نون ثقیله
انتنّ درو مضمر
ست

فصل

فصل امر حاضر معروف با نون خفیفه

افعلن
هر آینه هر آینه بکن تو یک مرد صیغهٔ
واحد مذکر امر حاضر معروف
با نون خفیفه انت درو
مضمرست

افعلن
هر آینه هر آینه بکنید شما همه مردان
صیغهٔ جمع مذکر امر حاضر معروف
با نون خفیفه انتم درو مضمر
ست

افعلن
هر آینه هر آینه بکن تو یک زن
صیغهٔ واحد مونث امر حاضر
معروف با نون خفیفه
انتِ درو مضمرست

فصل امر حاضر مجهول با نون خفیفه

لتفعلن
هر آینه هر آینه کرده شوی تو یک مرد
صیغهٔ واحد مذکر امر حاضر
مجهول با نون
خفیفه انت درو
مضمرست

لتفعلن
هر آینه هر آینه کرده شوید شما همه
مردان صیغهٔ جمع مذکر امر حاضر
مجهول با نون خفیفه انتم
درو مضمرست

لتفعلن
هر آینه هر آینه کرده شوی تو یک زن
صیغهٔ واحد مونث امر حاضر مجهول
با نون خفیفه انتِ درو مضمر
ست

فصل چنانچه گویی

چون خواهی که فعل مستقبل را نهی کنی لاء الا نهی در اول او در آر و عمل او چون مانند عمل لم است و این نیز بر چهارده لفظ آید چنانکه

لا یَفْعَلْ
نکند او یک مرد صیغهٔ واحد مذکر نهی معروف هو در دو مفعول است

لا یَفْعَلَا
نکنند آن دو مردان صیغهٔ تثنیه مذکر نهی غائب معروف هما در دو مفعول است

لا یَفْعَلُوا
نکنند ایشان همه مردان صیغهٔ جمع مذکر نهی غائب معروف هم در دو مفعول است

لا تَفْعَلْ
نکند آن زن صیغهٔ واحد مؤنث نهی غائب معروف هی در دو مفعول است

لا تَفْعَلَا
نکنند آن دو زنان صیغهٔ واحد مؤنث نهی غائب معروف هما در دو مفعول است

لا یَفْعَلْنَ
نکنند آن همه زنان صیغهٔ جمع مؤنث نهی غائب معروف هنّ در دو مفعول است

لا تَفْعَلْ
نکند تو یک مرد صیغهٔ واحد مذکر نهی حاضر معروف انت در دو مفعول است

لا تَفْعَلَا
نکنند شما دو مردان صیغهٔ تثنیه نهی حاضر معروف انتما در دو مفعول است

لا تَفْعَلُوا
نکنند شما همه مردان صیغهٔ جمع نهی حاضر معروف انتم در دو مفعول است

لا تفعل

لا تَفْعَلِی
نکند تو یک زن صیغهٔ واحد مؤنث نهی حاضر معروف انتِ در دو مفعول است

لا تَفْعَلَا
نکنند شما دو زنان صیغهٔ تثنیه مؤنث نهی حاضر معروف انتما در دو مفعول است

لا تَفْعَلْنَ
نکنند شما همه زنان صیغهٔ جمع مؤنث حاضر نهی حاضر معروف انتنّ در دو مفعول است

لا أَفْعَلْ
نکنم من یک مرد و من یک زن صیغهٔ واحد مؤنث مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم وحده انا در دو مفعول است

لا نَفْعَلْ
نکنیم ما دو مردان و ما دو زنان و ما همه مردان و ما همه زنان صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر نحن در دو مفعول است

فصل نهی غائب مجهول

لا یُفْعَلْ
نکرده شود آن یک مرد صیغهٔ واحد مذکر نهی غائب مجهول هو در دو مفعول است

لا یُفْعَلَا
نکرده شوند آن دو مردان صیغهٔ تثنیه مذکر نهی غائب مجهول هما در دو مفعول است

لا یُفْعَلُوا
نکرده شوند ایشان همه مردان صیغهٔ جمع مذکر نهی غائب مجهول هم در دو مفعول است

لا تُفْعَلْ
نکرده شود آن یک زن صیغهٔ واحد مؤنث نهی غائب مجهول هی در دو مفعول است

لا تُفْعَلَا
نکرده شوند آن دو زنان صیغهٔ تثنیه مؤنث نهی غائب مجهول هما در دو مفعول است

لا یُفْعَلْنَ
نکرده شوند ایشان همه زنان صیغهٔ جمع مؤنث نهی غائب مجهول هنّ در دو مفعول است

لا تُفعَلْ
بکمرسون توبکم صیغهٔ واحد مذکر نهی حاضر مجهول انت دن دروعطر لیت

لا تُفعَلا
بکرده تونده سیز شما دو مردان صیغهٔ تثنیه مذکر نهی حاضر مجهول انتما دروعطر لیت

لا تُفعَلُوا
بکرده لنده ندشما یهم مردان صیغهٔ جمع مذکر نهی حاضر مجهول انتم دروعطر لیت

لا تُفعَلِي
بکرده لندی تو یکرزن صیغهٔ واحد مؤنثه نهی حاضر مجهول انت دن دروعطر لیت

لا تُفعَلا
بکرده لنده یدشما دو زنان صیغهٔ تثنیه مؤنث نهی حاضر مجهول انت دن دروعطر لیت

لا تُفعَلْنَ
بکرده لنده یدشما یهم زنان صیغهٔ جمع مؤنث نهی حاضر مجهول انتنّ دروعطر لیت

لا اُفعَلْ
بکرده لنده م من یکرد و من یکرزن صیغهٔ واحد حکایت نفس متکلم واحد نهی حاضر مجهول انا دروعطر لیت

لا نُفعَلْ فصل نهی غائب و حاضر مجهول
بکرده لنده یم ما دو مردان و ما دو زنان و ما یهم مردان و ما یهم زنان صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر نحن دروعطر لیت

با نون ثقیله
چنانچه کوی مرفوع

لا تفعلن

لا یَفعَلَنَّ
هر اینه نکند او یک مرد صیغهٔ واحد مذکر نهی غائب معروف بلام تاکید و نون ثقیله هو دروعطر لیت

لا یَفعَلانِّ
هر اینه نکنند ایشان دو مردان صیغهٔ تثنیه مذکر نهی غائب معروف بلام تاکید و نون ثقیله هما دروعطر لیت

لا یَفعَلُنَّ
هر اینه نکنند ایشان یهم مردان صیغهٔ واحد مذکر نهی غائب معروف بلام تاکید و نون ثقیله هم دروعطر لیت

لا تَفعَلَنَّ
هر اینه نکند او یکرزن صیغهٔ واحد مؤنث نهی غائب معروف بلام تاکید و نون ثقیله هی دروعطر لیت

لا تَفعَلانِّ
هر اینه نکنند ایشان دو زنان صیغهٔ تثنیه مذکر نهی حاضر معروف بلام تاکید و نون ثقیله هما دروعطر لیت

لا یَفعَلْنانِّ
هر اینه نکنند ایشان یهم زنان صیغهٔ جمع مؤنث نهی حاضر معروف بلام تاکید و نون ثقیله هنّ دروعطر لیت

لا تَفعَلَنَّ
هر اینه نکند تو یکرد صیغهٔ واحد مذکر حاضر معروف بلام تاکید و نون ثقیله انت دروعطر لیت

لا تَفعَلانِّ
هر اینه نکنند شما دو مردان صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر معروف بلام تاکید و نون ثقیله انتما دروعطر لیت

لا تَفعَلُنَّ
هر اینه نکنند شما یهم مردان صیغهٔ جمع مذکر حاضر معروف بلام تاکید و نون ثقیله انتم دروعطر لیت

لا تَفعَلِنَّ
هر اینه نکند تو یکرزن صیغهٔ واحد مؤنث نهی حاضر معروف بلام تاکید و نون ثقیله انتِ دروعطر لیت

لا تَفعَلانِّ
هر اینه نکنید شما دو زنان صیغهٔ تثنیه مؤنث نهی حاضر معروف بلام تاکید و نون ثقیله انتما دروعطر لیت

لا تَفعَلْنَ
هر اینه نکنید شما یهم زنان صیغهٔ جمع مؤنث نهی حاضر معروف بلام تاکید و نون ثقیله انتنّ دروعطر لیت

فصل نهی حاضر و غائب معروف با نون خفیفه چنانچه گوئی در حضر

لا یَفْعَلَنْ
برای اینکه نکند آنکس صیغهٔ واحد مذکر نهی غائب معروف هو در او مضمر است

لا یَفْعَلُنْ
برای اینکه نکنند ایشان همه مردان صیغهٔ جمع مذکر نهی غائب معروف با نون خفیفه هم در او مضمر است

لا تَفْعَلَنْ
برای اینکه نکنی تو یک مرد صیغهٔ واحد مذکر نهی حاضر بلام تاکید و نون خفیفه انتَ در او مضمر است

لا تَفْعَلُنْ
برای اینکه نکنید شما همه مردان صیغهٔ جمع مذکر نهی حاضر معروف بلام تاکید و نون خفیفه انتم در او مضمر است

لا تَفْعَلَنْ
برای اینکه نکند آن یک زن صیغهٔ واحد مؤنث نهی غائبه معروف بلا تاکید و نون خفیفه هی در او مضمر است

لا تَفْعَلِنْ
برای اینکه نکنی تو یک زن صیغهٔ واحد مؤنث نهی حاضر معروف بلام تاکید و نون خفیفه انتِ در او مضمر است

لا اَفْعَلَنَّ
برای اینکه نکنم من یک مرد و من یک زن صیغهٔ واحد مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم وحده نهی حاضر معروف بلام تاکید و نون خفیفه انا در او مضمر است

لا نَفْعَلَنَّ
برای اینکه نکنیم ما دو مردان و ما دو زنان و ما همه مردان و ما همه زنان صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر نحن در او مضمر است

فصل نهی غائب و حاضر مجهول با نون ثقیله

لا یُفْعَلَنَّ

لا یُفْعَلانِّ

لا یُفْعَلُنَّ

لا تُفعلن

لا تَفْعَلَنَّ
برای اینکه نکند آن یک زن صیغهٔ واحد مؤنث نهی غائبه با نون ثقیله هی در او مضمر است

لا تَفْعَلانِّ
برای اینکه نکنند آن دو زنان صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث نهی غائبه معروف بلام تاکید و نون ثقیله هما در او مضمر است

لا یَفْعَلْنانِّ
برای اینکه نکنند ایشان همه زنان صیغهٔ جمع مؤنث نهی غائبه معروف بلام تاکید و نون ثقیله هن در او مضمر است

لا تَفْعَلَنَّ
برای اینکه نکنی تو یک مرد صیغهٔ واحد مذکر حاضر نهی حاضر معروف بلام تاکید و نون ثقیله انتَ در او مضمر است

لا تَفْعَلانِّ
برای اینکه نکنید شما دو مردان صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر نهی حاضر بلام تاکید و نون ثقیله انتما در او مضمر است

لا تَفْعَلُنَّ
برای اینکه نکنید شما همه مردان صیغهٔ جمع مذکر نهی حاضر معروف بلام تاکید و نون ثقیله انتم در او مضمر است

لا تَفْعَلِنَّ
برای اینکه نکنی تو یک زن صیغهٔ واحد مؤنث حاضر نهی حاضر بلام تاکید و نون ثقیله انتِ در او مضمر است

لا تَفْعَلانِّ
برای اینکه نکنید شما دو زنان صیغهٔ جمع مؤنث نهی حاضر معروف بلام تاکید و نون ثقیله انتما در او مضمر است

لا تَفْعَلْنانِّ
برای اینکه نکنید شما همه زنان صیغهٔ جمع مؤنث نهی حاضر معروف انتنّ در او مضمر است

لا اَفْعَلَنَّ
برای اینکه نکنم من یک مرد و من یک زن صیغهٔ واحد حکایت نفس متکلم بلام تاکید و نون ثقیله انا در او مضمر است

لا نَفْعَلَنَّ
برای اینکه نکنیم ما دو مردان و ما دو زنان و ما همه مردان و ما همه زنان صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر نحن در او مضمر است

نهی غائب و حاضر مجهول با نون خفیفه

لَا تُفْعَلَنْ
پر اینه بکنند انز دو صیغهٔ واحد مذکر نهی غائب مجهول با لام تاکید و نون خفیفه هر دو در وجه است

لَا تُفْعَلُنْ
پس بکنند انهم مردان صیغهٔ جمع مذکر نهی غائب مجهول بلام تاکید و نون خفیفه هم در دو وجه است

لَا تُفْعَلَنْ
پر اینه بکنند تو یک مرد صیغهٔ واحد مذکر نهی حاضر مجهول بلا لام تاکید و نون ثقیله هم است

لَا تُفْعَلُنْ
پر اینه بکرده شوید شما همه مردان صیغهٔ جمع مذکر نهی حاضر مجهول بلا تاکید و نون ثقیله اند در دو وجه است

لَا تُفْعَلِنْ
پر اینه بکرده شدی تو ای یک زن صیغهٔ واحد مؤنث نهی حاضر آهی در دو وجه است

لَا تُفْعَلْنَ
پر کرده شدی تو یک زن صیغهٔ واحد مؤنث نهی حاضر مجهول با لام تاکید و نون ثقیله است

لَا أُفْعَلَنْ
پر اینه بکرده شوم من یک مرد و زن یک صیغهٔ حکایت نفس متکلم واحد با نون ثقیله در دو وجه است

لَا نُفْعَلَنْ
پر اینه بکرده شویم ما دو مرد و ما دو زنان صیغهٔ تثنیه متکلم مع الغیر با نون ثقیله نحن در دو وجه است

فصل اسم فاعل را از فعل مستقبل معروف بنا کنند و الف بدین طریق که حرف استقبال حذف کنند و الف میان فا و عین زاید کنند و عین فعل را

کسره دهند

کسره دهند و آخر تنوین و این شش لفظ آید اسم فاعل

فَاعِلٌ
کننده از صیغهٔ واحد اسم فاعل

فَاعِلَانِ
کننده اند دو مردان صیغهٔ تثنیه اسم فاعل

فَاعِلُونَ
کننده انهم مردان صیغهٔ جمع اسم فاعل

فَاعِلَةٌ
کننده ان یک زن صیغهٔ واحد اسم فاعل

فَاعِلَتَانِ
کننده ان دو زنان صیغهٔ تثنیه اسم فاعل

فَاعِلَاتٌ
کننده ان همه زنان صیغهٔ جمع اسم فاعل

فصل اسم مفعول را از فعل مضارع مجهول بنا کنند و طریق و بدین طریق که علامت استقبال را حذف کنند و بجای او میم مفتوح وارند و میان عین و لام واو را زیاده کنند و آخر تنوین دهند و این شش لفظ آید چنانکه تو با صرفه

مَفْعُولٌ	مَفْعُولَانِ	مَفْعُولُونَ
کرده شود آن مرد صیغهٔ مذکر واحد اسم مفعول	کرده شدند آن دو مردان صیغهٔ تثنیه مذکر اسم مفعول	کرده شوند آنهمه مردان صیغهٔ جمع مذکر اسم مفعول
مَفْعُولَةٌ	مَفْعُولَتَانِ	مَفْعُولَاتٌ
کرده شوی آن زن صیغهٔ واحد مؤنث اسم مفعول	کرده شدند آن دو زنان صیغهٔ تثنیه مؤنث اسم مفعول	کرده شدند آنهمه زنان صیغهٔ جمع مؤنث اسم مفعول

تمت تمام کتاب میزان

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله
محمد وآله واصحابه اجمعین بدانکه اسعدک الله تعالی فی الدارین
که جمله افعال متصرفه بر دو گونه است ثلاثی و رباعی اما ثلاثی آن است
که ماضی او سه حرف اصلی باشد چون ضرب و نصر بر وزن
فعل و رباعی آن است که ماضی او چهار حرف اصلی باشد چون بعثر
و دحرج بر وزن فعلل اما ثلاثی بر دو گونه است ثلاثی مجرد و ثلاثی
مزید فیه ثلاثی مجرد آن است که در وی حرف زائد نباشد چون فتح و کرم و ثلاثی
مزید فیه آن است که در وی حرف زائد باشد چون اکرم و انصرف بر وزن
افعل و انفعل و رباعی نیز بر دو نوع است مجرد و مزید فیه اما رباعی مجرد آن است

که در وی حرف زائد نباشد چون دحرج و بعثر رباعی مزید فیه آن است که در وی حرف
زائد باشد چون تدحرج و احرنجم و ثلاثی مجرد بر دو نوع است یکی مطرد و دویم
شاذ مطرد آن است که مجموع آن بر سبیل قلت کثیر است و شاذ آن است
که مجموع آن بر سبیل قلت است مطرد از شش باب است و شاذ از سه باب است
پنج باب مطرد و یک وزن لو بیشتر آید این است باب اول بر وزن فعل یفعل
فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر چون نصر ینصر
یاری کردن نصرا نصر ینصر نصرا فهو ناصر و نصر ینصر نصرا فهو منصور
الامر منه انصر والنهی عنه لا تنصر الظرف منه منصر والالة منه منصر و منصرة و منصار
وتثنیتهما منصران و منصاران والجمع منهما مناصر و مناصیر وافعل التفضیل منه
انصر والمؤنث منه نصری وتثنیتهما انصران ونصریان والجمع منهما انصرون وانا صر
وانا صیر ونصر و نصریات وفعل التعجب منه ما انصره وانصر به الطلب حسن الدخل

والدخول در آمدن القتل کشتن الفعل ما قتن الامر فعل الخروج بیرون آمدن باب دوم
بر وزن فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر چون الضرب والضربة زدن
ضرب یضرب ضربا فهو ضارب وضرب یضرب ضربا فهو مضروب
الامر منه اضرب والنهی عنه لا تضرب الظرف منه مضرب والاله منه مضرب ومضربة ومضراب
وتثنیتهما مضربان ومضربان والجمع منهما مضارب ومضاریب وافعل التفضیل منه اضرب
والمونث منه ضربی وتثنیتها اضربان وضربیان والجمع منهما اضربون واضارب
واضاریب وضرب وضربیات وفعل التعجب منه ما اضربه واضرب به الغسل شستن
الغلبة غلبه کردن الظلم ستم کردن الفصل جدا کردن باب سوم بر وزن فعل یفعل
بفتح العین فیهما چون الفتح کشادن فتح یفتح فتحا فهو فاتح وفتح یفتح فتحا
فهو مفتوح الامر منه افتح والنهی عنه لا تفتح الظرف منه مفتح والاله منه مفتح ومفتحة ومفتاح
وتثنیتهما مفتحان ومفتحان والجمع منهما مفاتح ومفاتیح وافعل التفضیل منه افتح و

منه افتح وتثنیتهما افتحان وفتحیان والجمع منهما افتحون وافاتح وافاتیح وفتح وفتحیات
وفعل التعجب منه ما افتحه وافتح به المنع باز داشتن الصبغ رنگ کردن الرعی چرانیدن و داشتن
الرفع برداشتن الفخر فخر داشتن البحث بحث کردن بدانکه هر فعل که بدین وزن آید
همیشه جای عین کلمه ولام کلمه او حرفی باشد از حروف حلقی بیت حرف حلقی
شش بود ای نور عین همزه حا و خا و ها و عین غین فاما رکن برکن
وابی یابی قنا د باب چهارم بر وزن فعل یفعل بکسر العین فی الماضی وفتحها فی الغابر
چون السمع والسماع والسماعة والسماعیة شنیدن سمع یسمع سمعا فهو سامع
وسمع یسمع سمعا فهو مسموع الامر منه اسمع والنهی عنه لا تسمع الظرف منه مسمع والاله منه مسمع
ومسمعة ومسماع وتثنیتهما مسمعان ومسمعان والجمع منهما مسامع ومسامیع وافعل التفضیل
منه اسمع والمونث منه سمعی وتثنیتها اسمعان وسمعیان والجمع منهما اسمعون واسامع واسامیع
وسمع وسمعیات وفعل التعجب منه ما اسمعه واسمع به العلم دانستن والحفظ نگاه داشتن

الفهم در یافتن و السهارت کواهی دادن باب ششم برو زن فعل یفعل بضم العین فیهما

بدانکه این باب بنعیت و لازم است آن باب مختص است بافعال چون قام زید و در مجهول و

مفعول نباشد یعنی فعل مجهول نیامده است یکی للازمی چه هم متعدی باشد و متعدی انبات گردد و در

مجهول و مفعول باید چون تفسیرش کرم یکرم الکرم و اکرم و بدانکه ساکن کرم یکرم کرما

و کرامة فهو کریم الامر منه اکرم والنهی عنه لاتکرم اللطافة لطیف شدن البعد دور شدن

الکثر والکثرة بسیار شدن القرب نزدیک شدن و همه این باب باشد و چون این از

کمتر آید این است باب اول برو زن فعل یفعل بکسر العین فیهما چون الحسب و الحسبان

پنداشتن تفسیرش حسب یحسب حسبا و حسبانا فهو حاسب حسب یحسب

حسبا حسبانا فهو محسوب الامر منه احسب والنهی عنه لاتحسب الظرف منه محسب والالة منه

محسب و محسبة محسبان و تثنیتهما محسبان و محسبتان و الجمع منهما محاسب و محاسیب و افعل

التفضیل منه احسب و المونث منه حسبی و تثنیتهما احسبان و حسبیان و الجمع منهما

احسبون

احب

احسبون و احاسب و حسبیات و فعلا تعجب منه ما احسبه و احسب به بدانکه از صحیح

ابیات جز حسب یحسب و نعم ینعم دیگر نیامده است والنعمة خوش عیش شدن

باب چهارم برو زن فعل یفعل بکسر العین فی الماضی و ضمها فی الغابر بدانکه این باب

جز فضل یفضل دیگر نیامده است و بعضی فضل بکسر و نعم ینعم نیز ازین باب میگویند الفضل افزون شدن

تفسیرش فضل یفضل فضلا فهو فاضل و فضل یفضل فضلا فهو مفضول الامر منه افضل

والنهی عنه لاتفضل الظرف منه مفضل والالة منه مفضل و مفضلة و مفضلان و تثنیتهما

مفضلان و مفضلتان والجمع منهما مفاضل و مفاضیل و افعل التفضیل منه افضل والمونث

منه فضلی و تثنیتهما افضلان و فضلیان والجمع منهما افضلون افاضل و فاضل

و فضل و فضلیات و فعل التعجب منه ما افضله و افضل به باب پنجم برو زن فعل یفعل

فعل یفعل بضم العین فی الماضی و فتحها فی الغابر بدانکه هر باب که مضموم العین باشد مضارع او نیز

بضم العین باشد مگر در معتل العین و لوی چون الکبر و الکبرة بزرگ شدن

کاد یکاد وکید او کیدودت فهو کائد وکید یکاد
کید او کیدودت فهو مکود والامر منه کد والنهی عنه لا تکد الظرف منه مکود والالة منه مکود
ومکودت ومکولد وتثنیتها مکودان ومکودان والجمع منهما مکاود ومکاوید وافعل التفضیل منه
اکود والمؤنث منه کودی وتثنیتها اکودان وکودیان والجمع منهما اکودون اکاود وکاوید
وکود وکودیات وفعل التعجب منه ما اکوده واکود به واین لغت نزدیک بعضی عرب لغوی باب
پنجم نیز آمده است چهار باب است اثر قسم است آنکه ملحق بر باعی باشد
دروالف وصل حذر نباید از این پنج باب است آنکه ملحق بر باعی نباشد دروالف وصل
درآید از نه باب است وپنج باب که ملحق بر باعی است ودیعه الف وصل در نباید این باب
بروزن افعال بزیادتی همزه قبل از فا چون
اکرم یکرم اکراما فهو مکرم واکرم یکرم اکراما فهو مکرم الامر منه اکرم والنهی عنه لا تکرم
الاسلام مسلمان شدن وکردن نهادن الاوهاب ... الاعلان آشکار اکردن

الاکمال تمام کردن

الاکمال تمام کردن همزه ام حاضر این باب همزه وصل نیست بلکه همزه قطع است حذف کرده
شود از مضارع وی یعنی یکرم که در اصل یؤکرم بود همزه را حذف کرده اند برای
موافقت اکرم که در اصل ءاکرم بود بهمزه ثانی از جهت اجتماع همزتین بسبب آنکه اکرم
بروزن تفعیل زیادتی تا قبل از فا و زیادتی عین میان عین ولام
صرف یصرف تصریفا فهو مصرف وصرف یصرف تصریفا
فهو مصرف الامر منه صرف والنهی عنه لا تصرف التعظیم بزرگ گردانیدن التقدم
پیش شدن التمکین جای گرفتن بروزن زیادتی میم
قبل از فا وزیادتی الف قبل از لام چون
قاتل یقاتل مقاتلة وقتالا وقیتالا فهو مقاتل وقوتل یقاتل مقاتلة وقتالا
وقیتالا فهو مقاتل الامر منه قاتل والنهی عنه لا تقاتل المعاقبة والعقاب عذاب کردن
المخادعة والخداع فریب کردن والملازمة الزام گرفتن المبارکة برکت گرفتن

ه کارزار کردن

باب پنجم بر وزن تفعّل زیادتی تا قبل از فا و زیادتی عین میان عین چون التقبّل

پذیرفتن [illegible] تقبّل یتقبّل تقبّلا فهو متقبّل و تقبّل یتقبّل تقبّلا فهو متقبّل

الامر منه تقبّل والنهی عنه لا تتقبّل التلبّث درنگ کردن التعجّل شتافتن التبسّم دندان

کشیدن و در باب تفعّل و تفاعل حرف [illegible] با هم آیند در وا [illegible] یکی را حذف کنند باب ششم

بر وزن تفاعل چون التقابل [illegible] با یکدیگر [illegible] زیادتی تا قبل

از فا و زیادتی الف بعد از فا تقابل یتقابل تقابلا فهو متقابل و تقوبل

یتقابل تقابلا فهو متقابل الامر منه تقابل والنهی عنه لا تتقابل التخاصم با یکدیگر

خصومت کردن التخافت با یکدیگر سخن نهان گفتن التعارف با یکدیگر شناختن

التفاخر با یکدیگر بزرگی کردن [illegible] مزید فیه [illegible] بر [illegible]

وصل [illegible] باب هفتم بر وزن افتعال چون الاجتناب پرهیز کردن

زیادتی الف قبل از فا و زیادتی تا بعد از فا اجتنب یجتنب اجتنابا

فهو مجتنب الامر منه اجتنب والنهی عنه لا تجتنب الالتماس جستن الاقتباس چیدن

الاشتمال بر واشتن الاختطاف ربودن این باب لازمی است باب هشتم بر وزن

استفعال است چون الاستغفار [illegible] استغفر یستغفر

استغفارا فهو مستغفر و استغفر یستغفر استغفارا فهو مستغفر الامر منه استغفر والنهی

عنه لا تستغفر الاستقرار آرام گرفتن و [illegible] الاستبدال و [illegible] الاستخلاف

کسی را بجای خود نشاندن الاستماع [illegible] گرفتن [illegible]

این [illegible] باب لازمی و متعدی آمده است باب نهم بر وزن انفعال

زیادتی الف و نون قبل از فا [illegible] وزن آید لازمی باشد

الانفطار [illegible] انفطر ینفطر انفطارا فهو منفطر وانفطر ینفطر

انفطارا فهو منفطر الامر منه انفطر والنهی عنه لا تنفطر الانصراف بازگشتن

الانکشاف [illegible] الانطلاق رفتن باب دهم بر وزن افعلال

زیادتی الف قبل از فا و زیادتی عین میان عین چون الاحمرار سخت سرخ شدن
تصریفه احمار یحمار احمیرارا فهو محمار واحمیر یحمار احمیرارا فهو محمار الامر منه احمار احمار والنهی عنه
لا تحمار لا تحمار بدانکه این باب نیز لازمی است الاحضرار سبز شدن الاصفرار زرد شدن
الاغبرار گرد آلوده شدن الابلقاق ابلق شدن باب پنجم بر وزن افعیلال
زیادتی همزه قبل از فا و زیادتی الف و عین و لام میان لام چون الادهیمام
سخت سیاه شدن تصریفه ادهام یدهام ادهیماما فهو مدهام و ادهوم یدهام ادهیماما
فهو مدهام الامر منه ادهام ادهام ادهامم والنهی عنه لا تدهام لا تدهام لا تدهامم
الاسمیرار گندم گون شدن الاکمیتات کمیت شدن الاسحیباب
تخفیف جامه الاسحیرار از رنگ شدن نبات بدانکه این باب لازمی است
باب ششم بر وزن افعوعال بزیادتی همزه قبل از فا و زیادتی عین و واو قبل
بعد از فا و زیادتی عین لام بعد از عین چون الاخشیشان سخت درشت شدن

الاخوراق

الاخوراق در رسیدن جامه الاخلیلاق کهنه شدن جامه الاملیلاح شور شدن
آب الاحدیداب کوژ شدن پشت تصریفه اخشوشن یخشوشن اخشیشانا
فهو مخشوشن و اخشوشن یخشوشن اخشیشانا فهو مخشوشن الامر منه اخشوشن
والنهی عنه لا تخشوشن باب هفتم بر وزن افعوال بزیادتی الف قبل از فا
و زیادتی عین میان عین چون الاجلواذ شتافتن تصریفه اجلوذ یجلوذ
اجلواذا فهو مجلوذ و اجلوذ یجلوذ اجلواذا فهو مجلوذ الامر منه اجلوذ
والنهی عنه لا تجلوذ الاخرواط رشته دراز شدن الاعلواذ قلاده بستن
بر گردن اشتر بدانکه این باب لازمی است و در قرآن نیست باب هشتم بر وزن
افعّل زیادتی الف قبل از فا و زیادتی تا میان فا و زیادتی عین میان
عین چون الاطهر پاک شدن تصریفه اطهر یطهر اطهارا فهو مطهر و اطهر یطهر اطهارا
فهو مطهر الامر منه اطهر والنهی عنه لا تطهر الاضرع زاری کردن الاجنب دور شدن

جامه بر خود پیچیدن

الاذکر پیچیده بر رفتن و یاد کردن الاذمل باب سیم بر وزن افعیعال است
زیادتی الف قبل از فا و زیادتی یا میان فا و زیادتی الف بعد از فا چون الاثاقل
گران شدن و کاهلی کردن تعریفه اثاقل یثاقل اثاقلا فهو متثاقل الامر منه
اثاقل والنهی عنه لا تثاقل الادراک دریافتن الاساقط میوه از درخت افتادن
الاتشابب با یکدیگر جوان شدن الاصالی با یکدیگر آشتی کردن این باب لازمی است
بدانکه اصل این باب انفعال و افاعل و افعل چو تفعل و تفاعل بوده است تا را
ساکن کرده بفا بدل کنند و فا در فا ادغام کنند از جهت آسانی در تلفظ
پس همزه وصل بالای وی در آورده اند تا ابتدای بسکون لازم نیاید فصل
اما رباعی بر دو گونه است یکی مجرد که در وی حروف زائد نباشد و دیگر مزید منشعبه
که در وی حروف زائد باشد اما آنکه در وی حروف زائد نباشد آن یک باب است و تعدی
و باقی لازمی است باب اول بر وزن فعللة چون الدحرجة سنگ از کوه غلطانیدن

تعریفه

تعریفه دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا فهو مدحرج و دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا
فهو مدحرج الامر منه دحرج والنهی عنه لا تدحرج البعثرة برانگیختن العسکرة لشکر
ساختن العنطرة ... الزعفرة رنگ کردن بزعفران و آنچه بدان ماند آید
اما رباعی که در وی حروف زائد باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه در وی الف وصل در آید
و دیگر آنکه در وی الف وصل در نیاید اما آنکه در وی الف وصل در نیاید آن یک باب است
لازمی که در قرآن نیامده است باب یکم بر وزن تفعلل التفعلل زیادتی
تا قبل از فا چون التسربل پیراهن پوشیدن تعریفه تسربل یتسربل تسربلا
فهو متسربل و تسربل یتسربل تسربلا فهو متسربل الامر منه تسربل والنهی عنه
لا تتسربل التبرقع برقع پوشیدن التقهقر پس پس رفتن التزندق زندیق شدن
التجلبب گلیم پوشیدن اما آنکه در وی الف وصل آید آن دو باب است و هر دو باب
لازمی است باب سیم بر وزن افعنلال زیادتی الف قبل از فا

زندیق

٣٢

وزیادتی نون بود اندر او چون الابرنشاق شکفته شدن تعریفه ابرنشق
یبرنشق ابرنشاقا فهو مبرنشق الامر منه ابرنشق والنهی عنه لا تبرنشق الاحکام
نجم شدن الابیضاض فراخ شدن بی غنی جایگاه الاعرنکاس سیاه شدن
موی الاستلقاء بر قفا خفتن بدانکه این باب در قرآن نیامده است باب چهارم
بر وزن افعلال ست زیادتی الف قبل از فا و زیادتی لام میان لام چون
الاقشعرار موی بر خاستن تعریفه اقشعر یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر
الامر منه اقشعر اقشعرر والنهی عنه لا تقشعر لا تقشعرر الاقمطرار
سخت و دشوار شدن الاجحمام و درخشنده شدن ستاره الاسمحرار بلند شدن

بدانکه این باب در قرآن آمده است
قال الله تعالی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم
تمت تمام شد این کتاب منشعب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين اسعدك الله تعالى في
الدارين اين كتابيست در بيان صرف افعال وعلل
آن افعال بر دو گونه است ثلاثي ورباعي وهر يكي
ازين بر دو گونه است مجرد ومزيد فيه وجمله الفاظ افعال بر
صيغه مي آيند صيغه اول صحيح وآن لفظي بود كه از حروف ا

او جزيا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين اسعدك الله تعالى في
الدارين اين كتابيست در بيان صرف افعال وعلل آن
افعال بر دو گونه است ثلاثي ورباعي وهر يكي
ازين بر دو گونه است مجرد ومزيد فيه وجمله الفاظ افعال
بر چهار صيغه مي آيند صيغه اول صحيح وآن لفظي بود كه

از حروف اصلی او چیزی حرف علت و همزه نباشد و عین
ولام او از یکجنس نبود چون نَصَرَ و دَحْرَجَ صیغهٔ دویم
مضاعف و آن در ثلاثی کلمه را گویند که عین او لام
او از یکجنس باشد چون عَدَّ و در رباعی لفظی بود که
فا و عین او دو بار مکرر گردد چون ذَبْذَبَ وَصَلْصَلَ
صیغهٔ سویم مهموز و آن لفظی بود که چیزی از حروف اصلی
او همزه باشد آن بر سه وجه است مهموز فا چون اَمَرَ
و مهموز عین چون سَأَلَ و مهموز لام چون بَرَأَ و قَرَأَ صیغهٔ
چهارم معتل و آن کلمه باشد که چیزی از حروف اصلی او حرف علت بود
حروف علت سه است واو و الف و یا که مجموع آن وای آید و الف همیشه ساکن
بی ضبط چون ما دلالة و هرچه متحرک بود بر صورت الف باشد مثل آن

همزه است

همین است چون آمَرَ و راس و معتل بر دو گونه یکی معتل بیک حرف
و آن بر سه وجه است معتل فا چون وَعَدَ و یَسَرَ و این سه را مثال
نیز گویند و معتل عین چون قَالَ و بَاعَ و این را اجوف گویند
و معتل لام چون دَعَا و رَمَی و این ناقص نیز خوانند دویم معتل
بدو حرف و این بر دو وجه است یکی آنکه دو حرف علت در وی
یکجا پیوسته بود چون طَوَی حَیَّ او این را لفیف مقرون خوانند دویم
آنکه دو حرف علت جدا گانه بود چون وَقَیَ و وَشَیَ و این را لفیف مفروق
گویند و بعضی از کلمات آن که هم مضاعف باشد و هم مهموز چون اَمَّ
که در اصل اَمَمَ بود و یا هم مضاعف بود و هم معتل چون وَدَّ که در اصل وَدَدَ
بود و یا هم معتل بود و هم مهموز چون اَدَ که در اصل آوَدَ بود چنانکه حرف
هر یکی بمصدر آید و چون افعال بر دو گونه است ثلاثی و رباعی و ترتیب این

کتاب نیز بر چهار گونه است نهاده آمده و هر یک از نیز بر چهار گونه است ثلاثی مجرد و مزید فیه
و در هر بابی دو فصل کرده شد فصل اول در صرف ثلاثی مجرد بدانکه ثلاثی مجرد
شش باب است باب اول فعَل یفعُل بفتح العین فی الماضی وضمها
فی المضارع چون نصَر ینصُر باب دویم فعَل یفعِل بفتح العین فی الماضی
وکسرها فی الغابر چون ضرَب یضرِب باب سیوم فعَل یفعَل بفتح العین
فی الماضی والمستقبل چون باب چهارم فعِل یفعَل بکسر العین فی الماضی
وفتحها فی الغابر چون علِم یعلَم باب پنجم فعُل یفعُل بضم العین فی الماضی
والمستقبل چون صغُر یصغُر باب ششم فعِل یفعِل بکسر العین فی الماضی
والمستقبل چون حسِب یحسِب وازین جمله ششها هر چه حرف آن صرف
باب دیگر مختلف بود نمونه آید والله اعلم جدول ماضی معروف

صحیح از باب دویم	صحیح از باب چهارم	صحیح از باب پنجم	مضاعف از باب اول	مضاعف از باب ٣م	مضاعف باب چهارم
غَسَلَ	عَلِمَ	كَبُرَ	رَبَّ	حَبَّ	بَرَّ
غَسَلَا	عَلِمَا	كَبُرَا	ربا	حبا	برَّا
غَسَلُوا	عَلِمُوا	كَبُرُوا	ربوا	حبوا	بروا
غَسَلَتْ	عَلِمَتْ	كبرت	ربتْ	حبت	برتْ
غَسَلَتَا	عَلِمَتَا	كَبُرَتَا	ربتا	حبتا	برتا
غَسَلْنَ	علمن	كبرن	ربين	حبين	بررن
غَسَلْتَ	علمت	كبرت	ربت	حبت	بررت
غَسَلْتُمَا	علمتا	كَبُرْتُمَا	ربتما	حبتما	بررتما
غَسَلْتُمْ	علمنم	كَبُرْتُم	ربتم	حبتم	بررتم
غَسَلْتِ	علمتِ	كَبُرْتِ	ربيت	حبت	بررت
غَسَلْتُمَا	علمتما	كَبُرْتُمَا	ربتما	حبتما	بررتما
غَسَلْتُنَّ	علمتن	كَبُرْتُنَّ	ربتن	حبتن	بررتن
غَسَلْتُ	علمتُ	كَبُرْتُ	ربيت	حبت	بررت
غَسَلْنَا	علمنا	كبرنا	ربينا	حبنا	بررنا

بدانکه در مضاعف شش باب متروکست باب سیوم باب پنجم باب ششم از انجهت
دو حرف هم جنس شد بدانکه پس در هر کلمه که از مضاعف و مهموز و معتل تغیر افتد
از هر بابی که باشد مثل آن کلمه از صیغه صحیح بسنجند و اصل را بر وزن آن
کلمه از صیغه صحیح بیرون آرند پس آنگاه بدانند که تغیر چگونه افتاده است
پس بدانکه رَبَّ در اصل رَبَبَ بوده است بر وزن نَصَرَ و حَبَّ در اصل حَبِبَ
بوده است بر وزن حَسِبَ و بَرَّ در اصل بَرُرَ بوده است بر وزن عَلُمَ پس حرکت
باء اول از رَبَبَ و حَبِبَ و حرکت رای اول را در بای چهارم ادغام کردند رَبَّ
و حَبَّ و بَرَّ شد قانون هر کلمه که در آخر او دو حرف از یکجنس بهم آیند
و هر دو متحرک باشند بحرکت لازمی و آن ثلاثی مجرد چون سَبَبٌ و عَدَدٌ
یکی از آن دو حرف برای الحاق نبود و در جون اول حرف ازان دو حرف
ادغام نکرده باشند چون حَبَبَ واجبست که حرف اول را ساکن کنند و

ودرهم

و در هم هم ادغام کنند اگر مانع نباشد و طریق ساکن کردن حرف اول چنانست
که بنگرند اگر ماقبل متحرک بود یا ساکن از حرف علت زایده است حرکت ازو
حذف کنند چون رَبَّ که در اصل رَبَبَ بوده و رَادٌّ که در اصل رَادِدٌ اگر ماقبل
حرف اول ساکن بود جز از حرف علت زایده حرکت ازو نقل کرده بماقبل
دهند چون یَرُبُّ که در اصل یَرْبُبُ بوده و یَوَدُّ که در اصل یَوْدَدُ
بوده حرکت حرف اول را نقل کرده بماقبل دهند اگر ساکن باشد اگر حرف
علت است ولیکن زایده نیست و در سَبَبٌ و عَدَدٌ ادغام نشد زیراکه
اسم ثلاثی مجرد است و در جَلْبَبَ ادغام نشد زیراکه یک با برای الحاق
است بدحرج و در حَبَبَ ادغام نشد زیراکه بای اول را ادغام کرده شد
و حکم رَبَّا و حَبَّا و بَرَّا آمده تا رَبَّتَا و حَبَّتَا و بَرَّتَا هم ازین که گفتم بیرون آید و در رَبَبْنَ
و حَبَبْنَ و بَرَرْنَ تا آخر بر اصل خود است و هر چه از صیغه مضاعف باشد

برین قیاس باید کرد و حکم تغییر و تعلیل آن ازین که گفتیم باید کشید والله عالم

بالصواب جدول ماضی معروف **جدول صرف ماضی والله عالم بالصواب**

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
أَمَرَ	نَأَتَ	سَئِفَ	بُؤُسَ	هَنَأَ	شَنِئَ
أمرا	ناتا	سئفا	بؤسا	هناءا	شنئا
أمروا	ناتوا	سئفوا	بؤسوا	هنوا	شنئوا
أمرت	ناتت	سئفت	بؤست	هنأت	شنئت
أمرتا	ناءتا	سئفتا	بؤستا	هنأتا	شنئتا
أمرن	نائتن	سئفن	بؤسن	هنأن	شنئن
أمرتَ	ناتتَ	سئفتَ	بؤستَ	هنأتَ	شنئتَ
أمرتما	ناءتما	سئفتما	بؤستما	هنأتما	شنئتما
أمرتم	ناءتم	سئفتم	بؤستم	هنأتم	شنئتم
أمرتِ	ناتتِ	سئفتِ	بؤستِ	هنأتِ	شنئتِ
أمرتما	ناءتما	سئفتما	بؤستما	هنأتما	شنئتما
أمرتن	ناءتن	سئفتن	بؤستن	هنأتن	شنئتن
أمرت	ناتت	سئفت	بؤست	هنأت	شنئت
أمرنا	ناتنا	سئفنا	بؤسنا	هنأنا	شنئنا

بدانکه نَاتَّ در اصل نَأَتْتَ بود تاء اول را در تاء دوم

ادغام کردند نَاتَّ شد **قانون** ۳ نَأَتَّ در اصل هرجا که دو حرف از یکجنس

بهم آید اول ایشان ساکن بود غیر مده زایده در آخر کلمه واجبست

ادغام اول در دویم و ازنات تا ناتنا همین حکم دارد و در شنئ روا

بود که همزه را بیا بدل کنند و شنی گویند و در جَرُءَ روا بود و که همزه

همزه را بواو بدل کنند و جَرُوَ گویند **قانون** ۴ شنئ و جرو و هر همزه مفرده

که مفتوح بعد ضم بعد کسر افتد جایز باشد او را که بدل کنند بحرف علت

بر وفق حرکت ماقبل و شنئنا و شنئت و شنئتا حکم شنئ دارد و جز شنئوا

و جَرُوَ و جَرُوَت و جَرُوَتا همین حکم جَرُءَ دارد جز جَرُؤُوا و در هنأن روا

باشد که همزه بالف بدل کنند هنان گویند و در جَرُؤْنَ روا بود که

همزه را بواو بدل کنند جَرُوْنَ شد و در شنئین روا بود که همزه بیا

بیابدل کنند شئتن گویند **قانون** هشأن و شئنین و جزآن هر همزه مفرده که ساکن باشد جایز بود اول را بدل کنند بحرکت علت بر وفق حرکت ماقبل الف موافق فتحت است و موافق واو ضمت است و موافق یا کسره است و از هشأت تا هشانا و از شئنت تا شئتنا و از جرأت تا جرؤتا همین حکم در اعود مینی جایز نیست که اگر همزه را بر قلب دو از عدو است و اگر بدل کنند هم درست جدول اینجا معروف

باب پنجم مهموز اللام	باب چهارم مثال واوی	باب سوم مثال یائی	باب اول اجوف واوی	باب دوم اجوف یائی	باب چهارم اجوف واوی
دیر شدن آمرد	وعده کردن آمرد	قمار باختن آمرد	گفتن آمرد	فروختن آمرد	ترسیدن آمرد
جَرُءَ	وَعَدَ	یَسَرَ	قَالَ	بَاعَ	خَافَ
جرءا	وَعَدَا	یَسَرَا	قَالَا	بَاعَا	خَافَا
جَرُءُوا	وَعَدُوا	یَسَرُوا	قَالُوا	بَاعُوا	خَافُوا

جرأ	وعد	یسر	قال	باع	خاف
جَرُءَتْ	وَعَدَتْ	یَسَرَتْ	قَالَتْ	بَاعَتْ	خَافَتْ
جرءتا	وعدتا	یسرتا	قالتا	باعتا	خافتا
جرءن	وعدن	یسرن	قلن	بعن	خفن
جرءت	وعدت	یسرت	قلت	بعت	خفت
جرءتما	وعدتما	یسرتما	قلتما	بعتما	خفتما
جرءتم	وعدتم	یسرتم	قلتم	بعتم	خفتم
جرءت	وعدت	یسرت	قلت	بعت	خفت
جرءتما	وعدتما	یسرتما	قلتما	بعتما	خفتما
جرءتن	وعدتن	یسرتن	قلتن	بعتن	خفتن
جرءت	وعدت	یسرت	قلت	بعت	خفت
جرءنا	وعدنا	یسرنا	قلنا	بعنا	خفنا

بدانکه تغیری که در جرء افتاده بود گفته شد اما وعدتّ که در اصل وعدتُ بود بود دال را تا کردند تاء اول را در تاء دویم ادغام کردند وعتّ شد **قانون** وعدتّ هر جا که دو حرف از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب

بهم آیند و اول ایشان ساکن بود واجبست اول را موافق دویم کنند در

دویم ادغام کنند از وعدت تا وعدتم شد همین حکم دارد قال در اصل

قول بود بروزن فعل و باع بیع بود بروزن ضرب وخاف در اصل خوف

بود بروزن سمع بود واو اول را در قول وخوف و یا در بیع با الف بدل

کردن قال و باع وخاف شد **قانون** ۷ قال و باع وخاف هر واو

و یا متحرک باشد بحرکت لازمی و ما قبل او مفتوح باشد آن واو و یا را

با الف بدل کنند اگر مانع نباشد و موانعات چهار است الف تثنیه چنانکه

گفته شود و در قال تا قالتا و باع تا باعتا وخاف تا خافتا همین حکم دارد

اما قلن در اصل قولن بود واو با الف شد بر قانونی که در قال گفتیم دو ساکن

بهم آمدند یکی الف دیگر لام الف مده بود بیفتاد قلن شد **قانون** ۸ قلن

هرجا که دو ساکن بهم آمدند و اول ایشان مده بود و آن اول ساقط

شود

شود پس قاف را ضم کردند قلن شد **قانون** ۹ دویم قلن هر اجوف از ثلاثی

مجرد که لام کلمه او بسبب اتصال ضمیر متحرک ساکن شود و عین کلمه او

در اصل واو و غیر مکسور بود حرکت فا الکلمه را بعد حذف عین بضم بدل کنند

چون قلن که در اصل اقولن بود و طلن در اصل طولن بود حکم قلت

تا آخر بینه تا قلتما قلنا همین حکم دارد و بعن که در اصل بیعن بود و

خفن که در اصل خوفن بود و یا در بیعن واو در خوفن الف شد بر آن

قانونی که در قال گفتیم پس ساقط شد بر آن قانونی که در اول قلن گفتیم

بعن و خفن شد پس فا الکلمه را کسر دادند بعن و خفن شد **قانون** ۱۰ هر اجوف

ثلاثی مجرد که لام کلمه او بسبب اتصال ضمیر متحرک ساکن شود و عین در اصل یا باشد

یا واو مکسور حرکت فا الکلمه را بعد حذف عین کلمه بکسر کنند و حکم بعت

و خفت تا بعنا و خفنا همین حکم دارد که گفته شد والله اعلم جدول ماضی معروف

ناقص واوی از باب نصر	ناقص یایی از باب ضرب	ناقص واوی یا یایی از باب سمع	ناقص واوی از باب کرم	لفیف مفروق از باب ضرب	لفیف مفروق از باب حسب
خواندن	تیر انداختن	آرزو کردن	جوانمردی کردن	نگاه داشتن	نزدیک شدن
دَعَا	رَمَی	شَهِیَ	سَخُوَ	وَقَی	وَلِیَ
دعوا	رمیا	شهیا	سخوا	وقیا	ولیا
دَعَوا	رَمَوا	شَهُوا	سَخُوا	وقوا	ولوا
دَعَت	رمت	شهیت	سخوت	وقت	وَلِیَت
دعتا	رمتا	شهیتا	سخوتا	وقتا	ولیتا
دَعَوْنَ	رمین	شهین	سخون	وقین	ولین
دَعَوْتَ	رمیتَ	شهیتَ	سخوتَ	وقیتَ	ولیتَ
دعوتما	رمیتما	شهیتما	سخوتما	وقیتما	ولیتما
دعوتم	رمیتم	شهیتم	سخوتم	وقیتم	ولیتم
دعوتِ	رمیتِ	شهیتِ	سخوتِ	وقیتِ	ولیتِ
دعوتما	رمیتما	شهیتما	سخوتما	وقیتما	ولیتما
دعوتن	رمیتن	شهیتن	سخوتن	وقیتن	ولیتن
دعوتُ	رمیتُ	شهیتُ	سخوتُ	وقیتُ	ولیتُ
دعونا	رمینا	شهینا	سخونا	وقینا	ولینا

پس چنانکه دَعَا در اصل دَعَوَ بود و رَمَی در اصل رَمَیَ بود و وَقَی در اصل وَقَیَ بود
واو و یا را بالف بدل کردند بران قانون که در قال گفتیم دَعَی و رَمَی و وَقَی
شد و در دعوا و رمیا و وقیا واو و یا الف نشد اگرچه واو و یا متحرک بود و ماقبل
او مفتوح زیرا که سبب یکی از برای بود و آن الف تثنیه است بعد از یا و واو قانون دَعَوَا
و رَمَیَا و وَقَیَا هر واو و یا در ناقص متحرک بود و ماقبل او مفتوح و بعد آن واو و یا
حرفی آید که واجب کند فتحه ماقبل آن واو و یا الف نشود دَعَوْا و رَمَوْا و وَقَوْا
در اصل دَعَوُوْا و رَمَیُوا و وَقَیُوا بود واو و یا بالف بدل کردند بران قانون که در قال
گفتیم الف بیفتاد بران قانون که در قلن گفتیم دَعَوْا و رَمَوْا و وَقَوْا شد و دَعَتْ
و رَمَتْ و وَقَتْ نیز همین حکم دارد و در دعتا و رمتا و وقتا نیز الف ساقط شد
اگرچه ساکن در لفظها نیامده بودند زیرا که اصل این تا ساکن است و حرکت
عارضی است بسبب اتصال الف پس اصل را اعتبار کردیم و در دَعَوْنَ و رَمَیْنَ

و وَقِینَ تا آخر براصل خود است شَهِیَ در اصل شَهِوَ بود واو یا شد شَهِیَ شد
قانون شَهِیَ هر لام ناقص واوی که بعد کسره افتد بیا گردد چنانکه
از شَهِوَ شَهِیَ گشت و از شَهِیا تا آخر همین حکم دارد و در شَهُوا که در اصل
شَهِیُوا بود واو اول را بیا بدل کردند شَهِیُوا شد پس حرکت یا را نقل کرده
بما قبل دادند بار یا واو شدند ساکن بهم آمدند هر دو واو اول بیفتاد شَهُوا گشت
قانون شَهُوا هر جا که لام ناقص و ما قبل او متحرک باشد بغیر فتح آن لام را
ساکن کنند بحذف کنند اگر لام کلمه حقیقت در طرف بود چنانکه در اصل یَرمِیُ
بود و یَرمِیْ شد با حرکت ما قبل همان بود که حرکت لام کلمه است چنانکه یَسْخُو که در
اصل یَسْخُوُ بود و یَسْخُوا که در اصل یَسْخُوُوا بود حرکت واو اول را حذف کردند ساکن
بهم آمدند واو بیفتاد یَسْخُوا شد و دَلُوا در اصل دَلِیُوا بود حرکت ما قبل دادند
یا واو شد پس واو بیفتاد دَلُوا شد حالی که شَهُوا گفتیم ازین قانون بیرون آید دیگر کلمات

براصل

براصل خود است والله اعلم جدول ماضی معروف

لفیف مقرون از باب ضرب	لفیف مقرون از باب علم	مهموز الفاء مضاعف از باب علم	مثال مضاعف از باب علم	ناقص واوی از باب	مهموز الفاء ناقص از باب
پیچیده آمدن	زنده شدن	ایمن گردیدن	دوست داشتن	گران بار آمدن	سرباز زدن
طَوَی	حَیَّ	اَمِنَ	وَدَّ	اَدَ	اَبَا
طویا	حیّا	امنا	ودّا	ادا	ابوا
طَوَوا	حیّوا	امنوا	ودّوا	ادوا	ابوا
طوت	حیّت	امنت	ودّت	ادت	ابت
طوتا	حیّتا	امنتا	ودّتا	ادتا	ابتا
طوین	حیین	امِنَّ	وددن	ادن	ابون
طویتَ	حییتَ	امنتَ	وددتَ	ادتَ	ابوتَ
طویتما	حییتما	امنتما	وددتما	ادتما	ابوتما
طویتم	حییتم	امنتم	وددتم	ادتم	ابوتم
طویتِ	حییتِ	امنتِ	وددتِ	ادتِ	ابوتِ
طویتما	حییتما	امنتما	وددتما	ادتما	ابوتما
طویتن	حییتن	امنتن	وددتن	ادتن	ابوتن
طویتُ	حییتُ	امنتُ	وددتُ	ادتُ	ابوتُ
طوینا	حیینا	امنّا	وددنا	ادنا	ابونا

٣
اَمَّ اَمّا اَمُّوا اَمَّتْ اَمَّتا اَمَمْنَ

طوی در اصل طَوَیَ بود حکم او حکم رمی است وحیّ در اصل حَیِوَ بود حکم او

حکم خشِیَ است واو در طوی که عین کلمه است الف نشد اگرچه متحرک و ماقبل

او مفتوح است بسبب مانع و آن اعلال لام کلمه است یعنی لام کلمه حرف علت

بود در عین کلمه اگرچه موجب اعلال موجود بود اعلال نکند و حَیِیَ روا بود که یاء

اول را در یاء دویم ادغام کنند حَیَّ گویند چنانکه در رَدَّ و حَبَّ در بر گفتیم

بیرون آید چرا که دو حرف که در آخر یکجنس باهم آمده اند اگر صحیح باشد ادغام واجب است

و اگر از حروف علت باشد ادغام جایز است و حکم اَمَّ و وَدَّ که در اصل اَمَمَ بود

حکم رَبَّ و بَرَّ است و حکم اَدَّ که در اصل اَوَدَ و اَدَیَ بود که در اصل اَدْوَنَا

حکم قال و قلن است و حکم اَبَا که در اصل اَبَوَ بود حکم دعا است و دَ

وَدَدْتَ وَ اَدَتْ تا وَدِدْتَ و اَدَتْ در اینها دال را تا کردند و تا

در تا ادغام کردند چنانکه در وعدت گفتیم والله اعلم بالصواب جدول ماضی

محمد زاهد

جمع مذکر حاضر	...	...	...	...	...
عامل او آمده	... آمده	... آمده	... آمده	... آمده	... آمده
اَوَعا	وَاَدَ	وَاَیَ	وَاَیْ	وَدَءَ	ناء
او یا	دادا	دایا	وایا	ودءوا	ناءا
او و	وادو	داوا	واوا	ودءوا	ناءوا
اوت	وارت	دات	وات	ودءت	ناءت
اوتا	وارتا	داتا	واتا	ودءتا	ناءتا
اوین	دارن	داین	واین	ودءن	نوءن
اویت	وارت	دایت	وایت	ودءت	نوءت
اویتما	وارعا	داتیما	واتیما	ودتما	نوءتما
اویتم	وارتم	داتیم	واتیم	ودتم	نوءتم
اویت	وارت	دایت	ویت	ودءت	نوءت
ایتما	وارتما	داتیی	ویتی	ودءتما	نوءتما
اوبین	وارتم	داتین	واتین	ودءتن	نوءتن
اوبتما	فارتم	دایت	وایت	ودءت	نوءت
اویتم	وارنا	داینا	واینا	ودءنا	نوءنا

اَوَیَا که در اصل اَوَیَا بود و وَدَّایَا بود وَاَیْ بود که در اصل وَاَیَا بود حکم این

۲۰۴

ست حکم رمی است و واو در اوی الف نشد زیرا چه مانع است چنانکه در

طوی گفتیم ناء در اصل نَوَءَ بود و نوءن در اصل نَوَءْنَ بود حکم قال و قلن

و دَرُوفُوءْنَ بود تا آخر ابدال همزه بواو جایز است بران **قانون** که در

عُثمان و شنئن و جزءن گفتیم این همه که گفتیم اثبات بود و نفی نیز بهمین

طریق آمده است حرف ما در اول هر لفظ زیاده باید کرد و تعلیل و تغییر

همانست که در اثبات می افتد بدانسبب انواع نفی نه نموده شد چون

خواهند که ماضی را مجهول کنند ما قبل آخر را کسر کنند و هر حرکت که پیش

از آنست بضم بدل کنند جدول ماضی مجهول

صحیح از باب ...	صحیح از باب ...	مضاعف از باب ...	مضاعف از باب ...	مضاعف از باب ...	
غُسِلَ	عُلِمَ	رُبَّ	حُبَّ	بُرَّ	

غُسِلا	عُلِمَا	رُبَّا	حُبَّا	بُرَّا
غسلوا	علموا	ربوا	حبوا	بروا
غسلت	علمت	ربت	حبت	برت
غسلتا	علمتا	ربتا	حبتا	برتا
غسلن	علمن	ربن	حببن	بررن
غسلت	علمت	ربت	حببت	بررت
غسلتما	علمتما	رببتما	حببتما	بررتما
غسلتم	علمتم	رببتم	حببتم	بررتم
غسلت	علمت	رببت	حببت	بررت
غسلتما	علمتما	رببتما	حببتما	بررتما
غسلتن	علمتن	رببتن	حببتن	بررتن
غسلت	علمت	ربت	حببت	بررت
غسلنا	علمنا	ربنا	حببنا	بررنا

بدانکه کسر لازم مجهول نمی شود زیرا که اکثر فعل لازم است و فعل لازم متعدی را بیشتر

مجهول نکنند و فعل متعدی را مجهول کنند و فعل متعدی آن بود که معنی او از

فاعل بمفعول تمام شود و فعل لازم آن بود که معنی او بفاعل تمام شود و مفعول

نخواهد رُبَّ در اصل رُبِبَ بود و حُبَّ در اصل حُبِبَ بود و بُرَّ

در اصل بُرِرَ بود حرکت حرف اول حذف کردند و در دویم ادغام کردند

بران قانون که در رُبّ و عُبّ گفته شد و حکم رُبّ تا رُبّتا و حُبّا تا حُبّنا و بُرّا تا بُرّنا همین واحکم دارد جدول ماضی مجهول

مهموز الفاء زبان اول	مهموز العین زبان چهارم	مهموز اللام زبان دوم	مهموز اللام زبان چهارم
فرموده شد ازو	وتشنیع کرده شد ازو	عطا داده شد ازو	دشنام داده شد ازو
أمر	سئف	هنئ	شنئ
أمرا	سئفا	هنئا	شنئا
أمروا	سئفوا	هنئوا	شنئوا
أمرت	سئفت	هنئت	شنئت
أمرتا	سئفتا	هنئتا	شنئتا
أمرن	سئفن	هنئن	شنئن
أمرت	سئفت	هنئت	شنئت
أمرتما	سئفتما	هنئتما	شنئتما
أمرتم	سئفتم	هنئتم	شنئتم
أمرت	سئفت	هنئت	شنئت
أمرتما	سئفتما	هنئتما	شنئتما
أمرتن	سئفتن	هنئتن	شنئتن
أمرت	سئفت	هنئت	شنئت
أمرنا	سئفنا	هنئنا	شنئنا

بدانکه نادت

بدانکه نادت و بوئس لازم بود از این جهت مجهول نمود نشد و در شُنِئَ و شُنِیَ تا آخر ابدال همزه بیا جایز است جز در هُنئوا و شُنئوا بران قانون که جزء او شنئ گفته شد و دیگر هم بر اصل خود است جدول ماضی مجهول

صحیح مثال واوی زبان ب	اجوف واوی اول زبان ب	اجوف یائی صحیح زبان ب	اجوف واوی چهارم زبان ب
وعده داده شد ازو	گفته شد ازو	فروخته شد ازو	ترسیده شد ازو
وعد	قیل	بیع	خیف
وعدا	قیلا	بیعا	خیفا
وعدوا	قیلوا	بیعوا	خیفوا
وعدت	قیلت	بیعت	خیفت
وعدتا	قیلتا	بیعتا	خیفتا
وعدن	قلن	بعن	خفن
وعدت	قلت	بعت	خفت
وعدتما	قلتما	بعتما	خفتما
وعدتم	قلتم	بعتم	خفتم
وعدت	قلت	بعت	خفت
وعدتما	قلتما	بعتما	خفتما
وعدتن	قلتن	بعتن	خفتن
وعدت	قلت	بعت	خفت
وعدنا	قلنا	بعنا	خفنا

و در وعد تا آخر روا است که واو را بهمزه بدل کنند اُعِدَ گویند

قانون هر واو مضموم که در اول کلمه مضموم باشد روا است ابدال او بهمزه و در وُعِدتُ دال را تا کردند و در تاء دوم ادغام کردند چنانکه در وعدت گفتیم قِیلَ در اصل قُوِلَ بود بر وزن نُصِرَ و بِیعَ در اصل بُیِعَ بود بر وزن ضُرِبَ و خِیفَ در اصل خُوِفَ بود بر وزن عُلِمَ حرکت واو و یا که کسرت بود نقل کرده بما قبل دادند قِوْلَ و خِوْفَ و بِیْعَ شد

قانون هر واو و یا که مکسوره بود و ما قبل او ضمه کسرت از آن واو و یا نقل کنند بما قبل دهند اگر مانع نباشد چنین اعلال اللام ... و در قِوْلَ و خِوْفَ یا شد قانون هر واو ساکن بود و ما قبل او مکسور یا گردد و تا آخر همین حکم است پس واو و یا در قُلنَ و خِفنَ و بِعنَ تا آخر ساقط شد بران قانون اعلال در موقوف که در قُلنَ گفتیم و کسره قاف را ضم کنند بران قانون دوم

دعی

که در قلن رفت و تا آخر همین حکم دارد جدول ماضی مجهول

ناقص واوی زبان اول	ناقص یائی زبان دوم	ناقص واوی یائی زبان چهارم	لفیف مقرون زبان پنجم
خوانده شد ازو	انداخته شد ازو	آرزو کرده شد ازو	نگاه داشته شد ازو
دعی	رمی	شهی	وقی
دعیا	رمیا	شهیا	وقیا
دعوا	رموا	شهوا	وقوا
دعیت	رمیت	شهیت	وقیت
دعیتا	رمیتا	شهیتا	وقیتا
دعین	رمین	شهین	وقین
دعیت	رمیت	شهیت	وقیت
دعیتما	رمیتما	شهیتما	وقیتما
دعیتم	رمیتم	شهیتم	وقیتم
دعیت	رمیت	شهیت	وقیت
دعیتما	رمیتما	شهیتما	وقیتما
دعیتن	رمیتن	شهیتن	وقیتن
دعیت	رمیت	شهیت	وقیت
دعینا	رمینا	شهینا	
			وقینا

دُعِیَ و شُهِیَ در اصل دُعِوَ و شُهِوَ بود واو یا شد چنانکه در شَهِیَ گفتیم و دُعِیَا
و شُهِیَا و دُعِیَت و شُهِیَت تا آخر همین حکم دارد و دُعُوا و شُهُوا در اصل دُعِوُوا
و شُهِوُوا بود واو یا شد دُعِیُوا و شُهِیُوا شد پس حرکت یا از دُعِیُوا و شُهِیُوا
حرکت یا در رُمُوا و غُزُوا در اصل رُمِیُوا و غُزِیُوا بود نقل کردند بما قبل دادند یا
واو شد دو ساکن بهم آمدند یکی بیفتاد دُعُوا و شُهُوا و رُمُوا شد حکم این
لفظها تا آخر از آنچه در شَهِیَ گفتیم بیرون آید قیاس که در شَهِیَ کردند و در شَهِیَا نیز
همان نوع کند جدول ماضی مجهول

شده امرد | وصد کرد امرد | دوشت امرد | بار کشت امرد | بیار زده شد امرد

طُوِیَ	اُمَّ	وُدَّ	اِیدَّ	اُبِیَ
طُوِیَا	اُمَّا	وُدَّا	اِیدَّا	اُبِیَا
طُوُوا	اُمُّوا	وُدُّوا	اِیدُّوا	اُبُوا

طُوِیَت	اُمَّت	وُدَّت	اِیدَّت	اُبِیَت
طُوِیَتَا	اُمَّتَا	وُدَّتَا	اِیدَّتَا	اُبِیَتَا
طُوِینَ	اُمِمْنَ	وُدِدْنَ	اُودِنَ	اُبِینَ
طُوِیتَ	اُمِمْتَ	وُدِدْتَ	اُودِتَ	اُبِیتَ
طُوِیتُم	اُمِمْتُمَا	وُدِدْتُمَا	اُوتَ	اُبِیتُمَا
طُوِیتُمَا	اُمِمْتُم	وُدِدْتُم	اُوتُمَا	اُبِیتُم
طُوِیتِ	اُمِمْتِ	وُدِدْتِ	اُدتُم	اُبِیتِ
طُوِیتُمَا	اُمِمْتُمَا	وُدِدْتُمَا	اُدتِ	اُبِیتُمَا
طُوِیتُنَّ	اُمِمْتُنَّ	وُدِدْتُنَّ	اُدتُمَا	اُبِیتُنَّ
طُوِیتُ	اُمِمْتُ	وُدِدْتُ	اُدتُنَّ	اُبِیتُ
طُوِینَا	اُمِمْنَا	وُدِدْنَا	اُدتُ / اُدنَا	اُبِینَا

بدانکه طُوِیَ تا آخر بر اصل خود است جز طُوُوا که در اصل طُوِیُوا بود ضمت از یا نقل کردند
بما قبل دادند یا واو شد دو ساکن بهم آمدند هر دو واو اول مده بود بیفتاد
طُوُوا شد چنانکه در شُهُوا گفتیم و در طُوِیَ واو رابعه نقل حرکت یا نکردند چنانچه
در قیل که در اصل قُوِلَ بود واو را یا کردند بعد نقل حرکت ما قبل بسبب
مانع و آن اعتلال لام است اُمَّ که در اصل اُمِمَ بود حرکت میم اول حذف

کردند و میم اول را در میم دوم ادغام کردند اُمَّ شد چنانچه در رُبَّ
گفتیم و اُمَّا تا اُمِمْنَا همین حکم دارد و دیگر کلمات بر اصل خود است و وُدَّ تا وُدِدْنَا
حکم اُمَّ تا اُمِمْنَا دارد و در وُدَّ تا آخر ابدال واو بهمزه جایز است چنانچه در وُعِدَ
گفتیم ایدَّ در اصل اُودَّ بود حرکت واو نقل کردند بما قبل دادند واو یا شد
ایدَّ گشت چنانچه در قِیلَ گفتیم در اُودِنَ تا آخر یا مبدل از واو ساقط شد
بران قانون اول که در قُلْنَ گفتیم او دِدْتَ تا اودت ادغام دال است
در تا چنانکه در وعدت گفتیم اُبِیَ شد در اصل اُبِوَ بود واو را یا کردند بران
قانون که در شَهِیَ گفتیم اُبِیَا شد اُبُوا در اصل اُبِوُوا بود واو را یا کردند
بران قانون شُهِیَ اُبِیُوا شد ضمت از یا نقل کردند بما قبل کردند بران
که در شُهُوا یا واو شد بر قانون وُلُوا دو ساکن بهم آمدند اول مده بود
حذف شد جدول ماضی مجهول

اُوِیَ	وُیِرَ	دُاِیَ	وُاِیَ	وُدِیَ	نُوِیَ
اُوِیَا	وُیِرَا	دُاِیَا	وُاِیَا	وُدِیَا	نُوِیَا
اُوُوا	وُیِرُوا	دُاُوا	وُاُوا	وُدُوا	نُوُوا
اُوِیَت	وُیِرَت	دُاِیَت	وُاِیَت	وُدِیَت	نُوِیَت
اُوِیَتَا	وُیِرَتَا	دُاِیَتَا	وُاِیَتَا	وُدِیَتَا	نُوِیَتَا
اُوِینَ	وُیِرْنَ	دُاِینَ	وُاِینَ	وُدِینَ	نُوِینَ
اُوِیتَ	وُیِرْتَ	دُاِیتَ	وُاِیتَ	وُدِیتَ	نُوِیتَ
اُوِیتُمَا	وُیِرْتُمَا	دُاِیتُمَا	وُاِیتُمَا	وُدِیتُمَا	نُوِیتُمَا
اُوِیتُم	وُیِرْتُم	وُاِیتُم	وُاِیتُم	وُدِیتُم	نُوِیتُم
اُوِیتِ	وُیِرْتِ	دُاِیتِ	وُاِیتِ	وُدِیتِ	نُوِیتِ
اُوِیتُمَا	وُیِرْتُمَا	دُاِیتُمَا	وُاِیتُمَا	وُدِیتُمَا	نُوِیتُمَا
اُوِیتُنَّ	وُیِرْتُنَّ	دُیِتُنَّ	وُاِیتُنَّ	وُدِیتُنَّ	نُوِیتُنَّ
اُوِیتُ	وُیِرْتُ	دُیِتُ	وُاِیتُ	وُدِیتُ	نُوِیتُ
اُوِینَا	وُیِرْنَا	دُینَا	وُاِینَا	وُدِینَا	نُوِینَا

بدانکه اُوِیَ تا آخر بر اصل خود است جز اُوُوا که در اصل اُوِیُوا بود همان
اعلال کردند که در شُهُوا گفتیم و او اُوِیَ را تعلیل نکردند بران قانون که در قیل

کرد قول بود کرده اند بسبب ثقل واین اعلال لازم است ویئر تا آخر بر اصل
خودست ودر وئر ابدال واو بهمزه رواست بران قانون که در وعد
گفتیم ووذی تا آخر بر اصل خودست ووا که در اصل ویوا بود تعلیل کردند
بران قانون که در شهوار رفت وُاوا شد وُای تا آخر بر اصل خودست جز ووا
که در اصل ویوا بود وابدال واو وواو اول بهمزه رواست بران قانون که
در وعد رفت ووذی تا آخر بر اصل خودست وابدال همزه در وُذِیَ
بسیار رواست جز وُذُوا چنانکه شنیع گفتیم نُسِیَ که در اصل نُسِوَ بود کسرت
واو بنون دادن واو یا شد چنانکه در قیل گفته شد نُسِیَ شد وتا آخر
حکم قیل دارد ودر وُئن تا آخر ابدال همزه بواو رواست چنانکه دانسته شد

جدول مستقبل معروف

جدول مستقبل معروف صحیح معروف

یُنْسَلُ

صحیح از باب دوم	صحیح از باب چهارم	صحیح از باب پنجم	مضاعف از باب اول	مضاعف از باب دوم	مضاعف از باب چهارم
یُنْسَلُ	یُعْلَمُ	یُکَبَّرُ	یُرَبُّ	یُحَبُّ	یُبَرُّ
ینسلان	یعلمان	یکبران	یربان	یحبان	یبران
ینسلون	یعلمون	یکبرون	یربون	یحبون	یبرون
تنسل	تعلم	تکبر	ترب	تحب	تبر
تنسلان	تعلمان	تکبران	تربان	تحبان	تبران
ینسلن	یعلمن	یکبرن	یرببن	یحببن	یبررن
تنسل	تعلم	تکبر	ترب	تحب	تبر
تنسلان	تعلمان	تکبران	تربان	تحبان	تبران
تنسلون	تعلمون	تکبرون	تربون	تحبون	تبرون
تنسلین	تعلمین	تکبرین	تربین	تحببین	تبرین
تنسلان	تعلمان	تکبران	تربان	تحبان	تبران
تنسلن	تعلمن	تکبرن	ترببن	تحببن	تبررن
انسل	اعلم	اکبر	ارب	احب	ابر
ننسل	نعلم	نکبر	نرب	نحب	نبر

بدانکه یَرُبُّ که در اصل یَرْبُبُ بود ویَحِبُّ که در اصل یَحْبِبُ
بود ویَبَرُّ که در اصل یَبْرَرُ بود حرکت باء اول از یَرْبُبُ ویَحْبِبُ
بماقبل دادند وهمچنان حرکت رای اول از یَبْرَرُ بماقبل دادند پس
ادغام در دویم کردند یَرُبُّ ویَحِبُّ ویَبَرُّ شد وتا آخر همین حکم دارد
یَرْبُبْنَ ویَحْبِبْنَ ویَبْرَرْنَ وتَبْرَرْنَ که بر اصل خودست
وحکم این ادغام در حرف رَبَّ وحَبَّ وبَرَّ گفته شد جدول مستقبل معروف

مهموز فا از باب اول

یَأْمُرُ	یَنْئِثُ	یَسْأَفُ	یَبْؤُسُ	یَهْنَأُ	یَشْنَأُ
یامران	ینئثان	یسافان	یبوسان	یهنآن	یشنآن
یامرون	ینئثون	یسافون	یبوسون	یهناون	یشنؤن
تامر	تنئث	تساف	تبوس	تهنأ	تشنأ
تامران	تنئثان	تسافان	تبوسان	تهنآن	تشنون

یأمرن	ینئثن	یسأفن	یبؤسن	یهنأن	یشنأن
تامر	تنئث	تسأف	تبوس	تهنأ	تشنأ
تامران	تنئثان	تسافان	تبوسان	تهنآن	تشنآن
تامرون	تنئثون	تسافون	تبوسون	تهنؤن	تشنؤن
تامرین	تنئثین	تسافین	تبوسین	تهنئین	تشنئین
تامران	تنئثان	تسافان	تبساسان	تهنآن	تشنآن
تامرن	تنئثن	تسافن	تبوسن	تهنأن	تشنأن
آمر	انئث	اسأف	ابؤس	اهنأ	اشنأ
نامر	ننئث	نسأف	نبؤس	نهنأ	نشنأ

بدانکه یأمر در اصل خودست وابدال همزه او بالف رواست
چنانکه در هنأن گفتم وتا آخر همین حکم است مگر آمر که در اصل أَأْمُر
بود همزه دویم را بالف بدل کردند بر سبیل وجوب آمر شد قانون
هرجاکه دو همزه بهم آیند وهمزه دویم ساکن بود واجبست که او را بدل
کنند بحرف علت بر وفق حرکت ماقبل همزه اول ینئث ویسأف
ویبؤس تا آخر بر اصل خودست ورواست که در اینها حرکت

یامرن

همزه نقل کنند بماقبل دهند و همزه را حذف کنند و گویند یَنِثُ
و یَسَفُ و یَنْشُ تا آخر قانون هر همزه مفرده که متحرک بود و ماقبل
او ساکن غیر مده زایده یا یاء تصغیر باشد یا آن چنین یاء تصغیر روا بود که حرکت
همزه را نقل کنند بماقبل دهند و همزه را حذف کنند و در
یَتَنْشَّسُ و یَتَنْشّسُ ابدال همزه بیا جایز است و در یَتَنْشّانِ و در
تَتَنْشّانِ ابدال همزه بالف جایز است چنانکه در یتناآن و تتناسن
و جزؤن گفتیم جدول مستقبل معروف

مهموز اللام از باب فتح — دلیری میکند	مثال واوی از باب ضرب — وعده میکند	مثال یائی از باب ضرب — بازی میکند	اجوف واوی از باب نصر — میگوید	اجوف یائی از باب ضرب — میفروشد	اجوف واوی از باب علم — میترسد
یجرؤ	یعد	ییسر	یقول	یبیع	یخاف
یجرؤان	یعدان	ییسران	یقولان	یبیعان	یخافان
یجرؤون	یعدون	ییسرون	یقولون	یبیعون	یخافون
تجرؤ	تعد	تیسر	تقول	تبیع	تخاف

یجزان

مهموز اللام از باب فتح، مثال واوی از باب ضرب، مثال یائی از باب ضرب، اجوف واوی از باب نصر، اجوف یائی از باب ضرب، اجوف واوی از باب علم

تجران	تعدان	تیسران	تقولان	تبیعان	تخافان
یجرؤن	یعدن	یسرن	یقلن	یبعن	یخفن
تجرؤ	تعد	تیسر	تقول	تبیع	تخاف
تجران	تعدان	تیسران	تقولان	تبیعان	تخافان
تجرؤن	تعدون	تیسرون	تقولون	تبیعون	تخافون
تجرئین	تعدین	تیسرین	تقولین	تبیعین	تخافین
تجران	تعدان	تیسران	تقولان	تبیعان	تخافان
تجرؤن	تعدن	تیسرن	تقلن	تبعن	تخفن
اجرؤ	اعد	ایسر	اقول	ابیع	اخاف
نجرؤ	نعد	نیسر	نقول	نبیع	نخاف

بدانکه یجرؤ تا آخر بر اصل خود است اما در یجرؤان و یجرؤن و تجرؤان
و تجرؤن ابدال همزه بواو جایز است بران قانون که در جزؤ گفتیم و یَعِدُ
در اصل یَوْعِدُ بود واو بیفتاد یعد شد قانون هر واو که میان علامت
استقبال مفتوح و کسره افتد آن واو بیفتد و از یعد تا آخر همین حکم دارد و یقول
در اصل یَقْوُلُ بود حرکت واو بماقبل دادند یقول شد و یبیع در اصل یَبْیِعُ

بود حرکت یا بماقبل دادند یبیع شد قانون هر عین اجوف که متحرک بود
بحرکت موافق و ماقبل او ساکن واجبست که او را ساکن کنند بنقل حرکت
بسوی ماقبل و یقولان و یبیعان تا آخر همین حکم دارد و یقلن و یبعن
و تقلن و تبعن که در اصل یقولن و یبیعن و تقولن و تبیعن بود واو و یا
بعد نقل حرکت ساقط شد بر اصل اول که در قلن گفتیم یقلن و یبعن
و تقلن و تبعن شد یخاف در اصل یخوف بود حرکت واو نقل کرده
بماقبل دادند پس واو را با الف بدل کردند یخاف شد قانون هر
عین اجوف که متحرک بود بحرکت و ماقبل او ساکن واجبست که او را ساکن
کنند بنقل حرکت ماقبل بدل کنند بحرف علت اگر مانعی نباشد و
یخافان تا آخر همین حکم دارد و در یخفن و تخفن بعد آنکه واو ساکن
گشت الف شد بر اصل اول که در قلن گفتیم جدول مستقبل معروف

ناقص واوی

ناقص واوی از باب نصر — میخواند	ناقص یائی از باب ضرب — می‌اندازد	ناقص یائی از باب علم — می‌ترسد	ناقص واوی از باب حسن — جوانمرد میشود	لفیف مفروق از باب ضرب — نگاه میدارد	لفیف مقرون از باب حسب — نزدیک میشود
یدعو	یرمی	یخشی	یسخو	یقی	یلی
یدعوان	یرمیان	یخشیان	یسخوان	یقیان	یلیان
یدعون	یرمون	یخشون	یسخون	یقون	یلون
تدعو	ترمی	تخشی	تسخو	تقی	تلی
تدعوان	ترمیان	تخشیان	تسخوان	تقیان	تلیان
یدعون	یرمین	یخشین	یسخون	یقین	یلین
تدعو	ترمی	تخشی	تسخو	تقی	تلی
تدعوان	ترمیان	تخشیان	تسخوان	تقیان	تلیان
تدعون	ترمون	تخشون	تسخون	تقون	تلون
تدعین	ترمین	تخشین	تسخین	تقین	تلین
تدعوان	ترمیان	تخشیان	تسخوان	تقیان	تلیان
تدعون	ترمین	تخشین	تسخون	تقین	تلین
ادعو	ارمی	اخشی	اسخی	اقی	الی
ندعو	نرمی	نخشی	نسخی	نقی	نلی

بدانکه یَدْعُو در اصل یَدْعُوُ بود و یَرْمِی در اصل یَرْمِیُ بود و یَنْحُو در اصل یَنْحُوُ بود حرکت لام کلمه حذف کردند بران قانون که در شَهُوَ گفتیم یَدْعُو و یَرْمِی و یَنْحُو شد و تا آخر همین حکم دارد مگر لفظ تثنیه و دو لفظ جمع مؤنث که بر اصل خود است و در دو لفظ جمع مذکر و یک لفظ واحد مؤنث حاضر بعد ساکن کردند لام کلمه را حذف کنند کردند بر قانون اول که در قلن گفتیم یَخْشَی در اصل یَخْشَیُ بود واو یا گردند یَخْشَی شد قانون هر لام کلمه از ناقص وادی که زاید داست بر سه حرف بود فتح افتد یا گردد و تا آخر همین حکم دارد پس یا در یَخْشَی الف بران قانون که در قال گفتیم و در یَخْشَیان یا الف نشد بسبب مانع و آن الف است بعد یا و در جمع مذکر واو بعد از آنکه یا شد پس الف گشت و ساقط شد بر قانون اول که در قلن گفتیم و در واحد مؤنث حاضر کذلک و یَبْقَی و یَبْلَی که در اصل یَبْقَیُ و یَبْلَیُ بود و او بمقتلا بر قانون

یَبِدُ و یا لام کلمه ساکن شد بحذف حرکت بر قانونی که در شَهُوَ گفتیم و تا آخر همین حکم بر قیاس بیرون آید والله اعلم جدول مستقبل معروف

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
می کند ازو	زنده میشود ازو	آهنگ میکند	دوست میدارد	باز میگردد	انکار میکند
یَطْوِی	یَحْیَی	یَؤُمُّ	یَوَدُّ	یَوْءُدُ	یَأْبُو
یطویان	یحییان	یؤمّان	یودّان	یوءدان	یابوان
یطوون	یحیون	یؤمّون	یودّون	یوءدون	یابون
تطوی	تحیی	تؤمّ	تودّ	توءد	تابو
تطویان	تحییان	تؤمّان	تودّان	توءدان	تابوان
یطوین	یحیین	یاممن	یوددن	یوءدن	تابون
تطوی	تحیی	تؤمّ	تودّ	توءد	تابو
تطویان	تحییان	تؤمّان	تودّان	توءدان	تابوان
تطوبان	تحیون	تؤمّون	تودّون	توءدون	تابون
تطوبان	تحیین	تؤمّین	تودّین	توءدین	تابین
تطوین	تحییان	تؤمّان	تودّان	توءدان	تابوان
اطوی	تحیین	تؤمّال	توددن	توءددن	تابون
نطوی	احیی	تاءمن	اودّ	اوءد	آبو
	نحیی	اؤمّ	نودّ	نوءد	نابو
		نؤمّ			

بدانکه یطویا که در اصل یطویا حرکت یا حذف کردند یطویا شد بران

قانون که در شَهُوَ گفتیم و در یطوی بر قانون یخاف تعلیل نکردند بسبب مانع و آن اعلال لام است و تا آخر همین حکم دارد مگر در چهار لفظ تثنیه و دو لفظ جمع مؤنث که بر اصل خود است و در دو لفظ جمع مذکر و یک لفظ واحد مؤنث حاضر بعد اسکان لام را حذف کردند بر قانون اول قلن یَحْیَی که در اصل یَحْیَوُ بود واو یا شد بر قانون یَخْشَی یَحْیَی شد یا الف گشت بر قانون قال یحیی شد و یا در یَحْیَیا که بجای عین کلمه است تغیر نکردند بر قانون یخاف بسبب مانع و آن اعلال لام است و در یَحْیَیان یا که بعد است از واو الف نشد بسبب مانع و آن الف است بعد یا و در یحیون لام کلمه بعد آنکه یا شد الف گشت بعد ساقط شد بسبب التقای ساکنین یَؤُمُّ که در اصل یَأْمُمُ بود حرکت میم اول نقل کرده بهمزه دادند پس در میم دویم ادغام کردند یَؤُمُّ شد بران قانون که در رَبَّ گفتیم و یا در یَأْمُمْنَ و تا ممن ابدال همزه الف کردند جایز است قانون که در هیشان گفتیم و اُؤُمُّ

که در اصل أَأْمُمُ بود حرکت میم اول بهمزه دادند و در میم دویم ادغام کردند أَأُمُّ شد پس همزه دویم را بواو بدل کردند أَوُمُّ شد قانون هر جا که دو همزه متحرک بغیر فتح کسره در یک کلمه بهم آیند واجبست که ثانی را بواو بدل کنند یَوَدُّ که در اصل بران قانون که در رَبَّ گفتیم یَوَدُّ که در اصل یَاْوُدُ بود حرکت واو بهمزه دادند یَؤُدُ شد و تا آخر بر همین قانون یقعل بیرون آید اُؤُدُ شد در اصل أَأْوُدُ بود اعلال یقول کردند أَأُودُ شد پس همزه دویم را بواو بدل کردند بر قانون اُؤُمُّ اُوُدُ شد یَأْبُو در اصل یَأْبُوُ بود حرکت واو حذف کردند بر قانون که در شَهُوَ گفتیم یأبو شد و تا آخر حکم یدعو دارد و همزه را تا آخر جایز است ابدال با الف و در آبُو ابدال همزه دوم بالف واجبست جدول مستقبل معروف

جدول مستقبل معروف

یاوی	ینئر	ینأی	ینئی	یوذوء	ینوء
یاویان	ینئران	ینأیان	ینئیان	یوذآن	ینوان
یاوُن	ینئرون	ینأوُن	یاوُن	یوذوُن	ینوءون
تاوی	تنئر	تنأی	تنئی	توذو	تنوء
تاویان	تنئران	تنأیان	تنئیان	توذان	تنوان
یاوین	ینئرن	ینأین	یاءین	یوذان	ینوءن
تاوی	تنئر	تنأی	تنئی	توذو	تنوء
تاویان	تنئران	تنأیان	تنئیان	توذان	تنوان
تاوُن	تنئرون	تنأون	تاوُن	توذوُن	تنوءون
تاوین	تنئرین	تنأین	تائیی	توذوءین	تنوءین
تاویان	تنئران	تنأیان	تنئیان	توذان	تنوان
تاوین	تنئرن	تنأین	تنئین	توذان	تنوءن
اوی	ائر	اأی	اُئی	اوذوء	انوء
ناوی	نئر	نأی	نئی	نوذوء	ننوء

بدانکه یاوی

بدانکه یاوی در اصل یاویی بود حرکت یا حذف کردند یاوی شد
بران قانون که در شهو رفت وتا آخر همین حکم دارد ودر دو لفظ جمع مذکر
که در اصل یاویون وتاویون بود یا بعد نقل حرکت واو شد بیفتاد
بران قانون اول که در قلن گفتیم یاوون وتاوون شد ودر دو لفظ
جمع مونث بر اصل خودست ودر جمله الفاظ ابدال یا بالف جایزست
چنانکه در امر گفته شد ینئر که در اصل ینئر بود واو بیفتاد بران
قانون که در یعد گفتیم وانئر که در اصل اأنئر بود واو بیفتاد
وانئر شد پس همزه دویم را یا کردند اینئر شد قانون هر جا که در کلمه
واحد دو همزه متحرک بهم آیند ویکی ازان دو مکسور بود واجبست
که همزه دویم را بیا بدل کنند ینأی در اصل ینأی بود یا بالف شد
بر قانون قال ینأی شد وتا آخر همین حکم ست ودر دو لفظ جمع

مذکر یک لفظ واحد مونث حاضر بود آنکه الف شد بیفتاد بران قانون
که در قلن رفت ودر چهار لفظ تثنیه یا سلامت بماند سبب موانع
وآن لفظ الف ست بود یا ودر دو لفظ جمع مونث یا بر اصل خودست
ودر همه الفاظ حذف همزه بعد نقل حرکت ما قبل جایزست بران قانون
که در یثئب وینساف وینبؤس گفته شد ینئی در اصل ینئی بود
واو بیفتاد بران قانون یعد که در شهوا رفت ودر اینئی بعد حذف
واو همزه دویم یا شد بران قانون که در اینئر گفته شد یوذوء تا
آخر بر اصل خودست ودر دو لفظ جمع ابدال همزه با الف جایزست
بر قانون معتان ینوء بود حرکت واو نقل کردند با قبل دادند ینوء
شد بران قانون که در یقول گفتیم ویشع گفته شد وتا آخر همین حکم است
ودر دو لفظ جمع مونث ابدال همزه بواو جایزست بر قانون هنان

الشنشن

وشنشن وحزن گفتیم جدول مستقبل مجهول

یغسل	یعلم	یرب	یحب	یبر
یغسلان	یعلمان	یربان	یحبان	یبران
یغسلون	یعلمون	یربون	یحبون	یبرون
تغسل	تعلم	ترب	تحب	تبر
تغسلان	تعلمان	تربان	تحبان	تبران
یغسلن	یعلمن	یربن	یحببن	یبررن
تغسل	تعلم	ترب	تحب	تبر
تغسلان	تعلمان	تربان	تحبان	تبران
تغسلون	تعلمون	تربون	تحبون	تبرون
تغسلین	تعلمین	ترین	تحبین	تبرین
تغسلان	تعلمان	تربان	تحبان	تبران

تنسلن	تعلمن	تربّبن	تحببن	تبررن
اغسل	اعلم	اربّ	احبّ	ابرّ
نغسل	نعلم	نربّ	نحبّ	نبرّ

يربّ ويحبّ ويبرّ در اصل يربب ويحبب ويبرر بود تا آخر

قانوني كه مضاعف گفته شد بيرون آيد جدول مستقبل مجهول

يومر	يساف	يهناء	يشناء
يومران	يسافان	يهناءان	يشناءان
يومرون	يسافون	يهنئون	يشنئون
تومر	تساف	تهناء	تشناء
تومران	تسافان	تهناءان	تشناءان

يومرن

يومرن	يسافن	يهنان	يشنان
تومر	تساف	تهناء	تشناء
تومران	تسافان	تهنان	تشنان
تومرون	تسافون	تهنئون	تشنئون
تومرين	تسافين	تهنئين	تشنئين
تومران	تسافان	تهنئان	تشنئان
تومرن	تسافن	تهنئن	تشنئن
اومر	اساف	اهناء	اشناء
نومر	نساف	نهناء	نشناء

جدول مستقبل مجهول

يوعد	يقال	يباع	يخاف
يوعدان	يقالان	يباعان	يباعون

يوعدون	يقال	يباعون	يخافون
توعد	يقالان	تباع	تخاف
توعدان	يقالون	تباعان	تخافان
يوعدن	تقال	يبعن	يخفن
توعد	تقالان	تباع	تخاف
توعدان	تقلن	تباعان	تخافان
توعدون	تقال	تباعون	تخافون
توعدين	تقالان	تباعين	تخافين
توعدان	تقالون	تباعان	تخافان
توعدن	تقلن	تبعن	تخفن
اوعد	اقول	اباع	اخاف
نوعد	نقول	نباع	نخاف

جدول مستقبل مجهول

يدعى يرمى يتشهى يوقى

يدعيان

يدعيان	يرميان	يتشهيان	يوقى
يدعون	يرمون	يتشهون	يوقيان
تدعى	ترمى	تتشهى	يوقون
تدعيان	ترميان	تتشهيان	توقى
يدعين	يرمين	يتشهين	توقيان
تدعى	ترمى	تتشهى	يوقين
تدعيان	ترميان	تتشهيان	توقى
تدعون	ترمون	تتشهون	توقيان
تدعين	ترمين	تتشهين	توقون
تدعيان	ترميان	تتشهيان	توقين
تدعين	ترمين	تتشهين	توقيان
ادعى	ارمى	اتشهى	توقين
ندعى	نرمى	نتشهى	نوقى

جدول مستقبل مجهول

يطوى يؤم يؤد يواد يوبى

يطوبان	يوتمان	يوداون	يوداك	يوبيان
يطوون	يومون	يوودن	يواودن	يوبون
تطوي	تؤم	توؤد	توادُ	توبا
تطوبان	تومان	تودان	تواوان	توبيان
يطوين	تومس	تبوودن	يوادن	توبين
تطوي	تؤم	توؤد	توا د	توبي
تطوبان	تومان	تودان	تواوان	توبيان
تطوون	تومون	تودون	تواودن	توبون
تطوين	تومين	تودين	تواودين	توبين
تطوبان	تومان	تودان	تواوان	توبيان
تطوين	تومس	توودن	تواودن	توبين
أطو	تؤم	أوؤد	أواو	أوبا
نطو	نؤم	نؤد	نواد	نوبا

جدول مستقبل مجهول

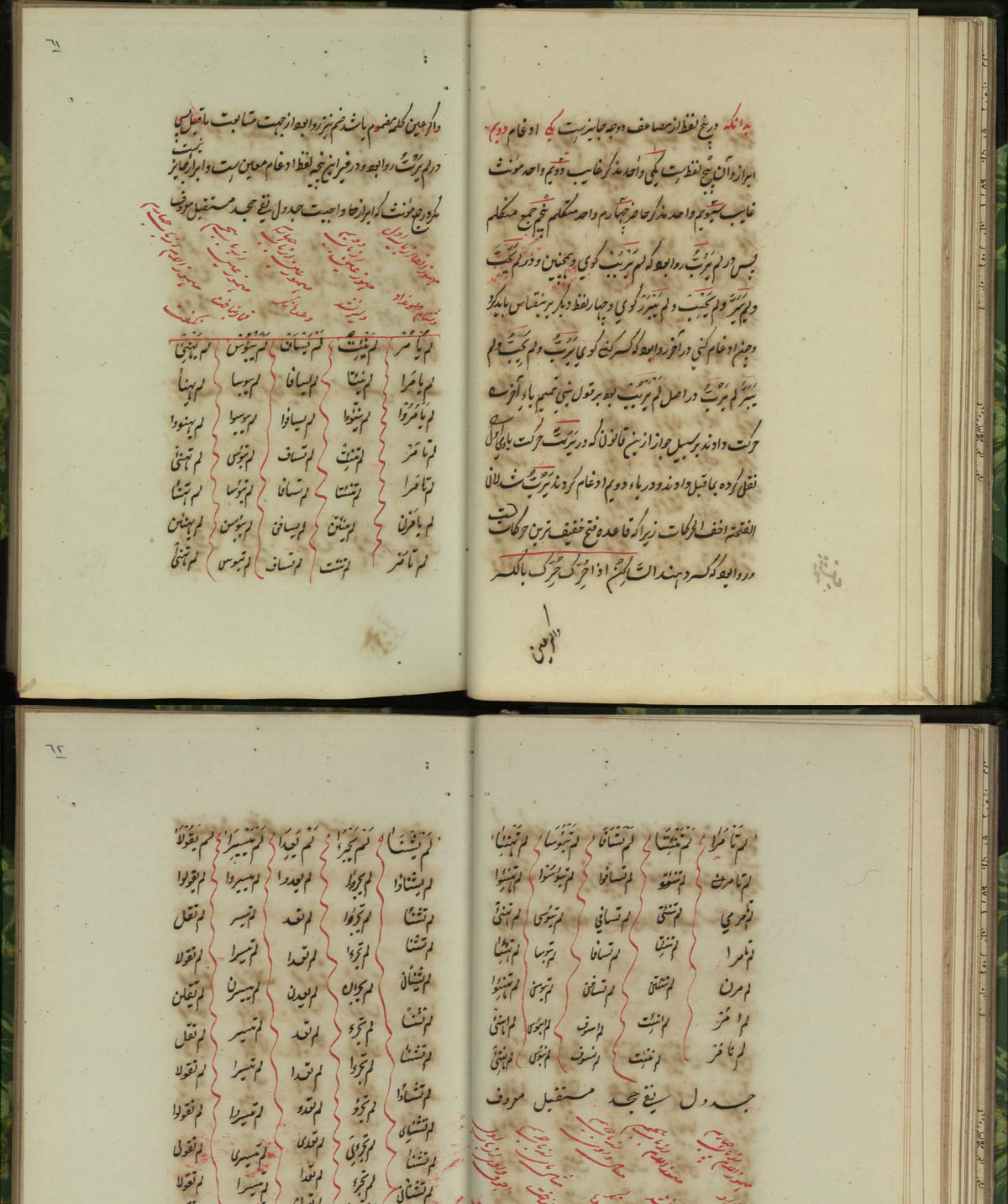
يؤوي	يوار	يداي	تواي	يوذء	يناء
يوبان	يواران	يدايان	توايان	يوذان	ينااان
يووون	يوارون	يداون	تواون	يوذون	يناون
تؤوي	توار	تداي	تواي	توذء	تناء
توبان	تواران	تدايان	توايان	توذان	تناان
يووين	توارن	يداين	تواين	يوذان	ينان
تؤوي	تواري	تداي	تواي	توذء	تناء
توبان	تواران	تدايان	توايان	توذان	تناان
تووون	توارون	تداون	تواون	توذاون	تناون
تووين	توارين	تداين	تواين	توذاين	تناين
تويان	تواران	تدايان	توايان	توذان	تناان

توؤين	توارن	تداين	تواين	توذان	تناون
أووي	أوار	أداي	أواي	أوذء	أناء
نؤوي	نوار	نداي	نواي	نوذء	نناء

بدانكه چون لم بر فعل مستقبل درآيد چهار عمل كند اول آنكه جزم در اقي پنج صيغه ميكنند دويم آنكه نون از اواخر هفت صيغه دور كند سيوم آنكه قلب معنى مستقبل بمعنى ماضى كرداند چهارم آنكه معنى مثبت را منفى كرداند جدول نفى جحد مستقبل معروف

لم يغسل	لم يعلم	لم يكبر	لم يرب	لم يجب	لم يبر
لم يغسلا	لم يعلما	لم يكبرا	لم يربا	لم يجبا	لم يبرا
لم يغسلوا	لم يعلموا	لم يكبروا	لم يربوا	لم يجبوا	لم يبروا
لم تغسل	لم تعلم	لم تكبر	لم ترب	لم تجب	لم تبر
لم تغسلا	لم تعلما	لم تكبرا	لم تربا	لم تجبا	لم تبرا
لم يغسلن	لم يعلمن	لم يكبرن	لم يربن	لم يجببن	لم يبررن
لم تغسل	لم تعلم	لم تكبر	لم ترب	لم تجب	لم تبر
لم تغسلا	لم تعلما	لم تكبرا	لم تربا	لم تجبا	لم تبرا
لم تغسلوا	لم تعلموا	لم تكبروا	لم تربوا	لم تجبوا	لم تبروا
لم تغسلي	لم تعلمي	لم تكبري	لم تربي	لم تجبي	لم تبري
لم تغسلا	لم تعلما	لم تكبرا	لم تربا	لم تجبا	لم تبرا
لم تغسلن	لم تعلمن	لم تكبرن	لم تربن	لم تجببن	لم تبررن
لم أغسل	لم أعلم	لم أكبر	لم أرب	لم أجب	لم أبر
لم نغسل	لم نعلم	لم نكبر	لم نرب	لم نجب	لم نبر

لم تغسل



بدانکه در پنج لفظ از مضاعف دو وجه جایز است یکی ادغام دوم
ابراز و آن پنج لفظ است یکی واحد مذکر غایب دوم واحد مونث
غایب سیوم واحد مذکر حاضر چهارم واحد متکلم پنجم جمع متکلم
پس در لم یَرُدَّ روا بود که لم یَرْدُدْ گویی و همچنین و در لم تُحِبَّ
و لم نَمُدَّ و لم یُحِبَّ و لم یَمُدَّ گویی و چهار لفظ دیگر بر این قیاس باید کرد
و چون ادغام کنی در آخر روا بود که کسره کنی گویی لم یَرُدِّ و لم یُحِبِّ و لم
یَمُدِّ لم یَرُدَّ در اصل لم یَرْدُدْ بود بر قول بنی تمیم با آخر
حرکت دادند بر سبیل جواز از این قانون که در یَرْدُدْ حرکت یا دال اول
نقل کرده بما قبل دادند و در یا دوم ادغام کردند یَرُدَّ شد لانّ
الفتحة اخف الحركات زیرا که قاعده فتح خفیف ترین حرکات است
و روا بود که کسره دهند الساکن اذا حرک حرک بالکسر

و اگر عین

و اگر عین کلمه مضموم باشد ضم نیز روا بود از جهت متابعت ما قبل یا
در لم یَرُدُّ روا بود و در غیر این پنج لفظ ادغام معین است و ابراز جایز نیست
مگر در جمع مونث که ابراز آنجا واجب است جدول نفی جحد مستقبل معروف

لم یأمر	لم ینبت	لم یساف	لم یبوس	لم یهنی
لم یأمرا	لم ینبتا	لم یسافا	لم یبوسا	لم یهنیا
لم یأمروا	لم ینبتوا	لم یسافوا	لم یبوسوا	لم یهنوا
لم تأمر	لم تنبت	لم تساف	لم تبوس	لم تهنی
لم تأمرا	لم تنبتا	لم تسافا	لم تبوسا	لم تهنیا
لم یأمرن	لم ینبتن	لم یسافن	لم یبوسن	لم یهنین
لم تأمر	لم تنبت	لم تساف	لم تبوس	لم تهنی

لم تأمرا	لم تنبتا	لم تسافا	لم تبوسا	لم تهنیا
لم تأمروا	لم تنبتوا	لم تسافوا	لم تبوسوا	لم تهنوا
لم تأمری	لم تنبتی	لم تسافی	لم تبوسی	لم تهنی
لم تأمرا	لم تنبتا	لم تسافا	لم تبوسا	لم تهنیا
لم تأمرن	لم تنبتن	لم تسافن	لم تبوسن	لم تهنین
لم آمر	لم انبت	لم اساف	لم ابوس	لم اهنی
لم نأمر	لم ننبت	لم نساف	لم نبوس	لم نهنی

جدول نفی جحد مستقبل معروف

لم یتشنا	لم یجرء	لم یعد	لم ییسر	لم یقل

لم یتشناا	لم یجرءا	لم یعدا	لم ییسرا	لم یقولا
لم یتشناوا	لم یجرءوا	لم یعدوا	لم ییسروا	لم یقولوا
لم تتشنا	لم تجرءوا	لم تعد	لم تیسر	لم تقل
لم تتشنا	لم تجرءا	لم تعدا	لم تیسرا	لم تقولا
لم یتشنان	لم یجرءان	لم یعدن	لم ییسرن	لم یقلن
لم تتشن	لم تجرء	لم تعد	لم تیسر	لم تقل
لم تتشنا	لم تجرءا	لم تعدا	لم تیسرا	لم تقولا
لم تتشناوا	لم تجرءو	لم تعدو	لم تیسروا	لم تقولوا
لم تتشنای	لم تجرئی	لم تعدی	لم تیسری	لم تقولی
لم تتشنا	لم تجرء	لم تعدا	لم تیسرا	لم تقولا
لم تتشنان	لم تجرءان	لم تعدن	لم تیسرن	لم تقلن
لم اتشنا	لم اجرء	لم اعد	لم ایسر	لم اقل
لم نتشنا	لم نجرء	لم نعد	لم نیسر	لم نقل

جدول نفي جحد مستقبل معروف

لم يبع	لم يخف	لم يدع	لم يرم	لم يخش
لم يبيعا	لم يخافا	لم يدعوا	لم يرميا	لم يخشيا
لم يبيعوا	لم يخافوا	لم يدعوا	لم يرموا	لم يخشوا
لم تبع	لم تخف	لم تدع	لم ترم	لم تخش
لم تبيعا	لم تخافا	لم تدعوا	لم ترميا	لم تخشيا
لم يبعن	لم يخفن	لم يدعون	لم يرمين	لم يخشين
لم تبع	لم تخف	لم تدع	لم ترم	لم تخش
لم تبيعا	لم تخافا	لم تدعوا	لم ترميا	لم تخشيا
لم تبيعوا	لم تخافوا	لم تدعوا	لم ترموا	لم تخشوا

لم تبيعي

لم تبيعي	لم تخافي	لم تدعي	لم ترمي	لم تخشي
لم تبيعا	لم تخافا	لم تدعوا	لم ترميا	لم تخشيا
لم تبعن	لم تخفن	لم تدعون	لم ترمين	لم تخشين
لم أبع	لم أخف	لم أدع	لم أرم	لم أخش
لم نبع	لم نخف	لم ندع	لم نرم	لم نخش

جدول نفي جحد مستقبل معروف

لم يسخ	لم يق	لم يل
لم يسخيا	لم يقيا	لم يليا
لم يسخوا	لم يقوا	لم يلوا
لم تسخ	لم تق	لم تل

لم تسخوا	لم تقيا	لم تليا
لم يسخون	لم يقين	لم يلين
لم تسخ	لم تق	لم تل
لم تسخوا	لم تقيا	لم تليا
لم تسخوا	لم تقوا	لم تلوا
لم تسخي	لم تقي	لم تلي
لم تسخوا	لم تقيا	لم تليا
لم تسخون	لم تقين	لم تلين
لم أسخ	لم أق	لم أل
لم نسخ	لم نق	لم نل

در انكه لم يدع ولم يرم ولم يخش ولم يسخ ولم يق ولم يل

دراصل

دراصل يدعو ولم يرمي ولم يسخو ولم يخشى ولم يوقي ولم يولي بود لم درآمد واو در يدعو ويا در يرمي ويوقي ويولي والف يخشى حذف شد يدع ولم يرم ولم يخش ولم يسخ ولم يق ولم يل شد قانون هر لام ناقص ساكن بود در حال جزم ووقف ساقط شود جدول جحد مستقبل معروف

لم يطو	لم يحيى	لم يؤم	لم يود	لم يود
لم يطويا	لم يحييا	لم يؤما	لم يودا	لم يودا
لم يطووا	لم يحيوا	لم يؤموا	لم يودوا	لم يودوا
لم تطو	لم تحيى	لم تؤم	لم تود	لم تود
لم تطويا	لم تحييا	لم تؤما	لم تودا	لم تودا



جدول نفي جحد مستقبل معروف

لم يوذع	لم يوذوا	لم ينو	لم ينوءا
لم يوذوا	لم توذع	لم ينوا	لم تنوء
لم توذا	لم يوذن	لم تنوا	لم ينوءن
لم توذ	لم توذا	لم تنو	لم تنوءا
لم توذوا	توذي	لم تنوا	لم تنوءي
لم توذعا	لم توذن	لم تنوا	لم تنوءن
لم اوذ	لم نوذ	لم انوء	لم ننوء

جدول نفي جحد مستقبل مجهول

لم يغسل	لم يعلم	لم يرب	لم يحب	لم يبرأ
لم يغسلا	لم يعلما	لم يربا	لم يحبا	لم يبرءا
لم يغسلوا	لم يعلموا	لم يربوا	لم يحبوا	لم يبرءوا
لم تغسل	لم تعلم	لم ترب	لم تحب	لم تبرأ
لم تغسلا	لم تعلما	لم تربا	لم تحبا	لم تبرءا
لم تغسلن	لم يعلمن	لم يربن	لم يحببن	لم يبرءن
لم تغسل	لم تعلم	لم ترب	لم تحب	لم تبرأ
لم تغسلا	لم تعلما	لم تربا	لم تحبا	لم تبرءا
لم تغسلوا	لم تعلموا	لم تربوا	لم تحبوا	لم تبرءوا
لم تغسلي	لم تعلمي	لم تربي	لم تحبي	لم تبرئي



لم تغسلا	لم تعلما	لم تربا	لم تحبا	لم تبرءا
لم تغسلن	لم تعلمن	لم تربن	لم تحببن	لم تبررن
لم اغسل	لم اعلم	لم ارب	لم احب	لم ابر
لم نغسل	لم نعلم	لم نرب	لم نحب	لم نبر

جدول نفي جحد مستقبل مجهول

لم يؤمر	لم يساف	لم يهن	لم يشن
لم يؤمرا	لم يسافا	لم يهنا	لم يشنا
لم يؤمرن	لم يسافوا	لم يهنوا	لم يشناوا
لم تؤمر	لم تساف	لم تهن	لم تشنا

لم تؤمرا

لم تؤمرا	لم تسافا	لم تهنا	لم تشنا
لم يؤمرن	لم يسافن	لم يهنان	لم يشنان
لم تؤمر	لم تساف	لم تهن	لم تشن
لم تؤمرا	لم تساف	لم تهنا	لم تشنا
لم تؤمروا	لم تسافوا	لم تهنوا	لم تشنوا
لم تؤمري	لم تسافي	لم تهني	لم تشن
لم تؤمر	لم تساف	لم تهنا	لم تشني
لم تؤمرا	لم تسافا	لم تهنان	لم تشنان
لم تؤمرن	لم تسافن	لم اهنا	لم اشنا
لم اؤمر	لم اساف	لم نهن	لم نشنا
لم نؤمر	لم نساف		

جدول نفي جحد مستقبل مجهول

لم يوعد لم يقل لم يبع لم يخف

لم يوعدا	لم يقالا	لم يباعا	لم يخافا
لم يوعدوا	لم يقالوا	لم يباعوا	لم يخافوا
لم توعد	لم تقال	لم تبع	لم تخف
لم توعدا	لم تقالا	لم تباعا	لم تخافا
لم يوعدن	لم يقلن	لم يبعن	لم يخفن
لم توعد	لم تقل	لم تبع	لم تخف
لم توعدا	لم تقالا	لم تباعا	لم تخافا
لم توعدوا	لم تقالوا	لم تباعوا	لم تخافوا
لم توعدي	لم تقالي	لم تباعي	لم تخافي
لم توعدا	لم تقالا	لم تباعا	لم تخافا
لم توعدن	لم تقلن	لم تبعن	لم تخفن
لم اوعد	لم اقل	لم ابع	لم اخاف
لم نوعد	لم نقل	لم نبع	لم نخاف

جدول نفي جحد مستقبل مجهول

خوانده شد	نه انداخته شد	آرزو نکرده شد	نگاه نکرده شد
لم يدع	لم يرم	لم يشهه	لم يوق
لم يدعيا	لم يرميا	لم يشهيا	لم يوقيا
لم يدعوا	لم يرموا	لم يشهوا	لم يوقوا
لم تدع	لم ترم	لم تشهه	لم توق
لم تدعيا	لم ترميا	لم تشهيا	لم توقيا
لم يدعين	لم يرمين	لم يشهين	لم يوقين
لم تدع	لم ترم	لم تشهه	لم توق
لم تدعيا	لم ترميا	لم تشهيا	لم توقيا
لم تدعوا	لم ترموا	لم تشهوا	لم توقوا
لم تدعي	لم ترمي	لم تشهي	لم توقي
لم تدعيا	لم ترميا	لم تشهيا	لم توقيا



لم یوؤیا	لم یوئرا	لم یدءیا	لم یوءیا	لم یوذءا	لم ینا
لم یوؤوا	لم یوئروا	لم یدءوا	لم یوءوا	لم یوذءوا	لم یناوا
لم توؤ	لم توئر	لم تدء	لم توء	لم توذء	لم تنا
لم توؤیا	لم ترا	لم تدءیا	لم توءیا	لم توذءا	لم تنا
لم یوؤین	لم یوئرن	لم یدءین	لم یوءین	لم یوذءن	لم ینان
لم توؤ	لم توئر	لم تدع	لم توء	لم توذء	لم تنا
لم توؤیا	لم توئرا	لم تدءیا	لم توءیا	لم توذءا	لم تنا
لم توؤوا	لم تروا	لم تدءوا	لم توءوا	لم توذءوا	لم تناوا
لم توؤی	لم توئری	لم تدءی	لم توءی	لم توذءی	لم تنای
لم توؤیا	لم توئرا	لم تدءیا	لم توءیا	لم توذءا	لم تنا
لم توؤین	لم توئرن	لم تدءین	لم توءین	لم توذءن	لم تنان
لم اوؤ	لم اوئر	لم ادءَ	لم اوءَ	لم اوذءْ	لم اناء
لم نوؤ	لم نوئر	لم ندءَ	لم نوءَ	لم نوذءْ	لم نناء

بدانکه

بدانکه در نفی تاکید آنچه نصب کنندهٔ فعل مضارع است آن چهار

حرف اند أَنْ ولَنْ وکَیْ وإذَنْ تعلیلی وتعبیری زیاده از آنچه گفته شد نیست

نیفتد وعمل لن که برای نفی تاکید است وعمل حروف دیگر که نصب کنندهٔ

اند آنست که آخر فعل مضارع را هرجا که ضمیر بارز یعنی ظاهر بدو پیوسته

است نصب کنند چون لن یَفْعَلَ ولن یَأْمُرَ ولن یَعِدَ ولن

یَقُولَ ولن یَدْعُوَ ونون از چهار لفظ تثنیه و دو لفظ جمع مذکر

و یک لفظ واحد مؤنث حاضر حذف کنند چون لن یفعلا ولن

یأمرا ولن یعدا ولن یقولا ولن یدعوا و دیگر برین قیاس کنند

ولن یَنْتَهِیَ ولن یَدَّعِیَ که در اصل لن یَنْتَهِوَ ولن یَدَّعِوَ بود

واو یا شد بر آن قانون که گفته آمده پس یا الف شد چنانچه

در قال گفته شد لن یَنْتَهِیَ ولن یَدَّعِیَ شد و لحوق نون تاکید



زياده تعليلى وتغيرى نيفتد وقياسى ظرف آن آن است كه در ميزان
دانسته شده است بدانكه ماقبل نون تاكيد در لفظى كه ضمير بارز
بدو پيوسته است واجبست كه بفتح بود چنانكه ليغسلنّ وليأمرنّ
وليعدنّ وليقولنّ وليدعونّ وليرمينّ وور ليشهينّ
وليحيينّ ومثل آن يا الف شد اگرچه متحرك است وماقبل
او مفتوح بسبب مانع وآن لحوق نون تاكيدست ودر چهار
لفظ تثنيه ودو لفظ جمع مؤنث بعد از الف نون تاكيد
ثقيله مى آيد والتقاى ساكنين ميشود چون ليغسلانّ وليأمرانّ
وليدعوانّ وليشهيانّ وليحييانّ واين را التقاى ساكنين
على حده ميگويند واين التقاى ساكنين مغتفرست يعنى روا
داشته شده است قانون هرجاكه نون تاكيد ثقيله بود از

الف

الف تثنيه افتد يا بعد الف كه فاصلست ميان نون ضمير ونون
تاكيد ثقيله در جمع مؤنث التقاى ساكنين انجا مغتفرست
ومجهول اسم هر بنا قياسش بيرون آيد جدول امر بلام مكسور
آن هشت لفظست غير شش لفظ مخاطب جدول امر معروف بلام مكسور

ليغسل	ليعلم	ليكبر	ليبرب	ليحب	ليبر
ليغسلا	ليعلما	ليكبرا	ليبربا	ليحبا	ليبرا
ليغسلوا	ليعلموا	ليكبروا	ليبروا	ليحبوا	ليبروا
		لتكبر	لتبر	لتحب	لتبر
لتغسل	لتعلم	لتكبرا	لتبروا	لتحبا	لتبرا

ليغسلن	ليعلمن	ليكبرن	ليربين	ليحببن	ليبررن
لا اغسل	لا اعلم	لا اكبر	لا ارب	لا احب	لا ابر
لا نغسل	نعلم	نكبر	نرب	نحب	لا نبر

بدانكه از جمله لغات مذكوره هشت لفظ را صرف همين طريق
آيد بر قياس جحد مستقبل جدول امر بغير لام وطريق بناى وى
چنانست كه علامت استقبال حذف كنند پس بنگرند
اگر حرف اول متحرك باشد باسكون آخر واگر ساكن ماند
پس ببينند اگر عين كلمهٔ او مضموم باشد همزهٔ مضمومه در
در اول او در آرند والا همزهٔ مكسور در باب افعال
چنانچه گفته خواهد شد وحكم آخر كلمه همان است كه در امر
بلام

صح انا مذو

اغسل	اعلم	اكبر	رب	حب	بر
اغسلا	اعلما	اكبرا	ربا	جا	برا
اغسلوا	اعلموا	اكبروا	ربوا	حبوا	بروا
اغسلى	اعلمي	اكبري	ربي	حبي	برى
اغسلا	اعلما	اكبيرا	ربا	جا	برا
اغسلن	اعلمن	اكبرن	اربن	اجبن	ابررن

جدول امر معروف بغير لام

اؤمر	ائنث	ائساف	ابؤس	اجنأ	اتسنا

بفرماى توبگرد

اُؤْمُرْ	اِئْتَمِنْ	اِسْتَأْنِفْ	اُبْؤُسْ	اِهْنَأْ	اِئْتَنِئْ
اُومُرَا	اِئْتَمِنَا	اِسْتَأْنِفَا	ابؤسا	اِهْنَأَا	اِئْتَنِآ
اومروا	ائتمنوا	استأنفوا	ابؤسوا	اهنئوا	ائتنؤا
اومري	ائتمني	استأنفي	ابؤسي	اهنئي	ائتنئي
اومرا	ائتمنا	استأنفا	ابؤسا	اهنأا	ائتنا
اومرن	ائتمنّ	استأنفن	ابؤسن	اهنئن	ائتنئن

بدانکه در اومر روا بود که همزه حذف کنند مر گو بند و اینحذف
حذف بر قیاس ست لفظی دیگر را بر ینقیاس نباید کرد مگر دو لفظ
دیگر حذف همزه نیز آمده ست بر خلاف قیاس یکی در اُخُذْ
یَأْخُذُ خُذْ و دوم در اَکَلَ یَأْکُلُ کُلْ و حذف همزه درین
دو کلمه که آخر گفتیم واجبست و در مُرْ جایزست و در الفاظ دیگر
جز تعلیل و تغییری که قیاسی ست دیگر نیفتند و حکم این تغییرات

ازانچه

ازانچه در جدولهای گفتیم بیرون آید جدول امر معروف بغیر لام

اُجْرُءْ	عِدْ	اِیْسِرْ	قُلْ	بِعْ	خَفْ
اجرا	عدا	ایسرا	قولا	بیعا	خافا
اجروا	عدوا	ایسروا	قولوا	بیعوا	خافوا
اجري	عدي	ایسري	قولي	بیعي	خافي
اجرا	عدا	ایسرا	قولا	بیعا	خافا
اُجْرُئْنَ	عِدْنَ	اِیْسِرْنَ	قُلْنَ	بِعْنَ	خِفْنَ

جدول امر بغیر لام

اُدْعُ ۶ اِرْمِ ۶ اِبْقَهْ ۶ اُنْخُ ۶ قِ ۶ لِ

ادعوا	ارمیا	اشهیا	اسخوا	قیا	لیا
ادعوا	ارموا	اشهوا	اسخوا	قوا	لُوْا
ادعی	ارمي	اشهي	اسخي	قي	لي
اوعوا	ارمیا	اشهیا	اسخیا	قیا	لیا
ادعون	ارمين	اشهین	اسخون	قین	لین

جدول امر بغیر لام

اِطْوِ	اِحْیِ	اُمَّ	وَدَّ	اُدَّ	اَوْبِ
اطویا	احییا	امّا	ودّا	اودا	اوبا
اطووا	احیوا	امّوا	ودّوا	اودوا	اوبوا
اطوي	احیي	امّي	ودّي	اودي	اوبي

اطو

اِطْوِیَا	احییا	امّا	ودّا	اودا	اوبا
اطوین	احیین	اُؤْمُمْنَ	اُوْدُدْنَ	اودن	اوبن

جدول امر بغیر لام

اِیْوِ	اِرْ	اِدْءِ	اِ	اِیْذَءْ	نُوْءْ
ایویا	ارا	ادءیا	ایا	ایذءا	نوءا
ایوُوا	اروا	ادءوا	اوا	ایذءوا	نوءوا
ایوي	اري	ادئي	اي	ایذءي	نوئي
ایویا	ارا	ادءیا	ایا	ایذءا	نوءا
ایوین	ارن	ادءین	این	ایذءن	نوءن

و اما انواع صرف امر نون تاکید ثقیله و خفیفه همچون تاکید فعل مستقبل قیاس کنند و انواع صرف نهی تمام از معروف و مجهول مثل جحد مضارع است و نون تاکید وی چون تاکید فعل مستقبل است و در صرف میان ایشان در لفظ فرق نیست و تعلیل و تغییری همان است که گفته اند فصل اسم فاعل بدانکه اسم فاعل را وزن بسیار است و مطرد از آن وزن فاعل و صفت مشبه نیز حکم اسم فاعل دارد یعنی که مانند اسم فاعل است و صفت مشبه نیاید از فعل لازم و وزن او نیز کثیر است و وزن او بر وزن فاعل نیاید جدول اسم فاعل

غاسلٌ	عالمٌ	کابرٌ	رابٌّ	جنبٌ	بارٌّ
غاسلان	عالمان	کابران	رابان	جنبان	باران
غاسلون	عالمون	کابرون	رابون	جنبون	بارون
غاسلة	عالمة	کابرة	رابة	جنبة	بارة
غاسلتان	عالمتان	کابرتان	رابتان	جنبتان	بارتان
غاسلات	عالمات	کابرات	رابات	جنبات	بارات

بدانکه رَابٌّ و بَارٌّ در اصل رَابِبٌ و بَارِرٌ بود حرکت حرف اول حذف کردند پس ادغام کردند چنانچه در صرف رَبَّ و حَبَّ و بَرَّ گفته شده است قانون هر جا که در یک کلمه دو ساکن بهم آیند و اول ایشان مده بود ثانی مدغم التقاء ساکنین آنجا مغتفر است جدول اسم فاعل

مهموز فاء از باب اول — مهموز عین از باب دوم — مهموز عین از باب چهارم — مهموز اللام از باب سیم — مهموز اللام از باب چهارم

غاسل

آمرٌ	نائتٌ	سائفٌ	بائسٌ	هانئٌ	شانئٌ
آمران	نائتان	سائفان	بائسان	هانئان	شانئان
آمرون	نائتون	سائفون	بائسون	هانئون	شانئون
آمرة	نائتة	سائفة	بائسة	هانئة	شانئة
آمرتان	نائتتان	سائفتان	بائستان	هانئتان	شانئتان
آمرات	نائتات	سائفات	بائسات	هانئات	شانئات

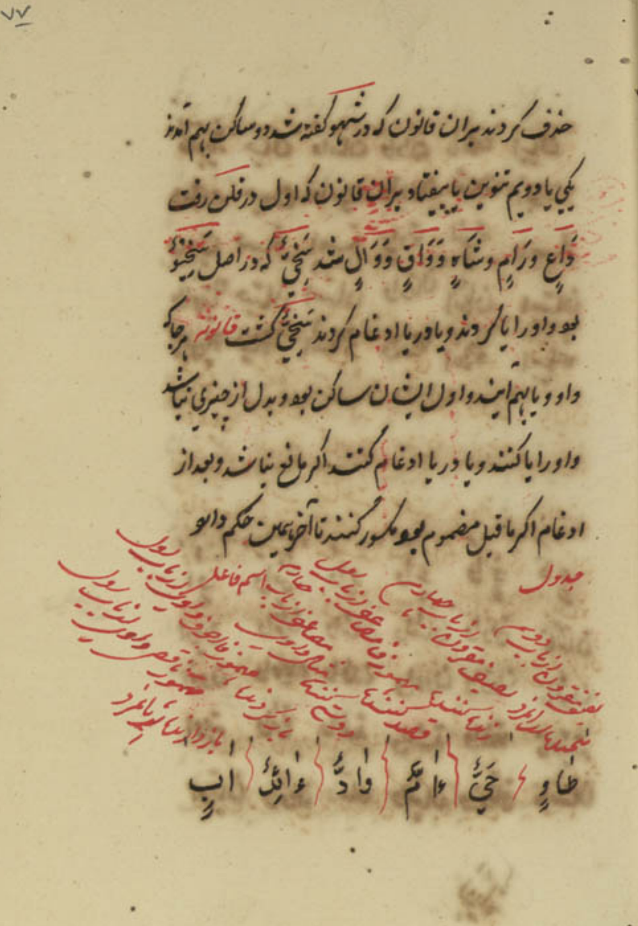
جدول اسم فاعل

جرئٌ	واعدٌ	یاسرٌ	قائلٌ	بائعٌ	خائفٌ
جرئیان	واعدان	یاسران	قائلان	بائعان	خائفان
جرئیون	واعدون	یاسرون	قائلون	بائعون	خائفون
جرئیة	واعدة	یاسرة	قائلة	بائعة	خائفة
جرئیتان	واعدتان	یاسرتان	قائلتان	بائعتان	خائفتان
جرئیات	واعدات	یاسرات	قائلات	بائعات	خائفات

بدانکه در جَرِیءٌ که صفت مشبه است از جَرُءَ یَجْرُءُ روا بود که همزه را بیا بدل کنند و ادغام کنند جَرِیٌّ گویند قانون هر همزه که پیش او مده زایده بود جز الف یا مانند مده زاید چون یاء تصغیر روا بود که همزه را بجنس آن مده بدل کنند پس ادغام کنند قَائِلٌ و بَائِعٌ و خَائِفٌ که در اصل قَاوِلٌ و بَایِعٌ و خَاوِفٌ بود واو و یا را بهمزه بدل کردند قَائِلٌ و بَائِعٌ و خَائِفٌ شد قانون هر واو و یا که در عین اجوف بعد از الف اسم فاعل افتد و در فعل او تعلیل افتاده بود آن واو و یا را بهمزه بدل کنند والله اعلم جدول اسم فاعل

وَاعٍ	رَامٍ	شَاهٍ	سَنَخٍ	وَاقٍ	وَالٍ
داعیان	رامیان	شاهیان	سنخیان	واقیان	والیان
داعون	رامون	شاهون	سنخون	واقون	والون
داعیة	رامیة	شاهیة	سنخیة	واقیة	والیة
داعیتان	رامیتان	شاهیتان	سنخیتان	واقیتان	والیتان
داعیات	رامیات	شاهیات	سنخیات	واقیات	والیات

بدانکه واعٍ ورامٍ وشاهٍ ووَاقٍ ووَالٍ دراصل واعِوٌ ورامِیٌ وشاهِوٌ ووَاقِیٌ ووالِیٌ بود در داعِوٌ وشاهِوٌ واو یا شد بران قانون که در دُعِیَ که دراصل دُعِوَ بود پس حرکت یا از بیم الفاظ



حذف کردند بران قانون که در شهو گفته شد دو ساکن بهم آمدند یکی یا دویم تنوین یا بیفتاد بران قانون که اول درفلن رفت داعٍ ورامٍ وشاهٍ ووَاقٍ ووَالٍ شد سَنَخٍ که دراصل سَنَخِوٌ بود واو را یا کردند ویا در یا ادغام کردند سَنَخِیٌّ گشت قانون هرجا که واو ویا بهم آیند واول ایشان ساکن بود وبدل از چیزی نباشد واو را یا کنند ویا در یا ادغام کنند اگر مانع نباشد وبعد از ادغام اگر ماقبل مضموم بود مکسور کنند تا آخر همین حکم داشو

جدول

طَاوٍ	حَیٌّ	اُمٌّ	وَادٌّ	ءَاذٌّ	اَبٌ

طاویان	حیان	وامان	وادان	ءاذان	ابیان
طاوون	حیون	ءامون	وادون	اذون	ابون
طاویة	حیة	امة	وادة	اذة	ابة
طاویتان	حیتان	امتان	وادتان	اذتان	ابیتان
طاویات	حیات	امات	وادات	اذات	ابیات

اَوٍ	وَائِرٌ	دَاءٍ	وَاءٍ	وَاذٍ	نَاءٍ
اویان	وائران	دائمان	وائیان	واذان	نائمان
اوون	وائرون	دائون	واءون	واذون	نائون
اویة	وائرة	دائمة	وائیة	واذیة	نائیة
اویتان	وائرتان	دائمتان	وائیتان	واذیتان	نائیتان

اُوِیَاةٌ وَائِرَاةٌ دَائِیَاتٌ وَائِیَاتٌ وَاذِءاتٌ نَائِیَاتٌ

بدانکه اعلال وتغییرهمه ازقیاس ماتقدم بیرون آید امانَاءٍ که دراصل نَاوِیٌ بود دراعلال او دو قولست قول خلیل آنست که اول قلب کردند یعنی عین کلمه که واوست بجای لام کلمه آوردند ولام کلمه که همزه است بجای عین کلمه آوردند نَاوِیٌ شد پس برین قیاسهاء مذکور تغییر کردند نَاءٍ شد میانه واو را یا کردند بران قانون که در شهی گفتیم پس حرکت یا حذف کردند دو ساکن بهم آمدند یکی یا دویم تنوین مانده بود حذف کردند نَاءٍ شد عند الخلیل

عند الخلیل

قانون هر اسم فاعل که حرف آخرش همزه بود وپیش از حرف علت بود بعد الف اسم فاعل ویا بعد الف جمع که بروزن مساجد است اول قلب کنند یعنی همزه را بجای حرف علت برند وحرف



جدول اسم مفعول

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
موعود	مقول	مبیع	مخوف
موعودان	مقولان	مبیعان	مخوفان
موعودون	مقولون	مبیعون	مخوفون
موعودة	مقولة	مبیعة	مخوفة
موعودتان	مقولتان	مبیعتان	مخوفتان
موعودات	مقولات	مبیعات	مخوفات

بدانکه مَقُول در اصل مَقْوُول بود حرکت واو نقل کردند بما قبل
دادند بران قانون که در یَقُول رفت دو ساکن بهم آمدند

چون واو یکی بیفتاد مَقُول شد و برای محذوف واو
دو قولست نزدیک امام سیبویه محذوف واو دویم است
که زایده است و زایده حذف کردن اولی است بر خلاف قیاس
که در قُلْ گفتیم وزن مَقُول بر وزن مَفْعُل بود و نزدیک
امام اخفش واو اول که عین کلمه است زیراکه واو دویم علامت
است والعلامة لا تحذف بران قانون که در قُلْ گفته
شد و وزن مَقُول نزدیک مَفُول بود و مَبِیع در اصل
مَبْیُوع بود حرکت یا نقل کردند بما قبل دادند بران قانون
که در یَخَاف گفته شد پس ضمه منقوله را بکسره بدل کردند
قانون مَبِیع هر اسم مفعول که اجوف یائی بود ضمت
یا را در وی بعد نقل حرکت بکسرت بدل کنند

پس بر قول سیبویه واو بیفتاد مبیع شد و وزن او مفعل است
و بر قول اخفش یا بیفتاد پس واو یا شد بران قانون
که در قیل گفته شد مبیع شد و وزن او مفعل است مخوف که در اصل
مخووف بود حکم او حکم مقول است جدول اسم مفعول

مدعوّ	مرمیّ	مشهیّ	موقیّ
مدعوان	مرمیان	مشهیان	موقیان
مدعوون	مرمیون	مشهیون	موقیون
مدعوة	مرمیة	مشهیة	موقیة
مدعوتان	مرمیتان	مشهیتان	موقیتان

مدعوات

مدعوّات	مرمیّات	مشهیّات	موقیّات

بدانکه مدعوّ در اصل مدعوو بود واو در واو ادغام کردند
بران قانون که در نات گفته شد مرمیّ در اصل مرموی
بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند و ماقبل او مضموم بود
مکسور کردند بران قانون که در سیّد گفته شد و موقیّ در اصل
موقوی بود همین حکم دارد و مشهیّ در اصل مشهوو بود واو
آخر را یا کردند مشهوی شد قانون مشهیّ در اسم مفعول
از ناقص واوی در ثلاثی مجرد که عین کلمه او در ماضی مکسور بود
لام کلمهٔ او را یا کنند پس ادغام سازند بر قانونی که
در سیّد گفته شد و نیز و مشهیّ جدول اسم مفعول

مطویّ	مأموم	مودود	مولود	مأبوّ
مطویان	مأمومان	مودودان	مولودان	مابوان
مطویون	مأمومون	مودودون	مولودون	مابوون
مطویة	مأمومة	مودودة	مولودة	مابوة
مطویتان	مأمومتان	مودودتان	مولودتان	مابوتان
مطویات	مأمومات	مودودات	مولودات	مابوات

جدول اسم مفعول

مأویّ	موءور	مدریّ	مرئیّ	موذوء	منوء

ماویان

ماویان	موءوران	مدریان	مرئیان	موذوءان	منوءان
ماویون	موءورون	مدریون	مرئیون	موذوءون	منوءون
ماویة	موءورة	مدریة	مرئیة	موذوءة	منوءة
ماویتان	موءورتان	مدریتان	مرئیتان	موذوءتان	منوءتان
ماویات	موءورات	مدریات	مرئیات	موذوءات	منوءات

فصل دویم در صرف ثلاثی مزید فیه و آنرا یازده باب است
و این را ابواب منشعبه نیز گویند باب اول افعال جدول ضرب باب افعال

أعلم	أتمّ	آلم	أرأم	أبدأ
یعلم	یتمّ	یولم	یرئم	یبدئ
اعلاما	اتماما	ایلاما	ارءاما	ابداء

معلم	متمم	مؤلم	مرئم	مبدء
اعلم	اتمم	آولم	ارءم	ابدء
یعلم	یتمم	یولم	یرءم	یبدء
اعلاما	اتماما	ایلاما	ارءاما	ابداء
معلم	متمم	مؤلم	مرءم	مبدء
اعلم	اتمم	آلم	ارءم	ابدء
لاتعلم	لاتتمم	تؤلم	لاترءم	لاتبدء

بدانکه یعلم که در اصل یاعلم بود همزه را حذف کردند یعلم شد

قانون هر مضارع که از باب افعال بود واجبست همزه

که در اول ماضی است او را حذف کنند و امر حاضر بغیر لام

چون از مستقبل باب افعال بنا کنند بعد حذف علامت

استقبال همزه که مستقبل ساقط شده بود باز آرند اعلم

قانون اعلم

قانون اعلم هر امر بغیر لام که از مستقبل باب افعال بنا کنند بعد

حذف علامت استقبال همزه مفتوح که محذوف بود باز آرند اگرچه بعد

حذف علامت استقبال حرف متحرک ماند دیگر همه تغییر و تعلیل بر قوانین

مذکور در جدولهای سابق است جدول اجوف باب افعال

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اوجب	ایقظ	اجاب	اضاف	ابدی	ابقی
یوجب	یوقظ	یجیب	یضیف	یبدی	یبقی
ایجابا	ایقاظا	اجابة	اضافة	ابداء	ابقاء
موجب	موقظ	مجیب	مضیف	مبدء	مبقی
اوجب	اوقظ	اجب	اضف	ابدء	ابق

یوجب	یوقظ	یجاب	یضاف	یبدء	یبقی
ایجابا	ایقاظا	اجابة	اضافة	ابداء	ابقاء
موجب	موقظ	مجاب	مضاف	مبدء	مبقی
اوجب	ایقظ	اجب	اضف	ابدء	ابق
لاتوجب	لاتوقظ	لاتوجب	لاتضف	لاتبدء	لاتبق

بدانکه تعلیلات و تغییرات این بر قوانین مذکور بیرون آید اما اجابة

که در اصل اجواب بود و اضافة در اصل اضیاف حرکت واو و یا

نقل کردند بما قبل دادند واو و یا را با الف بدل کردند بر آن قانون که

در یخاف گفته شد دو ساکن بهم آمدند اول بعلت بر قانون اول که در

قل رفت اجاب و اضاف شد پس تا در آخر عوض واو دادند اجابة

و اضافة شد قانون هر مصدر از باب افعال و استفعال که صیغه

اجوف بود واجبست که حرکت عین را در وی نقل کنند بما قبل دهند

و عین را

و عین را الف کنند پس بیفکنند و تا در آخر عوض محذوف دهند

بدانکه الف بعد واو و یا متحرک بحرکت لازم محل مخالف بود

و ما قبل او ساکن مانع نوبت از اعلال مگر در مصدر باب افعال

و استفعال مانع نیست ابدء و ابقاء که در اصل ابداو و ابقای

بود واو و یا را همزه بدل کردند ابداء و ابقاء شد قانون هر لام

ناقص که در طرف افتد یا در حکم طرف بعد از الف زائده بود واجبست

که او را همزه بدل جدول حرف باب افعال

اوحی	احیی	اید	الی	اوأب	انای

يُوحِي	يُحْيِي	يُوئِدُ	يُؤْتِي	يُؤْب	يُنْئِي
ايحاءً	احياء	اوباد	اتياء	ايباء	انئاء
مُوحٍ	مُحْيٍ	مُوئِدٌ	مُؤْتِي	مُؤب	مُنْئٍ
اوحي	احيي	اوئد	اوتي	اوءب	اناءى
يُوحَى	يُحيى	يوئد	يوتى	يوءب	ينأى
ايحاءً	احياءً	اءعادٌ	ايتاء	ايباء	انئاء
مُوحًى	مُحْيًى	موعد	مؤتًى	موءب	منئى
اوح	احي	اءيد	الت	اوءب	اناء
توحي	تحي	توئد	توت	توءب	لا تنئ

بدانکه جمله تغیرات این جدول بر قوانین مذکوره قیاس

باید کرد اما اَیَّدَ در اصل اَءْیَدَ بود همزه دویم را با الف

بدل کردند بر قانون کراُمُّرْ رفت بدانکه در اَیَّدَ دو قانو

[illegible]

جمع شده است اول آنکه همزه را با الف بدل کنند بر سبیل

وجوب بر قانون اُمُّرْ دویم آنکه حرکت یا بما قبل دهند و یا

ساکن شد الف کنند تا اءاد شود بر قانون یخاف پس همزه

دویم را بدل کردند واو بر قانونی که در اُوْمُ گفته شد تا اوا

شود قیاسی این تقاضا کند که ترجیح اعلال یا را دهند

بر ابدال همزه تا در همه باب تغیر مطرد بود و هر دو تعلیل معمول

کرود جز آنکه در تاج المصادر روایت کرده که قرات ابن

محیص وَاَیَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ است و آن از باب افعال است

و چون این قرات را اعتبار کنند در جمله باب اولی

آن بود که یا را صحیح دارند برای اتفاق باب یعنی موافقت

باب است جدول حرف باب افعال

جدول حرف باب افعال

تفعیل ... [illegible]

اوماء	يُومِيُ	اَسَاءَ	يُسِيئُ	اواءَ	يُووِي
ايماءً	مومي	اساءةً	مسيئ	ايواء	مؤوي
اومي	يُومِيُ	اسئ	يسيئ	اووي	يووي
ايماء	مومى	اساءةً	مسيئ	ايواء	مؤوى
اومى	لا تومي	اسئ	لا توسئ	اوِ	لا تو

جدول حرف باب دوم تفعیل

تفعیل ... [illegible]

عَلَّمَ | تَمَّمَ | اَخَّرَ | مَنَّهَ | بَرَّءَ | وَقَّتَ

يُعَلِّمُ	يُتَمِّمُ	يُؤَخِّرُ	يُمَنِّهُ	يُبَرِّءُ	يُوَقِّتُ
تعليمًا	تتميمًا	تأخيرًا	تمنيهًا	تبرئةً	توقيتًا
مُعَلِّمٌ	مُتَمِّمٌ	مُؤَخِّرٌ	مُمَنِّهٌ	مبرءٌ	موقّت
وعلم	تُمِّمَ	اُخِّرَ	مُنِّهَ	ابرء	وقت
يعلم	يتمم	ياخر	يونه	يبرء	يوقت
تعليما	تتميمًا	تاخيرًا	تمنيهًا	تبرئةً	توقيتًا
معلم	متمم	مؤخر	ممنه	مبرء	موقت
عَلِّمْ	تَمِّمْ	اَخِّرْ	مَنِّهْ	مُبَرَّءٌ	موقت
لا تعلم	لا تتمم	لا تؤخر	لا تمنه	بَرِّءْ	وقت
				لا تبرء	لا توقت

بدانکه تَبْرِئَةً که در اصل تَبْرِيئًا بود یا را حذف کردند تا

در آخر عوض دادند تبرئة شد قانون هر مصدر باب تفعیل

که لام کلمه او همزه بود یا حرف علت واجبست که یاء تفعیل



مغادرة	محاجة	مواجرة	مساءلة	مفاجة
مغادر	محاج	مواجر	مسائل	مفاجي
غادر	حاج	اجر	سائل	فاج
لاتغادر	لاتحاج	لاتواجر	لاتسائل	لاتفاج

بدانکه غودر که ماضی مجهول است در اصل غادر بود که ماضی
معروفست چون خواستند که مجهول بنا کنند ما قبل آخر را
مکسر کنند و حرکت فا را که عین است بضم کردند الف واو گشت
غودر شد قانون هر الف که ما قبل او مضموم باشد واو
گردد مگر آنکه والف زاید باشد چنانکه ضُورِبَ مجهول
ضارَبَ و دیگر برین قیاس باید کرد حَاجَّ یُحَاجُّ
که در اصل حَاجَجَ یُحَاجِجُ جیم اول را ساکن کردند و جیم اول

رادرجیم

را در جیم دوم ادغام کردند بحذف حرکت اول و اینجا
التقاء ساکنین مغتفرست قانون هر حرفی که ساکن مدغم
که بعد مده یا مشابه مده افتد و در کلمه واحد بود التقای
ساکنین مغتفرست و دیگر جمله برین قیاس باید کرد

جدول حرف باب مفاعلة

مثال واوی از باب مفاعلة		اجوف واوی از باب مفاعلة		ناقص یائی از باب مفاعلة	
وافق	يوافق	طاوع	يطاوع	ناجى	يناجي
موافقة	موافق	مطاوعة	مطاوع	مناجة	مناجي
ووفق	يوافق	طووع	يطاوع	نوجي	يناجى
موافقة	موافق	مطاوعة	مطاوع	مناجة	مناجي
وافق	لاتوافق	طاوع	لاتطاوع	ناج	لاتناج



بدانکه دیگر حرف ها برین قیاس کن باب چهارم افتعال جدول حروف باب افتعال

اِختَبَرَ	اِعتَلَّ	اِئتَلَفَ	اِقتَالَ	اِبتَدَءَ
یختبر	یعتل	یأتلف	یقتال	یبتدء
اختبارً	اعتلال	ائتلافًا	اقتیالًا	ابتداءً
مختبر	معتل	موتلف	مقتال	مبتدء
اُختُبِرَ	اعتل	اوتلف	افتیل	ابتدء
یختبر	یعتل	یوتلف	یقتال	یبتدء
اختبارً	اعتلال	ائتلافًا	اقتیالا	ابتداءً
مختبر	معتل	موتلف	مقتال	مبتدء

اِختَبِر	اِعتَلَّ	لاتلف	ائتلف	ابتدء
لاتختبر	لاتعتل	افتیل	لاتقتیل	لاتبتدء

جدول حرف باب انفعال

اِتَّفَقَ	یَتَّفِقُ	اجتاب	یجتاب	ابتلی یبتلی
اتفاقًا	متفق	اجتیابًا	مجتاب	ابتلاء مبتل
اتفق	یتفق	اجتیب	یجتاب	ابتلی یبتلی
اتفاقًا	متفق	اجتیابًا	مجتاب	ابتلاء مبتلی
اتفق	لاتتفق	اجتب	تجتب	ابتل لاتبتل

بدانکه تغیرات این باب بر قیاس تغیرات مذکوره بیرون

اید اما چند جای یکی آنکه تاء افتعال را بطا بدل کنند قانون هرجا که
فاکلمه از باب افتعال حرفی بود از حروف مطبقه یعنی صاد یا
ضاد یا طا و یا ظا بود واجبست که تاء افتعال را بطا بدل کنند
منقول اُصطُبِرَ و اِضطَجَعَ و اِطَّلَبَ و اِظطَلَمَ که در اصل
اِصتَبَرَ و اِضتَجَعَ و اِطتَلَبَ و اِظتَلَمَ بود تاء افتعال را
بطا بدل کردند پس در اِططَلَبَ طا در طا ادغام کردند
اِطَّلَبَ شد و در اِظطَلَمَ که رواست که تا را نیز بظا
بدل کنند و ظا در ظا ادغام کنند و اِظَّلَمَ گویند
و اِصطَبَرَ گویند رواست که اِصَّبَرَ گویند با بدال
طا بصاد و ادغام صاد در صاد و اِضطَرَبَ نیز رواست
که اِضَّرَبَ گویند با بدال طا بضاد و ادغام ضاد در ضاد

دویم آنکه تاء افتعال را بدال مهمله بدل کنند قانون هرجا که فاء
افتعال دال یا ذال یا زاء معجمه بود واجبست که تاء افتعال بدال
مهمله بدل کنند منقول اُدَّانَ و اِذدَکَرَ و اِزدَانَ که در اصل اِدتَانَ
و اِذتَکَرَ و اِزتَانَ بود تاء افتعال را بدال بدل کنند چون
اِدَّانَ دال در دال ادغام کردند و در اذدکر رواست
که گویی اِدَّکَرَ با بدال ذال بدال و ادغام دال در دال یا اِذَّکَرَ
گویی با بدال دال بذال و ادغام ذال در ذال و در اِزدَانَ
گویی با بدال دال بزا و ادغام زا در زا و این ضعیف ست
سیوم آنکه واو و یا در باب افتعال تا گردد و تا در تا ادغام شود
قانون هر واوی که و یا که بجای فا بعد ابدال همزه نباشند
واجبست که در باب افتعال آن واو و یا تا گردد و تا در تا ادغام شود



چون اتغق یتغق واتسر یتسر که در اصل اوتغق یوتغق
واتیسر یتیسر بود واتخذ یتخذ که در اصل ائتخذ بود شاذ
است واین ابدال واجبست نزدیک حجازیان ونزد غیر ایشان
واجب نیست چهارم چهارم آنکه فاء کلمه تا بود واجبست که در تاء
افتعال مدغم گردد قانون اگر فاء کلمه تا بود واجبست که در تاء افتعال
ادغام کنند بدو طریق یکی ابدال تا بتا پس در اتتار اتار گویی
دویم ابدال تا بتا اتار گویند یکی آنکه حرکت تاء افتعال
اول است نقل کنند بفاء کلمه دهند و تا در تا ادغام کنند و همزه
وصل ساقط کنند پس در اقتتل قتل گویند و در یقتتل یقتل
گویند دوم آنکه حرکت تاء اول را حذف کنند و فاء کلمه را کسره
دهند و همزه را حذف کنند و گویند در اقتتل یقتتل قتل

یقتل

یقتل وبکسر علامت مضارع نیز آمده است قلیلا و اسم فاعل را
بر وجه اول مقتل گویند و بر وجه دوم مقتل روا بود که قاف را ضم کنند
گویند مقتل اجتاب جمع که در اصل اجتوب بود واو را یا کردند
اجتیاب شد قانون هر عین اجوف واوی که مفتوح بود و بعد
کسر افتد و در مصدر که عین را در فعل او تعلیل افتاده بود
واجبست که آن عین را بیا بدل کنند باب انفعال باب پنجم جدول

انطلق	انبث	اناطر	اندعج	انسبأ
ینطلق	ینبث	ینئطر	یندعج	ینسبئ
انطلاقاً	انبثاثاً	انائطاراً	اندعاجاً	انسباءً

منطلق منبث مناطر مندعج منسبئ

منطلق	منبث	مناطر	مندعج	منسبئ
انطلق	انبث	اننظر	اندعج	انسبئ
ینطلق	ینبث	ینئطر	یندعج	ینسبئ
انطلاقاً	انبثاثاً	اناطاراً	اندعاجاً	انسباءً
منطلق	منبث	منئطر	مندعج	منسبئ
انطلق	انبث	اناطر	اندعج	انسبئ
لاتنطلق	لاتنبث	لاتنئطر	لاتندعج	لاتنسبئ

جدول حرف باب انفعال

انساغ	ینساغ	انمحی	ینمحی
انسیاغاً	منساغ	امحاءً	ممحی
انسغ	لاتنسغ	امح	لاتنمح

بدانکه تغیرات این بابها بر قوانین سابقه بیرون
آید امحی در اصل انمحو بود واو یا شد پس الف گشت بر قوانین
مذکوره و نون در میم ادغام شد بر قانون که در وعدت
گفته شد امحی گشت باب ششم استفعال جدول حرف باب استفعال

استطعم	استاذن	استجب	استور	استجاب	استرخی
یستطعم	یستاذن	یستجب	یستور	یستجیب	یسترخی
استطعاماً	استیذاناً	استجاباً	استیاراً	استجاباً	استرخاءً
مستطعم	مستأذن	مستجب	مستور	مستجیب	مسترخی
استطعم	استاذن	استجب	استور	استجب	استرخ



یتقارب	یتجاب	یتأخر	یتوالد	یتجاوز	یتعالی
تقاربا	تجابا	تأخر	توالدا	تجاوزا	تعالیا
متقارب	متجاب	متأخر	متوالد	متجاوز	متعالی
تقورب	تجوب	تؤوخر	تولد	تجووز	تعولی
یتقارب	یتجاب	یتآخر	یتوالد	یتجاوز	یتعالی
تقاربا	تجابا	تأخرا	توالد	تجاوزا	تعالیا
متقارب	متاب	متأخر	متوالد	متجاوز	متعالی
تقارب	تحات	تأخر	توالد	تجاوز	تعال
لا تتقارب	تتحاب	تتأخر	تتوالد	تتجاوز	تتعالی

بدانکه اگر درین دو باب علامت استقبال تا بود روا است
که یکی را حذف کنند و این قانون است چون تنزّل
که در اصل تتنزّل بود و تدارک که در اصل تتدارک

بود

بود و دیگر نیز برین قیاس بود و بدانکه این دو باب را
یعنی باب تفعّل و تفاعل دو باب دیگر فرع است
یکی افعّل و این باب یعنی فرع تفعّل است دویم باب
افاعل و این فرع تفاعل است و این در جمله لغات
نبود بلک مخصوص است ببعضی لغات قانون هر کلمه از باب
تفعّل و تفاعل که فا کلمه او یکی ازین یازده حروف بود
تا و ثا و جیم و دال و ذال و سین و شین و ص
و ضا و طا و ظا روا بود که تاء تفعل و تفاعل در فاء او ادغام
کنند پس اگر مصدر بود یا فعل ماضی یا امر همزه وصل در اول
او در آورند پس در تترّب و تتابع و تثقّل و
تثاقل و تجلّد و تجادل و تدثر و تدارک

وتذکر وتذاکر وتزمل وتزامل وتسمع وتسامع وتشقق
وتشاقق وتشکل وتشاکل وتصدع وتصاعد وتطهر
وتطاهر وتطلع وتطالع وتظلم وتظالم وتطهر وتظاهر
روا بود که گوی اترب اثابع احلد احادل ادثر
ادارک اذکر اذاکر ازمل ازامل اسمع اسامع
اشقق اشاقق اشکل اشاکل اصدع اصاعد
اطهر اطاهر اطلع اطالع اظلم اظالم اظهر اظاهر
وبرای نمود ازهر بابی یکان یکان لغت سه حرف نمودند
یکی افعل و دویم افاعل جدول صرف باب افعل و افاعل
مضاعف از باب افعیل — صحیح از باب افاعل
ادثر یدثر ادثر ادارک یدارک ادارکا

یدثر ادثر یدثر مدارک ادرک یدارک
باب نهم افعلال جدول صرف باب افعلال حرفه
وهی لازمی وازین باب دیگر دو باب بعد ازین آیند
حرف هر یک یعنی از نسخه صحیح نموده شد وهرچه در آن
یافته شود بقیاس این بیرون آید چون احمر
یحمر احمرارا فهو محمر الامر منه احمر والنهی عنه
لاتحمر باب دهم افعیلال وهی لازم احمار یحمار
احمیرارا فهو محمار الامر منه احمار لاتحمار بدانکه در ناقص
این دو باب ادغام نکنند اعلال کنند در ارعوی
یرعوی ارعواء وارعوی یرعاوی ارعیواء که در اصل
ارعوو ویرعوو وارعواو ارعاو یرعاو ارعیواو

بودنگویند ارعو یرعو ارعوا وارعاو یرعاو
ارعیواء باب یازدهم افعوال اخشوشن یخشوشن
اخشیشانا مخشوشن اخشوشن لاتخشوشن
و یکباب دیگر شاذ است افعوال حرف اعلوط
یعلوط اعلواطا مغلوط اعلوط لاتعلوط واین
باب اندک است از آن در اصل آن نموده شد باب دویم
در صرف رباعی فصل اول در صرف رباعی مجرد
وآن یکباب است چون فعلل ورباعی را معتل
نیامده است مگر در مضاعف ودیگر هر جا که حرف علت
یافته شود آن برات الحاق است باب فعللة
صرف جدول صرف باب فعللة

جدول صرف باب فعللة

صحیح از رباعی مجرد	مضاعف رباعی	مضاعف معتل	ملحق بر رباعی از رباعیات	ملحق بر رباعی	ملحق بر رباعی از رباعیات
دحرج	هزهز	وسوس	قلسی	شملل	هلوع
یدحرج	یهزهز	یوسوس	یقلسی	یشملل	یهلوع
دحرجة	هزهزة	وسوسة	قلسیة	شمللة	هلوعة
مدحرج	مهزهز	موسوس	مقلسی	مشملل	مهلوع
ودحرج	هزهز	وسوس	قلسی	شملل	هلوع
یدحرج	یهزهز	یوسوس	یقلسی	یشملل	یهلوع
دحرجة	هزهزة	وسوسة	قلسیة	شمللة	هلوعة
مدحرج	مهزهز	موسوس	مقلسی	مشملل	مهلوع
دحرج	هزهز	وسوس	قلسی	شملل	هلوع
لاتدحرج	لاتهزهز	لاتوسوس	لاتقلس	لاتشملل	لاتهلوع

بدانکه حرف مهموز چون أءلق یأءلق وزءبر
یزءبر وبلأءن یبلأءن وکرفأ یکرفئ وجز
آن بر این قیاس باید کرد فصل دویم در صرف رباعی
مزید فیه واین را سه باب است باب اول
تفعلل یتفعلل تفعللا تغشمر یتغشمر
تغشمرا متغشمر تغشمر یتغشمر تغشمر متغشمر
الامر منه تغشمر والنهی عنه لا تغشمر باب دویم افعنلال
احرنجم یحرنجم احرنجاما محرنجم احرنجم
یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم الامر منه احرنجم
والنهی عنه لا تحرنجم باب سیوم افعلال اجرهد
یجرهد اجرهدادا فهو مجرهد اجرهد

یجرهد

یجرهد اجرهدادا مجرهد الامر منه اجرهد اجرهد
اجرهدد والنهی عنه لا تجرهد لا تجرهد لا تجرهدد

وملحق بدین مهموز
بر این قیاس باید کرد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب المسیح جدو یا من تاریخ
سبعة عشر شهر رمضان فی سنة
الف مائة احد سبعین
من هجر النبوة
المالک والکتاب
قطب الدین
سید احمد ولد رشید
عفی عنهم

[illegible]



یا فتاح

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوات
والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین بدانکه
ایدک الله تعالی فی الدارین که جمله کلمات لغت عرب
بر سه قسم است اسم وفعل وحرف اسم چون رجل
وعلم وفعل چون ضرب ودحرج وحرف چون من والی
وتصریف در لغت عرب کردانیدن چیزی است از حال
بحال ودر اصطلاح علما عبارت است از کردانیدن یک لفظ
بصیغهای مختلف تا حاصل شود از انجا معانیهای متفاوته

دو نوع

وتصریف در اسم اندکی باشد چون رَجُلٌ ورِجَالٌ ورُجَیْلٌ
وتصریف در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا الاه ویَضْرِبُ
یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ الاه وتصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف
تصریف نیست فصل اول اسم را سه بناست ثلاثی چون رَجُلٌ
ورباعی چون جَعْفَرٌ وخماسی چون سَفَرْجَلٌ وهر یکی ازین سه بنا با بر دو
یکی مجرد از حروف زوایده یعنی همه حروف وی اصلی بود دویم مزید فیه
یعنی آنکه در وی حروف زایده باشد وفعل را دو بناست ثلاثی چون
ضَرَبَ ورباعی چون دَحْرَجَ وهر یکی ازین دو بنا مجرد باشد ومزید فیه
بران قیاس که دانسته شد در اسم ومیزان در شناختن حروف
اصلی از حروف زایده فا وعین ولام است هر حرفی که در مقابل یکی
ازین حروف ثلاثه باشد آنرا اصلی کویند چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ

وهر حرفی که در مقابله یکی ازینها نباشند انرا زایده کویند چون حامز
وناصر که بر وزن فاعل است چون یضرب که بر وزن یفعل
ودر بنای رباعی اسم وفعل لام یکبار مکرر شود ودر خماسی اسم
دو بار مکرر شود چنانکه معلوم کردد انشاالله تعالی اسم ثلاثی مجرد را
ده صیغه است چون فلس . فرس . کتف . عضد . جبر . عنب
ابل . قفل . صرد . عنق ومزید فیه وی بسیارست واسم رباعی
مجرد را پنج صیغه است چون جعفر فعلل درهم فعلل زبرج فعلل
برثن فعلل قمطر فعلل ومزید فیه وی کمترست واسم خماسی مجرد را
چهار صیغه است چون سفرجل فعلل جحمرش فعلل قذعمل فعلل
قرطعب فعلل ومزید فیه وی بغایت اندک است وفعل ثلاثی
مجرد را سه صیغه است چون نصر وعلم وشرف ومزید فیه ثلاثی

بسیارست چنانچه بیاید وفعل رباعی مجرد رایک بناست چون
دحرج که بر وزن فعلل است ومزید فیه وی کمترست چنانچه مذکور
شود فصل سیوم هر اسمی وفعلی که در حروف اصلی وی حرف علت
وهمزه وتضعیف نباشد انرا صحیح وسالم خوانند چون رجل ونصر
وهرچه درو همزه باشد آنرا مهموز خوانند پس اکر همزه بجای فا باشد
آنرا مهموز الفا کویند چون أمر وأمر واکر بجای عین باشد آنرا
مهموز العین خوانند چون سئال وسئال واکر بجای لام کلمه باشد
آنرا مهموز لام خوانند چون قرء وقرء وهرچه درو تضعیف باشد یعنی
دو حرف اصلی او یکجنس بود آنرا مضاعف خوانند چون مدد
وهرچه در وی حرف علت باشد وآن واو ویا والف است
که منقلب باشند از واو ویا از یا انرا معتل کویند پس اکر آن حرف

علت بجای فا فعل باشد آنرا معتل الفا ومثال کویند چون وعد وعد
واکر بجای عین فعل بود آنرا معتل عین واجوف کویند چون قول وقال
واکر بجای لام فعل بود آنرا معتل لام وناقص کویند چون رمی ورمی
واکر دو حرف علت در یک کلمه بود آنرا لفیف خوانند پس اکر بجای
فا ولام حرف علت بود آنرا لفیف مفروق کویند چون وقایه ووقا
واکر بجای عین ولام حرف علت بود آنرا لفیف مقرون کویند چون طی وطوی
پس مجموع اسما وافعال بر هفت نوع بود چو صحیح . ومثال . وناقص
ولفیف . ومضاعف . واجوف . ومهموز واحوال هر یکی ازینها
درین کتاب روشن کردد بعون الله تعالی وحسن توفیقه فصل چهارم دانسته
شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است چون فعل وفعل وفعل واین
هر سه فعل ماضی است وفعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمانه کذشته

وهر یکی را مستقبل است وفعل مستقبل آنست که دلالت کند بر زمانه
اینده ومستقبل فعل را سه است یفعل چون نصر ینصر ویفعل چون
ضرب یضرب ویفعل چون منع یمنع ومستقبل فعل را دو است
یفعل چون علم یعلم ویفعل چون حسب یحسب ومستقبل
فعل را یکی است یفعل چون شرف یشرف پس مجموع ابواب
ثلاثی که ماضی وی مجردست از حروف زایده شش است فعل یفعل
وفعل یفعل وفعل یفعل واین سه باب را اصول خوانند که حرکت
عین مستقبل مخالف بحرکت عین ماضی است وفعل یفعل و
وفعل یفعل وفعل یفعل واین سه باب را فروع خوانند که حرکت
عین مستقبل موافق بحرکت عین کلمه ماضی است فصل پنجم ثلاثی
مزید فیه را ده باب مشهورست الافعال افعل یفعل افعالا چون

اکرم یکرم اکراما والتفعیل فعّل یفعّل تفعیلا چون کرّم یکرّم تکریما
والمفاعلة فاعل یفاعل مفاعلة چون قاتل یقاتل مقاتلة ودر ماضی
هر یکی ازین سه باب یک حروف زایده است والافتعال افتعل یفتعل
افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا والانفعال انفعل ینفعل انفعالا
چون انصرف ینصرف انصرافا والتفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلا چون
تصرّف یتصرّف تصرّفا والتفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلا چون تضارب
یتضارب تضاربا والافعلال افعلّ یفعلّ افعلالا چون احمرّ یحمرّ احمرارا
ودر ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حروف زایده است والاستفعال
استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج استخراجا والافعیلال
افعالّ یفعالّ افعیلالا چون احمارّ یحمارّ احمیرارا ودر ماضی هر یکی ازین
پنج باب دو حروف زیاده است فصل ششم فعل رباعی مجرد را یک باب است

چنانکه

چنانکه مذکور شد در ماضی ومستقبل او نیز یکی است فعلل یفعلل فعللة وفعلالا
چون دحرج یدحرج دحرجة ودحراجا ومزید فیه وی را سه باب است التفعلل
تفعلل یتفعلل تفعللا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا ودر ماضی این باب را
یک حروف زایده است والافعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالا چون احرنجم
یحرنجم احرنجاما والافعلال افعلل یفعلل افعلالا چون اقشعر یقشعر
اقشعرارا در ماضی هر یکی ازین دو باب دو حروف زایده است فصل هفتم
اسم بر دو قسم است مصدر وغیر مصدر اسم مصدر آنست که در آخر معنی
فارسی وی تا ونون یا دال ونون باشد چون القتل کشتن والضرب
زدن وغیر مصدر آنست که در آخر معنی فارسی وی چنین نباشد چون
الورد گل وفعل ماضی ومستقبل وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول
واسم تفضیل واسم آله واسم زمان از مصدر مشتق اند فصل هشتم

فعّل یفعّل چون النصر والنصرت یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال بود
شش ازان غایب را وسه ازان مر مذکر را چون نصر نصرا نصروا وسه ازان مر
مونث را چون نصرت نصرتا نصرن وشش ازان مر مخاطب را وسه ازان
مر مذکر را چون نصرت نصرتما نصرتم وسه ازان مر مونث را چون نصرت
نصرتما نصرتن ودو ازان مر حکایت نفس متکلم را چون نصرت نصرنا ومستقبل
را نیز چهارده مثال بود بران قیاس که در ماضی گفته شد ینصر ینصران
ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن
انصر ننصر دیگر ابواب پنج گانه برین قیاس بود ماضی چون ضرب ضربا ضربوا اه
و علم علما علموا اه ومنع منعا منعوا اه وحسب حسبا حسبوا اه وشرف شرفا شرفوا اه
ومستقبل یضرب یضربان یضربون اه ویعلم یعلمان یعلمون اه ویمنع یمنعان
یمنعون اه ویحسب یحسبان یحسبون اه ویشرف یشرفان یشرفون اه

فصل نهم

فصل نهم فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف آتین
که در اول وی در آرند واین حروف را زوایده اربع خوانند واین
حروف مفتوح باشد الا چهار باب افعل وفاعل وفعّل وفعلل
که درین چهار موضع مضموم باشد وفعل مستقبل بمعنی استقبال آید وبمعنی
حال آید چنانکه گوی انصر یاری بکنم ویاری میکنم وهرگاه که در اول وی لام
مفتوح در آید حال را باشد واگر سین یا سوف در آید استقبال را فصل دهم
بدانکه الف در نصرا علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل است واو در نصروا
علامت جمع مذکر وضمیر فاعل است وتا ساکن در نصرت علامت
تانیث فاعل است وضمیر نیست والف در نصرتا علامت تثنیه
مونث وضمیر فاعل است وتا علامت تانیث فاعل است ونون
مفتوح در نصرن علامت جمع مونث وضمیر فاعل است وتا مفتوح

در نصرتَ ضمیر واحد ان مخاطب مذکر و فاعل فعلست و تما در نصرتما
گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر و گاه ضمیر تثنیه مخاطب مونث و فاعل فعلست
و تُم در نصرتُم ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعلست و تاء مکسور در
نصرتِ ضمیر واحد مخاطب مونث است و فاعل فعلست و تُنَّ در نصرتُنَّ
ضمیر جمع مخاطب مونث فاعل فعلست و تا مضموم در نصرتُ ضمیر واحد ان
متکلم خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعلست و نا در نصرنا ضمیر متکلم
با غیر خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعلست و فاعل نصرَ
و نصرتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زیدٌ و نَصَرَتْ هندٌ شاید که ضمیر
مستتر باشد چون زید نصر ای هوا و هند نصرت ای هی و یا در یضرِ
بان علامت غیبت است و حرف استقبال است و ضم علامت
رفع است و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون در ی

عوض رفعی است که در واحد آن یعنی در یَضْرِبُ بوده است و یا در یضربون
همچنان علامت غیبت است و حرف استقبال است و واو ضمیر جمع مذکر
فاعل فعلست و نونَ عوض رفعی است که در یضربُ بوده است و این ضم
با که هست از برای مناسب واو است و تا در تَضْرِبُ تضربان علامت
غیبت است و حرف استقبال است و الف علامت تثنیه مونث
و ضمیر فاعل است و نونَ عوض رفع است که در واحد آن بوده است
و یا در یضربن علامت غیبت است و نونَ ضمیر جمع مونث فاعل فعلست
و تا در تَضْرِبُ علامت ~~غیبت~~ خطاب است و در وی اَنْتَ مستتر است
و ایما که فاعل فعلست و تا تضربان علامت خطاب است و الف
علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل فاعل است و نونَ عوض رفعی است
که در واحد آن بوده است چنانکه گفته شد و تا در تضربون علامت

علامت خطاب است و واو ضمیر جمع مذکر و فاعل فعلست و نون عوض رفع
است که در واحد آن بوده است چنانکه گفته شد در یضربون و تا در تضربین
علامت خطاب است و یا ضمیر واحد ان مخاطب مونث و فاعل فعلست
و نونَ عوض رفعی است که در واحد آن مذکر بوده است و تا در تضربانِ
علامت خطاب است و الف علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل است
و نونَ عوض رفعی است که در واحد آن بوده است و تا در تضربن علامت
خطاب است و نونَ ضمیر جمع مونث و فاعل فعلست و همزه در اَضْرِبُ علامت
متکلم است و انا در وی مستتر است و ایما که فاعل فعلست و نونَ در نَضْرِبُ
علامت متکلم با غیر است و نحن در وی مستتر است و ایما که فاعل فعلست
و انا فاعل در یضرب و تضرب غایب شاید که ظاهر باشد چون یضربُ
زیدٌ و تضربُ هندٌ و شاید ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ یضربُ ای هو و هند ا

و نشد تضرب ای هی فصل چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَن
و لَن و کَی و اِذَن در آید منصوب گردد چنانکه اَنْ یَطْلُبَ و لَنْ تَطْلُبَ
و اِذَنْ اَطْلُبَ و کَیْ اَطْلُبَ و نونها که عوض رفعی بوده است نصبی ساقط
شوند چون اَنْ یَطْلُبَا لَنْ یَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبَا لَنْ تَطْلُبُوا نونَ
یَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ بر حال خود باشد که ضمیر فاعل است و اگر حرف جازم
بر فعل مستقبل در آید حرکت آخر در پنج لفظ که یَطْلُبُ مذکر غایب
و تَطْلُبُ مونث غایب و تَطْلُبُ مخاطب مذکر و اَطْلُبُ و نَطْلُبُ
حکایت نفس متکلم است بمعقد بجزمی و نونها که عوض رفع بوند بجزمی ساقط
شوند و حروف جازمه پنج است لَمْ و لَمَّا و لامُ الاَمْر و لاءِ النَّهی و اِنْ شرطیه
چنانکه گوی لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوا ١٥١ لَمَّا یَضْرِبْ لَمَّا یَضْرِبُوا
١٥١ اِنْ یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوا ١٥١ لا یَضْرِبْ لا یَضْرِبَا لا یَضْرِبُوا ١٥١ تا با جماعه

مثال بود ولام امر در شش صیغه غایب داخل شود چنانکه لیضرب لیضربا لیضربوا
لتضرب لتضربا لیضربن واین را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز
داخل شود چون لاضرب لنضرب فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب
گیرند وطریق آنست که حرف مستقبل که تا است از اول وی بیندازند
پس اگر مابعد حرف استقبال متحرک باشد احتیاج همزه نباشد و آخر را جزم کنند
وحرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد بوقفی او فتاده شود
پس در باب تفعیل امر مخاطب برین وجه باشد چون صرف صرفا صرفوا
صرفی صرفا صرفن همبرین قیاس در باب مفاعلة چون ضارب
ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن و در باب فعللة چون دحرج
دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن اگر مابعد حرف مستقبل ساکن باشد
احتیاج افتد بهمزه وصل زیرا که ابتدا که ساکن ممکن نیست پس اگر مابعد

آن

آن ساکن ضمت باشد همزه را مضموم کنند وحرکت آخر ونون عوض
رفع را بوقفی بیندازند چون انصر انصرا انصروا انصری انصرا انصرن واگر
مابعد آن ساکن باشد فتحت یا کسرت همزه را مکسور سازند چون
اعلم اعلما اعلموا اعلمی اعلما اعلمن واضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا
اضربن وچون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت چون
فاطلب ثم اطلب فصل بدانکه مجموع افعال بر دو نوع است لازمی
ومتعدی لازمی آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند وبمفعول نرسد چون
ذهب زید وقعد عمرو ومتعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز بکند وبمفعول
برسد چون ضرب زید عمروا وفعل لازم را بهمزه افعال به تضعیف عین
یا بحرف جر متعدی سازند چون اذهبت زیدا فرحته ذهبت به فصل
چون فعل را از برای مفعول بنا کنی در ماضی ثلاثی مجرد فا فعل را بضم کنند وعین

فعل را بکسر چون نصر نصرا نصروا الخ وعلم علما علموا الخ وبرین قیاس بود
چون ضرب ضربا ضربوا الخ وحسب حسبا حسبوا الخ ودر باب افعال همزه را
مضموم کنند وعین فعل را مکسور کنند چون اکرم اکرما اکرموا تا آخر ودر باب تفعیل
فا را مضموم کنند وعین فعل را مکسور کنند چون صرف صرفا صرفوا تا آخر همچنین در
در باب مفاعلة ولیکن چون فا مضموم شود والف منقلب گردد بواو
چون ضورب ضوربا ضوربوا تا آخر ودر باب تفعل وتفاعل تا وفا مضموم
شوند وعین را مکسور کنند چون تعهد تعهدا تعهدوا تا آخر والف در
باب تفاعل واو گردد چون تعوهد تعوهدا تعوهدوا تا آخر ودر باب افتعال
همزه وتا مضموم شوند وعین مکسور چون اکتسب اکتسبا اکتسبوا تا آخر ودر باب انفعال
همزه وفا مضموم شوند وعین مکسور چون انصرف انصرفا انصرفوا تا آخر ودر باب افعلال
همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون احمر احمرا احمروا تا آخر ودر باب استفعال

همزه

همزه وتا مضموم شوند وعین مکسور چون استخرج استخرجا استخرجوا تا آخر در باب افعیلال
همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون احمورر احمورا احمورروا تا آخر در باب فعللة
فا مضموم شود ولام اول مکسور چون دحرج دحرجا دحرجوا تا آخر در باب تفعلل
تا وفا مضموم شوند ولام اول مکسور چون تدحرج تدحرجا تدحرجوا تا آخر در باب افعنلال
همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون احرنجم احرنجما احرنجموا تا آخر در باب افعلال
همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اقشعر اقشعرا اقشعروا تا آخر وچون
فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر مضموم نباشد
وعین فعل را فتح کنند اگر مفتوح نباشد چون ینصر ویکرم ویضارب و
یکتسب ویتصرف ویتضارب ویحمر ویستخرج ویحمار ودر رباعی لام
اول را مفتوح کنند بجای عین اگر مفتوح نباشد چون یدحرج یکرم یتدحرج
ویتدحرج ویحرنجم ویقشعر فصل بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غائب

والف منقلب گردد بواو

می آید پس گوئی لتضرب لتضربا لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن و برین قیاس

بود مجموع افعال ثلاثی مجرد و مزید فیه وی و فعل رباعی مجرد و مزید فیه وی فصل

بدانکه نون تاکید ثقیله در آید در آخر امر حاضر معلوم چون اطلبن اطلبان اطلبن

اطلبن اطلبان اطلبنان و در مجهول نیز در آید چون لتطلبن لتطلبان لتطلبن

لتطلبن لتطلبان لتطلبنان و در امر غایب معلوم نیز در آید چون لیطلبن لیطلبان

لیطلبن لتطلبن لتطلبان لیطلبنان و در مجهول نیز در آید چون لیطلبن

لیطلبان لیطلبن لتطلبن لتطلبان لیطلبنان و برین قیاس در معروف

و مجهول نیز در آید چون در نهی لاتضربن لاتضربان لاتضربن لاتضربن لاتضربان

لاتضربنان چون نون ثقیله در آید واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که ضمت دلالت کند

بران واو محذوف و یا در مخاطب مونث بیفتد زیرا که کسرت دلالت

کند بران یاء محذوف و در جمع مونث الفی بعد از نون جمع در آرند تا فاصله

باشد میان نون تاکید و ثقیله و هر جا که نون ثقیله در آید و نون خفیفه نیز در آید

الا در تثنیه مذکر و مونث و در جمع مونث چون اطلبن اطلبن اطلبن ولا تطلبن ولا تطلبن

ولا تطلبن فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چون طالب

طالبان طالبون و طلبة و طلاب و طلب و طلیب و طالبة و طالبتان

و طالبات و طوالب و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شرف فهو شریف

و بر وزن فعل آید چون حسن فهو حسن و گاه بر وزن فعال و فعول

و فعل و فعل و فعال و فعلان چون جبان و ذلول و خشن و صعب

و شجاع و رحمان و هرچه برین وزنها آمده است اکثر اصفت مشبه خوانند فصل

بدانکه صیغه فعال مبالغه را بود در فاعل چون رجل ضراب و امرأة ضراب مذکر و مونث

در وی یکسان بود و هم چنین فعول نیز مبالغه را بود چون رجل طلوب و امرأة

طلوب مذکر و مونث درین نیز یکسان بود و گاه باشد که تا را زیاده کنند

از برای زیادتی مبالغه چون رجل علامة و امرأة علامة و رجل فروقة

و امرأة فروقة و مفعال و مفعیل و فعیل نیز مبالغه را بود و مذکر و مونث

در وی یکسان بود چون رجل مقصال و امرأة مقصال و رجل منطیق

و امرأة منطیق و رجل شریر و امرأة شریر و فعال نیز مبالغه را بود چون رجل

طوال و امرأة طوال فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول باشد چون

مضروب مضروبان مضروبون مضروبة و مضروبتان مضروبات فصل

اسم فاعل غیر از ثلاثی مجرد چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای

حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مکسور نباشد مکسور کنند چون مکرم

و مخرج و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باشد چنانکه میم مضموم

بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد

چون مکرم و مخرج و مجموع این دانسته شود ان شاء الله تعالی فصل

بدانکه معتل الفا مثال واوی از باب فعل یفعل نیامده است و از باب

فعل یفعل آمده است چون الوعد وعده کردن ماضی وعد وعدا وعدوا

وعدت وعدتا وعدن وعدت وعدتما وعدتم وعدت وعدتما وعدتن

وعدت وعدنا در وعدت از برای قرب مخرج مدغم شده است یعنی

دو حرف از یک مخرج آمده اند اول ساکن دویم متحرک اول را در دویم

ادغام کردند وعدت شد همچنانکه در صحیح دانسته شد ازین جهت او را

مثال گویند یعنی مانند صحیح است مستقبل یعد یعدان یعدون تا آخر

یعد در اصل یوعد بوده است واو واقع شد میان یا مفتوح و کسرت

لازمی ثقیل بود انداخته شد و یا و تا و همزه و نون نیز بیفتد از برای موافقت

باب امر حاضر عد عدا عدوا عدی عدا عدن نون تاکید ثقیله عدن

عدان عدن عدن عدان عدنان نون خفیفه عدن عدن عدن

امر غايب ليعد ليعدا ليعدوا لتعد لتعدا ليعدن لاعد لنعد ونون ثقيله

وخفيفه در امر غايب بر قياسي كه گذشته شد و نهي لا يعد لا يعدا لا يعدوا

ونون تاكيد بر وجهي كه دانسته شد و حال مستقبل با لم و لمّا چنانست كه دانسته

شد در صحيح حروف ناصبه چون لن يعد لن يعدا لن يعدوا تا آخر ماضي

مجهول وعد وعدا وعدوا و مجهول مستقبل يوعد يوعدان يوعدون

اه واوي كه محذوف بود باز آمد زيرا كه كسرت بيفتد اسم فاعل واعد

واعدان واعدون اه اسم مفعول موعد موعدان موعدون اه

مثال يائي از باب فَعَلَ يَفْعِلُ اليسر قمار باختن ماضي يسر يسرا يسروا اه

مستقبل ييسر ييسران ييسرون اه امر حاضر ايسر ايسرا ايسروا اه نون ثقيله

ايسرن ايسران ايسرن اه نون خفيفه ايسرن ايسرن ايسرن امر غايب

لييسر لييسرا لييسروا اه هم بر قياس صحيح و چون مجهول بنا كني گويي

بر

يسر يسرا يسروا و يوسر يوسرا يوسروا و در مستقبل مجهول يا را واو شد مثال واوي از باب

فَعِلَ يَفْعَلُ الوجل ترسيدن وجل يوجل وجلا فهو اوجل الامر منه

ايجل والنهي عنه لا توجل اصل وي ايوجل بود واو بيا شد از براي كسرت

ماقبل ماضي وجل وجلا وجلوا اه تا آخر مستقبل يوجل يوجلان يوجلون

تا آخر اسم فاعل اوجل اوجلان اوجلون تا آخر اسم مفعول موجول موجولان

موجولون تا آخر و از باب فَعَلَ يَفْعَلُ الوضع نهادن وضع يضع وضعا

فهو واضع و ذاك موضوع ماضي مجهول وضع مستقبل مجهول يوضع

الامر منه ضع والنهي عنه لا تضع اسم فاعل واضع واضعان واضعون

اسم مفعول موضوع موضوعان موضوعون و از باب فَعِلَ يَفْعِلُ الورم

آماسيدن ورم يرم ورما فهو وارم امر حاضر رم رما چون عِدْ عِدا

ماضي مجهول ورم مستقبل مجهول يورم واوي كه محذوف بود باز آمد زيرا كه

كسرت بيفتاد اسم فاعل وارم وارمان وارمون تا آخر و اسم مفعول موروم موروما

موروماون و از باب فَعَلَ يَفْعِلُ الوسم داغ كردن وسم يسم وسما فهو واسم

الامر منه اوسم والنهي عنه لا توسم ماضي مجهول وسم مستقبل مجهول يوسم و اسم فاعل

واسم واسمان واسمون اه و اسم مفعول موسوم موسومان موسومون

والله اعلم اجوف واوي از باب فَعَلَ يَفْعُلُ چون القول والمقاله سخن گفتن

قال قالا قالوا قالت قالتا قلن قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا

اصل قال قول بود واو متحرك ماقبل وي مفتوح آن واو را با الف بدل كردند

قال شد و هم چنين حال تا قالتا و قلن اصلش قولن بود چون واو

با الف شد و الف با التقاي ساكنين بيفتاد قلن شد فتحت قاف را

بضمه بدل كردند تا دلالت كند بر آنكه عين فعل او افتاده است واو است

نه يا و همچنين است حال تا آخر مستقبل معروف يقول يقولان يقولون

يقول

تقول تقولان يقلن تقول تقولان تقولون تقولين تقولان تقلن اقول نقول

يقول در اصل يَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقيل بود نقل كرده بماقبل دادند يقول شد

و در يقلن و تقلن واو بالتقاء ساكنين بيفتاد و امر حاضر قل قولا قولوا قولي

قولا قلن اصل اقولن بود ماخوذ از تقول ضمت بر واو ثقيل بود نقل كرده

بماقبل دادند واو بالتقاي ساكنين بيفتاد پس بحركت قاف از همزه

مستغني شد همزه بيفتاد قل شد و قرار گرفت كه گويي قل از تقول ماخوذ است

تا انداخته شد لام بوقف ساكن شد واو بالتقاي ساكنين بيفتاد پس قل شد

امر غايب ليقل ليقولا ليقولوا لتقل لتقولا ليقلن نهي غايب لا يقل

لا يقولا لا يقولوا لا تقل لا تقولا لا يقلن امر حاضر با نون ثقيله قولن

قولان قولن قولن قولان قلنان امر غايب با نون ثقيله ليقولن

ليقولان ليقولن لتقولن لتقولان ليقلنان لا تقولن لتقولن

نهی غایب با نون ثقیله لا یقولنّ لا یقولانّ لا یقولنّ لا تقولنّ لا تقولانّ
لا یقلنانّ واو باز پس آید در قولنّ و لیقولنّ و لا یقولنّ زیرا که التقاء
ساکنین نمی شد ماضی مجهول قِیلَ قِیلا قِیلوا قِیلَتْ قِیلَتا قُلْنَ تا آخر
اصل قِیلَ قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بعد از ضمت ثقیل بود نقل کردند
بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو منقلب شد بیا و در قُلْنَ
تا آخر یا بالتقای ساکنین بیفتاد ضمت اصلی قاف باز پس آمد در صورت
معلوم و مجهول و امر یکی شد و اصل معلوم قُوِلْنَ ست و اصل مجهول
قُوِلْنَ ست و اصل امر اُقْوُلْنَ ست مجهول مستقبل یُقالُ یُقالانِ یُقالونَ
تُقالُ تُقالانِ یُقَلْنَ اه و یُقالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو مفتوح بود و ماقبل
وی حرف صحیح ساکن فتحت وی را بماقبل دادند واو بود در موضع
حرکت و ماقبل وی مفتوح با الف قلب کردند یُقالُ شد همچنین

قانون واو ساکن ماقبل مکسور یا کرده

ودر دیگر الفاظ و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ الف بیفتاد بالتقای ساکنین امر غایب
مجهول لِیُقَلْ لِیُقالا لِیُقالوا تا آخر نهی غایب مجهول لا یُقَلْ لا یُقالا لا یُقالوا
اسم فاعل قائِلٌ قائِلانِ قائِلونَ قائِلَةٌ قائِلَتانِ قائِلاتٌ اصلش قاوِلٌ بود
چون واو در فعل ماضی با الف کردند اسم فاعل نیز چنین کردند و الف حرکت
دادند قائِل شد اسم مفعول مَقولٌ مَقولانِ مَقولونَ مَقولَةٌ
مَقولَتانِ مَقولاتٌ در اصل مَقْوُولٌ مَقْوُولٌ بود و ضمت واو را بقاف
دادند یکی واو بیفتاد پیش بعضی واو زاید افتاد پس بر وزن مَفُول شد
فصل اجوف یایی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ البیع فروختن ماضی باعَ
باعا باعوا باعَتْ باعَتا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُما بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُما بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنا
اصل باعَ بَیَعَ بود یا متحرک و ماقبل وی مفتوح بود آن یا را با الف بدل کردند
باعَ شد و در بِعْنَ چون الف افتاد فتحت یا را بکسرت بدل کردند تا دلالت

کنند که عین فعل او فتاده ست یاست نه واو مستقبل یَبیعُ یَبیعانِ یَبیعونَ
تا آخر اصل یَبیعُ یَبْیِعُ بود کسرت بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند یَبیعُ شد
و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد امر بِعْ بیعا بیعوا تا آخر و حال
بِعْ بران قیاس است که دانسته شد در قُلْ نون ثقیله بیعَنَّ بیعانِّ بیعُنَّ
بیعِنَّ بیعانِّ بِعْنانِّ نون خفیفه بیعَنْ بیعُنْ بیعِنْ امر غایب لِیَبِعْ لِیَبیعا
لِیَبیعوا لِتَبِعْ لِتَبیعا لِیَبِعْنَ نون ثقیله لِیَبیعَنَّ لِیَبیعانِّ لِیَبیعُنَّ لِتَبیعَنَّ لِتَبیعانِّ
لِیَبِعْنانِّ لِتَبیعَنَّ لِتَبِعْنانِّ نون خفیفه لِیَبیعَنْ لِیَبیعُنْ لِتَبیعَنْ لِتَبیعِنْ لِیَبیعَنْ
نهی غایب لا یَبِعْ لا یَبیعا لا یَبیعوا لا تَبِعْ لا تَبیعا لا یَبِعْنَ لا تَبِعْ لا تَبیعا لا تَبیعوا لا تَبیعی
لا تَبیعا لا تَبِعْنَ لا أَبِعْ لا نَبِعْ نون ثقیله لا یَبیعَنَّ لا یَبیعانِّ لا یَبیعُنَّ تا آخر نون خفیفه
لا یَبیعَنْ لا یَبیعُنْ لا تَبیعَنْ ماضی مجهول بیعَ بیعا بیعوا بیعَتْ بیعَتا بِعْنَ
تا آخر بیعَ در اصل بُیِعَ بود کسرت بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند

بیعَ شد و در بِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد امر بِعْ بیعا بیعوا بیعی
بیعا بِعْنَ و حال بِعْ بران قیاس ست که دانسته شد در قُلْ و
نون ثقیله بیعَنَّ بیعانِّ بیعُنَّ بیعِنَّ بیعانِّ بِعْنانِّ نون خفیفه
بیعَنْ بیعُنْ بیعِنْ امر غایب لِیَبِعْ لِیَبیعا لِیَبیعوا لِتَبِعْ لِتَبیعا لِیَبِعْنَ
نون ثقیله لِیَبیعَنَّ لِیَبیعانِّ لِیَبیعُنَّ لِتَبیعَنَّ لِتَبیعانِّ لِیَبِعْنانِّ لِیَبیعَنْ
نون خفیفه لِیَبیعَنْ لِیَبیعُنْ لِتَبیعَنْ نهی غایب لا یَبِعْ لا یَبیعا لا یَبیعوا
لا تَبِعْ لا تَبیعا لا یَبِعْنَ لا تَبِعْ لا تَبیعا لا تَبیعوا لا تَبیعی لا تَبیعا لا تَبِعْنَ لا أَبِعْ لا نَبِعْ
نون ثقیله لا یَبیعَنَّ لا یَبیعانِّ لا یَبیعُنَّ لا تَبیعَنَّ لا تَبیعانِّ لا تَبیعُنَّ تا آخر
نون خفیفه لا یَبیعَنْ لا یَبیعُنْ لا تَبیعَنْ تا آخر ماضی مجهول بیعَ بیعا بیعوا
بیعَتْ بیعَتا بِعْنَ تا آخر بیعَ در اصل بُیِعَ بود کسرا بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل
دادند بیعَ شد و در بِعْنَ تا آخر و در صورت معلوم و مجهول و امر یکی شد و لیکن

دراصل مختلف اند اصل بیَن معروف بَیِّنَ بود واصل بین مجهول بُیِّنَ

بود واصل بین امرحاضر ابیِّنَ بود مستقبل مجهول یُبَاع یُبَاع یُبَاعَان یُبَاعُونَ

دراصل یباع یُبْیَع بود یا مفتوح بود ماقبل وی حرف صحیح ساکن فتحت ویرا

نقل کرده بماقبل دادند و یا بود در موضع حرکت ماقبل وی مفتوح آن یا

باالف بدل کردند یباع شد و در بعن الف باالتقای ساکنین بیفتاد

برقیاس یقال اسم فاعل بَایِعٌ بَایِعٌ بَایِعَان بَایِعُونَ بَایِعَةٌ بَایِعَتَانِ

بَایِعَاتٌ اسم مفعول مَبِیعٌ مَبِیعَانِ مَبِیعُونَ مَبِیعَةٌ مَبِیعَتَانِ مَبِیعَاتٌ

اصل مَبِیع مَبْیُوع ضمت یا بما دادند پیش بیعی یا افتاد مبوع شد واو را

یا کردند و با را المکسور کردند تا مشابه نشود با جوف واوی مبیع شد بروزن

مفیل پیش بیعی واو زاید او فتاد ضمت با را بکسرت بدل کردند مبیع شد

بروزن مَفْعِلٌ فصل اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخوف والمخافة

البعان

ترسیدن ماضی خَافَ خَافَا خَافُوا تا آخر اصل خَافَ خَوِفَ بود خفن اصل

خَوِفْنَ بود کسرت بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل واو دادند باالتقای ساکنین بیفتاد

و درین موضع بنای باب را رعایت کردند که اصل فَعِلَ است نه دلالت کند

بر محذوف که واو است زیراکه باب بمعنی تعلق دارد و معنی اصل است

نه لفظ پس رعایت باب اول است مستقبل معلوم یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ

تا آخر یخاف دراصل یَخْوَفُ بود و یخفن دراصل یَخْوَفْنَ بود واو مفتوح بود و

ماقبل حرف صحیح ساکن فتحت ویرا نقل کرده بماقبل دادند واو بود در موضع

حرکت ماقبل مفتوح آن واو را باالف بدل کردند والف باالتقای ساکنین

بیفتاد یَخَفْنَ شد ماضی مجهول خِیفَ خِیفَا خِیفُوا تا آخر اصل خِیفَ خُوِفَ

بود حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو منقلب

بیا شد پس خِیفَ شد مستقبل مجهول یُخَافُ یُخَافَانِ یُخَافُونَ تا آخر یُخَافُ

اصل یُخَوفُ بود امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا خَافِی خَافَا خَفْنَ اصل خَفْ

اِخْوَفْ بود حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند واو را باالف بدل

کردند والف باالتقای ساکنین افتاد اِخَفْ شد پس بحرکت ماقبل

از همزه مستغنی شدند همزه افتاد خَفْ شد نون تاکید برقیاس گذشته

واجوف ازین سه باب اصول آمده است اسم فاعل خَائِفٌ خَائِفَانِ

خَائِفُونَ تا آخر برقیاس قَائِلٌ اسم مفعول مَخُوفٌ مَخُوفَانِ مَخُوفُونَ

تا آخر مَخُوفٌ دراصل مَخْوُوفٌ بوده است یکی ازین دو واو دراند اختند

چنانکه در مقول شده است فصل الناقص الواوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ

الدعاء والدعوة خواندن ماضی معلوم دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ الخ

اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک ماقبل وی مفتوح آن واو را باالف بدل

کردند دَعَا شد واصل دَعَوْا دَعَوُوا بود واو متحرک ماقبل وی مفتوح

آن

آن واو را باالف بدل کردند والف باالتقای ساکنین بیفتاد دعوا شد

بروزن فَعَوْا اصل دعت دعوت بود واو باالف شد والف باالتقای

ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بروزن فَعَتْ والف در دَعَتَا نیز افتاد

زیراکه حرکت تانیث چون در واحد آن ساکن بوده است دَعَوْنَ

شد بر اصل خود است وزنش فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ بر اصل خود است

مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ یَدْعُونَ تا آخر

اصل یَدْعُو یَدْعُوُ بود ضمت بر واو ثقیل بود بیفتاد و همچنین است حال

تدعو ادعو ندعو و یدعوان بر اصل خود است و یَدْعُونَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُونَ

بود ضمت بر واو ثقیل بود ساقط شد واوی لام فعل بود باالتقای ساکنین

بیفتاد یَدْعُونَ شد بروزن یَفْعُونَ و یدعون و تدعون جمع مونث بر اصل

خود است بروزن یَفْعُلْنَ و تَفْعُلْنَ و تدعین دراصل تَدْعُوِینَ بود کسرت

بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقاء
ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین و چون حروف ناصبه در آید
گوی لن یدعو لن یدعوا لن تدعو و نون عوض رفعها بود بنصب ساقط
شوند در هفت لفظ واگر نون ضمیر جمع مونث بر اصل خود باشد واگر جازم
در آید گوی لم یدع لم یدعوا لم تدعوا این واو بجزم بیفتد و نون ضمیر
بر حال خود باشد امر حاضر ادع ادعوا ادعوا ادعي ادعوا ادعون واو بوقف
بیفتاد همچنانکه بجزم می افتاد و نون ثقیله ادعونّ ادعوانّ ادعنّ ادعنّ
ادعوانّ ادعونانّ نون خفیفه ادعون ادعن ادعن ماضی مجهول
دُعِيَ دُعِيا دُعُوا دُعِيَت دُعِيَتا دُعِينَ دُعِيتَ دُعِيتُما دُعِيتُم دُعِيتِ
دُعِيتُما دُعِيتُنَّ دُعِيتُ دُعِينا در اصل دُعِوَ دُعِوُوا بود واو برای کسرت
ماقبل بدل بیا شد دُعِيَ شد دُعُوا در اصلش دُعِوُوا بود واو برای کسرت

ماقبل

ماقبل بدل بیا باشد دعیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند
بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن
فعو مستقبل مجهول یُدعَی یُدعَیان یُدعَون تا آخر اصل یُدعَو یُدعَوُو بود
واو واقع شد در چهارم جا ماقبل او ضمه آن واو را بیا بدل کردید یُدعَی
شد یا متحرک ماقبل وی مفتوح آن یا را بالف بدل کردند یُدعَی شد و همچنین
است حال یُدعَی واُدعَی و نُدعَی و در یُدعَیان و تُدعَیان واو بدل
شد بیا و باقی ماند و در یُدعَون و تُدعَون جمع مذکر واو اول بدل بالف شد
و بالتقای ساکنین بیفتاد یدعو و تدعون شد واو ضمیر باقی ماند و در یدعین
و تدعین جمع مونث واو بیا شد و باقی ماند و در واحد مونث حاضر که تدعین
است اصلش تُدعَوِينَ بود واو بدل بیا شد و یا بدل بالف شد
و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد اسم فاعل داعٍ داعیانِ

داعون داعیةٌ داعیتانِ داعیاتٌ و داعٍ اصلش داعِوٌ بود واو در چهارم
جا واقع شده ماقبل او مکسور بود بیا بدل شد داعیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردند یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعٍ شد التقاء ساکنین شد میان
یا و تنوین و چون الف لام در آید گوی الداعي یا باقی ماند و تنوین
بیفتاد بواسطه الف لام چرا که الف لام و تنوین با هم جمع نشوند و در داعیان
واو بیا شد و باقی ماند و در داعون واو بیا شد داعیون شد
ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند یا بالتقای ساکنین بیفتاد
داعون شد بر وزن فاعون و همچنین است در باقی الفاظ واو از برای
کسره ماقبل بدل بیا باشد اسم مفعول مدعوٌ مدعوان مدعوون
تا آخر اصل مدعوو مدعوو بود واو اول را در دوم ادغام کردند مدعو شد
ناقص یایی از باب فَعَلَ یَفعِلُ الرَّمی تیر انداختن و دشنام دادن

ماضی

ماضی معلوم رَمَی رَمَیا رَمَوا رَمَت رَمَتا رَمَینَ رَمَیتَ رَمَیتُما رَمَیتُم رَمَیتِ
رَمَیتُما رَمَیتُنَّ رَمَیتُ رَمَینا اصل رَمَیَ رَمَیَ بود یا متحرک ماقبل وی مفتوح
آن یا را بالف بدل کردند رمی شد اصل رَمَیُوا رَمَیُوا بود یا بالف شد و
الف بالتقاء ساکنین بیفتاد رموا شد و از رمین تا آخر بر اصل خود است
ماضی مجهول رُمِيَ رُمِيا رُمُوا تا آخر بر اصل خود است رُمُوا رُمِیُوا بود
ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل
یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رموا شد مستقبل معلوم یَرمِي یَرمِیان
یرمون ترمی ترمیان یرمین تا آخر اصل یرمی یرمی بود ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند یرمی شد و همچنین است حال ترمی و ارمی و نرمی
واحد مونث حاضر با جمع مونث در صورت یکسان اند ولیکن جمع مونث
بر اصل خود است وزن او تفعلن است واحد مونث حاضر در اصل

ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد از التقای
سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد بیفتاد ترمین شد بر وزن تفعین
چون ناصبه درآید گوئی لن ترمی لن ترمیا لن ترموا تا آخر و نون ها که عوض
رفع بودند در نصب ساقط شوند و نون ضمیر بر حال خود باشد و اگر جازم درآید
گوئی لم ترم لم ترمیا لم ترموا تا آخر یا بجزمی افتاد همچو واو در لم یدع
امر حاضر ارم ارمیا ارموا تا آخر نون تاکید ثقیله درآید گوئی ارمین
ارمیان ارمن ارمن ارمیان ارمینان نون خفیفه درآید گوئی ارمن
ارمن ارمن ماضی مجهول رمی رمیا رموا اصل رمیوا رمیوا بود ضمه
بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء
ساکنین بیفتاد رموا شد مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون
ترمی ترمیان یرمین تا آخر اصل یرمی یرمی بود یا متحرک ماقبل وی

مفتوح

مفتوح آن یا را با الف بدل کردند یرمی شد بر قیاس یدعی و همچنین است
حال ترمی و ارمی و نرمی و در یرمون و ترمون جمع مذکر یا با الف
شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد یرمون و ترمون شد یرمین و ترمین
جمع مونث بر اصل خود هست اینجا واحد مونث حاضر و جمع مونث حاضر در صورت
یکسان اند لیکن جمع مونث بر اصل خود هست واحد مونث در اصل ترمیین بود
یا با الف شد و الف بالتقاء ساکنین افتاد ترمین شد اسم فاعل رام
رامیان رامون رامیة رامیتان رامیات اصل رام رامی بود
ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند بعده التقاء ساکنین شد میان و تنوین
یا را حذف کردند رام شد رامون در اصل رامیون بود ضمه بر یا ثقیل
بود نقل کرده بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد رامون شد اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون مرمیة

مرمیتان مرمیات اصل مرمی مرموی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک
کلمه جمع شدند سابق ایشان ساکن آن واو را با یا بدل کردند و یا در یا
ادغام کردند و میم را برای مناسبت یا کسره داده اند مرمی شد
ناقص واوی از باب فعل یفعل الرضی و الرضوان خوشنود شدن ماضی معلوم
رضی رضیا رضوا رضیت رضیتا رضین تا آخر اصل رضی رضیو بود
واو را بجهت کسرت ماقبل به یا بدل کردن رضی شد رضوا در اصل رضیوا
بود واو متصل طرف بود ماقبل ضم نبود با یا بدل شد رضیوا شد ضمه بر یا
ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادن بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء
ساکنین افتاد رضوا شد بر وزن فعوا ماضی مجهول رضی رضیا رضوا
تا آخر اصل رضیوا رضیا رضوا مستقبل معلوم یرضی یرضیان یرضون
تا آخر اصل یرضی یرضو بود واو واقع شد در چهارم ماقبل او ضم نبود

با یا

با یا شد یرضی شد یا متحرک ماقبل وی مفتوح آن یا را با الف بدل کردند یرضی
و همچنین است حال ترضی و ارضی و نرضی و در یرضیان و در ترضیان
واو با یا شد و در یرضون و ترضون واو با یا شد و یا با الف شد و الف
بالتقاء ساکنین بیفتاد یرضون و ترضون و در جمع مونث که یرضین واو
با یا شد یرضین و در ترضین که جمع مونث است اینجا نیز واحد مونث حاضر
و جمع مونث در صورت یکسان اند لیکن جمع مونث بر اصل خود هست
واحد مونث حاضر در اصل ترضیین بود یا با الف شد و الف بالتقای
ساکنین بیفتاد ترضین شد مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون
تا آخر اگر جازم درآید گوئی لم یرض لم یرضیا لم یرضوا و اگر ناصبه درآید گوئی
لن یرضی لن یرضیا لن یرضوا و نون ها که عوض رفع بودند در نصب ساقط
شوند در هفت لفظ و نون ضمیر جمع مونث بر حال خود باشد امر حاضر

ارض ارضیا ارضوا ارضی ارضیا ارضین امر غایب لیرض لیرضیا
لیرضوا تا آخر نهی غایب لا یرض لا یرضیا لا یرضوا تا آخر نهی حاضر
لا ترض لا ترضیا لا ترضوا تا آخر اسم فاعل راض راضیان راضون
تا آخر راض در اصل راضو بود واو در طرف افتاد بایا بدل شد راضی
شد ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما حذف کردند راض اسم مفعول مرضی
مرضیان مرضیون تا آخر اصل مرضی مرضوی بود واو و یا هم آمدند
و سابق ایشان بود واو با یا شد مرضی شد بجهت یا ضمه ما قبل بکسره
بدل کردند مرضی شد ناقص یائی از باب فعل یفعل الخشی والخشیة
ترسیدن ماضی معلوم خشی خشیا خشوا خشیت خشیتا خشین چون
رضی رضیا رضوا مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون تا آخر چون
یرضی یرضیان یرضون ماضی مجهول خشی خشیا خشوا چون رضی رضیا رضوا

مستقبل

مستقبل مجهول یخشی یخشیان یخشون چون یرضی یرضیان یرضون امر حاضر اخش اخشیا اخشوا
چون ارض ارضیا ارضوا امر غایب لیخش لیخشیا لیخشوا چون لیرض لیرضیا لیرضوا
اسم فاعل خاش خاشیان خاشون چون راض راضیان راضون اسم مفعول
مخشی مخشیان مخشیون چون مرضی مرضیان مرضیون ناقص واوی از باب
فعل یفعل الرخو سست شدن ماضی معلوم رخو رخوا رخوا تا آخر مستقبل
یرخو یرخوان یرخون تا آخر ناقص یائی از باب فعل یفعل الرعی چرانیدن
و چرنیدن و رعایت را نگاه داشتن ماضی معلوم رعی رعیا رعوا تا آخر
مستقبل معلوم یرعی یرعیان یرعون تا آخر ماضی مجهول رعی رعیا رعوا تا آخر
مستقبل مجهول یرعی یرعیان یرعون تا آخر امر حاضر ارع چون ادع
و ارم چون ارض چون اسم فاعل راع و راعیان چون خاش و راض
اسم مفعول مرعی مرعی ناقص واوی یائی از باب فعل یفعل الوحی

تمام شده است لفیف مقرون از شش باب آمده است باب اول فعل یفعل ماضی
روی رویا رووا تا آخر بر قیاس رمی مستقبل معلوم یروی یرویان یروون تا آخر
اصل یروی یرمی بود واو افتاد چنانکه در یعد و ضمه یا افتاد چنانکه در یرمی پس
حکم واو وی حکم مثال واوی دارد در قیاس یعد و حکم یا وی حکم یا یا
ناقص است بر قیاس یرمی با ناصبه در آید گوئی لن یقی لن یقیا لن یقیا
لن یقوا و نون ها که عوض رفع ساقط شود بنصب و نون ضمیر جمع مونث بر حال
خود باشد و اگر جازمه در آید گوئی لم یق لم یقیا لم یقوا تا آخر و در مستقبل مجهول
یوقی یوقیان یوقون تا آخر بر قیاس یوعد اسم فاعل واق واقیان
واقون تا آخر چون رام اسم مفعول موقی موقیان موقیون تا آخر
چون مرمی امر حاضر ق قیا قوا قی قیا قین نون ثقیله قین قیان
قن قن قیان قینان نون خفیفه قین قن قن باب دوم از باب

فعل یفعل

فعل یفعل الوجی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وجی وجیا وجوا اصل وجو وجیوا
بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء
ساکنین افتاد وجوا شد بر وزن خشوا ماضی مجهول وجی وجیا وجوا تا آخر
مستقبل معلوم یوجی یوجیان یوجون تا آخر چون یرضی امر حاضر ایج ایجیا
ایجوا تا آخر نون ثقیله ایجین ایجیان ایجن تا آخر اسم فاعل واج واجیان
واجون تا آخر چون رام اسم مفعول موجی موجیان موجیون
تا آخر چون مرمی سیوم از باب فعل یفعل الولی نزدیک شدن ماضی
معلوم ولی ولیا ولوا تا آخر چون رمی مستقبل یلی یلیان یلون
چون یقی امر حاضر ل لیا لوا تا آخر چون نهی حاضر لا تل لا تلیا لا تلوا
تا آخر اسم فاعل وال والیان والون تا آخر اسم مفعول مولی مولیان
مولیون لفیف مقرون از باب حم آمده است باب اول فعل یفعل الطی

در نوردیدن ماضی معلوم طَوَی طَوَیا طَوَوا طَوَت طَوَتا طَوَین تا آخر
چون رمی رمیا رموا مستقبل معلوم یَطوِی یَطوِیان یَطوُون تا آخر
چون یرمی یرمیان یرمون تا آخر امر حاضر اِطوِ اِطوِیا اِطوُوا تا آخر چون
ارم ارمیا ارموا اسم فاعل طاوٍ طاوِیان طاوُون تا آخر چون
رامٍ اسم مفعول مَطوِیٌّ مَطوِیّان مَطوِیُّون تا آخر چون رمی
دوم از باب فَعِلَ یَفعَلُ الطَّوَی گرسنه شدن ماضی معلوم
طَوِیَ طَوِیا طَوُوا تا آخر چون خَشِیَ مستقبل معلوم یَطوَی یَطوَیان
یَطوَون تا آخر چون یَخشَی امر حاضر اِطوَ اِطوَیا اِطوَوا تا آخر چون اِخشَ
اسم فاعل طاوٍ طاوِیان طاوُون تا آخر اسم مفعول مَطوِیٌّ
مَطوِیّان مَطوِیُّون تا آخر مهموز الفا از باب فَعَلَ یَفعُلُ الأَمر
فرمودن ماضی معلوم أَمَرَ أَمَرا أَمَرُوا تا آخر یأمُرُ یأمُران یأمُرون

تا آخر

تا آخر امر حاضر اُؤمُر اُؤمُرا اُؤمُروا تا آخر اصل اُؤمُر بود دو همزه جمع شدن اول
مضموم دوم ساکن ثانی را قلب گردند بواو اومر شد واگر مکسور باشد ثانی را
بیا بدل میکنند چنانکه در امر حاضر از أَدَبَ یأدِبُ گوی ایدب واگر اول
مفتوح باشد هم را قلب بالف کنند چنانکه آمَنَ یُؤمِنُ إیماناً اصل
أَأمَنَ أُؤمِنُ بود مهموز العین الزأر بانگ کردن شیر ماضی معلوم زَأَرَ
زَأَرا زَأَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَزأَرُ یَزأَران یَزأَرون تا آخر
امر حاضر اِزأَر اِزأَرا اِزأَرُوا تا آخر اسم فاعل زائِرٌ زائِران زائِرون
تا آخر اسم مفعول مَزؤُورٌ مزؤوران مزؤورون تا آخر مهموز اللام
الهناء گوارنیدن ماضی هَنَأَ هَنَأا هَنَأُوا مستقبل معلوم یَهنَأُ یهنآن
یهنأون تا آخر مهموز اللام اجوف یائی از باب ضَرَبَ یَضرِبُ ماضی
معلوم جاءَ جاءا جاءُوا تا آخر مستقبل معلوم یَجِیءُ یجیئان یجیئون

تا آخر اسم فاعل جاءٍ جائیان جائون تا آخر اسم مفعول مَجِیءٌ مجیئان مجیئون
مجیئة مجیئتان مجیئون اصل مجیء مجیوءٌ بود ضمه بر یا ثقیله بود نقل کرده
بماقبل دادند بعد التقاء ساکنین شد میان یا و واو نزد بعضی
واو زاید افتاد مجیء شد ضمه ماقبل یا را بکسره بدل کردند مجیء شد ونزد
بعضی یا افتاد پس مجوء شد ضمه ماقبل واو را بکسره بدل کردند تا دلالت
کند بر حذف یا پس واو را بیا کردند مجیء شد اسم فاعل امر حاضر
جِئ جِیئا جِیئوا تا آخر نهی لاتجئ مهموز الفا ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفعِلُ
الإتیان آمدن ماضی معلوم أَتَی أَتَیا أَتَوا تا آخر مستقبل معلوم یأتِی
یأتیان یأتون تا آخر امر حاضر اِیتِ اِیتِیا اِیتُوا تا آخر اصل اِیتِ
اِأتِ بود همزه دوم بجهت کسره ماقبل را بیا بدل کردند ایت شد
اسم فاعل آتٍ آتیان آتون تا آخر اسم مفعول مأتِیٌّ مأتیّان مأتیّون

تا آخر

تا آخر مهموز العین مثال واوی از باب فَعَلَ یَفعِلُ الوَأدُ زنده
در گور کردن ماضی وَأَدَ وَأَدا وَأَدُوا تا آخر مستقبل یَئِدُ یَئِدان یَئِدون
تا آخر امر حاضر إِد إِدا إِدُوا تا آخر اسم فاعل وائِدٌ وائِدان وائِدون تا آخر
اسم مفعول مَوءُودٌ مَوءُودان مَوءُودون تا آخر مهموز الفا لفیف مقرون
الأُوِیّ جای گرفتن ماضی معلوم أَوَی أَوَیا أَوَوا تا آخر مستقبل معلوم یأوِی یأویان
یأوون تا آخر امر حاضر اِیوِ اِیوِیا اِیوُوا تا آخر اسم فاعل آوٍ آوِیان
آوُون تا آخر اسم مفعول مأوِیٌّ مأویّان مأویّون تا آخر مهموز العین
لفیف مفروق الوَأی وعده کردن ماضی معلوم وَأَی وَأَیا وَأَوا تا آخر
مستقبل معلوم یَئِی یَئِیان یَئُون تا آخر امر حاضر اِئِ اِئِیا اِئُوا تا آخر اسم فاعل
واءٍ وائیان وائون تا آخر اسم مفعول مَوئِیٌّ موئیان موئیون
تا آخر مهموز الفا مضاعف الأَزّ بشدت انجابه کردن أَزَّ أَزّا أَزُّوا

تا آخر اسم فاعل آزٌ آزّان آزّات آزّون تا آخر اسم مفعول مأزوز مأزوزان مأزوزون

تا آخر مهموز هر باب بر قیاس آن باب باشد مضاعف از باب فَعَلَ یَفْعُلُ

اَلْمَدُّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ مَدّا مَدّوا تا آخر اصل مَدَدَ بود اجتماع دو

حرف از یک جنس ثقیل بود دال اول را ساکن کردند و در دال دوم

ادغام کردند مَدَّ شد و در جمع مونث غایب و حاضر و در دیگر الفاظ ممتنع

بود از این جهت بر حال خود باقی ماند مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدّان یَمُدّون

تا آخر اصل یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را نقل کرده با ما قبل دادند

و دال اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد و همچنین است در دیگر الفاظ

و در یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد

ماضی مجهول مُدَّ مُدّا مُدّوا تا آخر مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدّان یُمَدّون

تا آخر امر حاضر مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ مُدّا مُدّوا اُمْدُدْنَ تا آخر و در واحد مذکر و مفرد امر غایب

خواه مذکر خواه مونث و در جحد و نهی این چهار وجه جایز است لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمُدُّ

لَمْ یَمْدُدْ تا آخر و لم تَمُدّا لم یَمُدّا لم یَمُدّوا لم یَمْدُدْنَ تا آخر لا یَمُدَّ لا یَمُدِّ لا یَمُدُّ لا یَمْدُدْ

تا آخر مضاعف از شش باب آمده است و صول فَعَلَ یَفْعِلُ چنانکه

و فَعَلَ یَفْعُلُ چون قَرَّ یَقِرُّ چون بَرَّ یَبَرُّ و در امر حاضر و اخوات وی از این

شش باب آمده و سه وجه جایز است زیرا که ضمه برای موافقت عین

فعل مستقبل بود ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدّانِّ مُدُّنَّ تا آخر نون خفیفه

مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادٌّ مادّان مادّون تا آخر اسم مفعول

ممدود ممدودان ممدودون تا آخر فصل بدانکه مصدر اسمی و اسم مکان

و اسم زمان از فعل ثلاثی مجرد از فَعَلَ یَفْعُلُ بر وزن مَفْعَلٌ آید چون

مَذْهَبٌ اسم مکان و زمان رفتن و مکان و زمان اخشیدن و از

فَعَلَ یَفْعِلُ نیز اینچنین آید چون مَقْتَلٌ بمعنی کشتن و مکان کشتن

و زمان کشتن مگر در چند کلمه که اسم مکان و زمان بر وزن مَفْعِلٌ آمده است

چون مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَطْلِعٌ و مَفْرِقٌ و در اینها فتح جایز بود و از فَعِلَ یَفْعِلُ

مصدر مَفْعَلٌ آید و مکان و زمان مَفْعِلٌ چون مَجْلِسٌ در آید و از مثال

مطلقا همه مَفْعِلٌ آید و از هر ناقص مطلقا همه مفعل آید و اگر لفیف

مقرون بود ترجیح جانب ناقص است مَفْعول من وَجِیَ یَجِی مَوْجِیٌ

لا مَوْجِیٌ ظرف مثال یَفْعِلُ مَفْعِلٌ و در ناقص غیر یَفْعِلُ آید

و مَفْعَل و هر چه چنین نباشد شاذ بود و بدانکه مِفْعَل و مِفْعَلة

و مِفْعال برای آله بود چون مِخْیَط و مِطْرَقة مِفْعَلة مِفْتاح

مرة بود چون ضربة و فِعْلة برای هیئت فعل بود چون جِلْسة

و فُعْلة برای مقدار بود چون الکُلْة و اللُقْمة و فُعالة برای چیزها

بود که از فعل ساقط شود و چون کُناسة و قُلامة و قُراضة

خس و خاشاک تراشیدن قلم ریزه زر

و بدانکه از مزید فیه ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه وی مصدر میمی و اسم

زمان و مکان بر وزن اسم مفعول آن باب بود مُکْرَمٌ و مُدَحْرَجٌ

و مُتَدَحْرَجٌ بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط است بدانکه عین یا لام او از حرف

حلقی بود و آن شش بود عین و غین و همزه و حا و ها و خا و در مثال

این باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل بیفتاد زیرا که در اصل

یَوْضِعُ بود پس واو بیفتاد چنانکه در یَعِدُ بعد از کسره با فتحه کردند جهت

ثقالت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْجَلُ که واو باقیست بر حال خود باب

باب افعال صحیح اَکْرَمَ اَکْرَما اَکْرَموا تا مستقبل یُکْرِمُ یُکْرِمان یُکْرِمون

و اصل یُکْرِمُ یُؤَکْرِمُ بود چون در متکلم دو همزه جمع شوند یکی از سبب

گرانی انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای موافقت

باب امر حاضر را از اصل مستقبل گیرند و گویند اَکْرِمْ اَکْرِما اَکْرِموا تا آخر

و این همزه همزه قطعی است چون بما قبل خود متصل شود ساقط نگردد چون
فاکرم ثم اکرم نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته اسم فاعل مکرم اسم مفعول
مکرم و غالبا در باب افعال برای تعدی ثلاثی مجرد لازم باشد چون
اذهبت زید فذهب و اجلسته و شاید که بمعنی دخول در وقت بود
اصبح و امسی و شاید که رسیدن هنگام باشد چون احصد الزرع
و احرم النخل و اکرم الطل و بمعنی کثرت آید چون اثمر النخل و
و بمعنی یافتن شی بر صفتی نیز آید چون احمدت زیدا ای یافتم او را
محمودا و مثال واوی الایعاد بیم دادن اصل اوعاد بود واو ساکن
از برای کسره ما قبل یا شد ماضی اوعد اوعدا اوعدوا
تا آخر مستقبل یوعد یوعدان یوعدون ماضی مجهول اوعد اوعدا
اوعدوا مستقبل مجهول یوعد یوعدان یوعدون تا آخر امر حاضر

اوعد اسم موعد اسم مفعول موعد مثال یایی الایسار توانگر شدن ماضی ایسر
تا آخر مستقبل یوسر تا آخر اسم فاعل موسر یای ساکن بسبب ضمه ما قبل
بواو بدل شد اجوف واوی الاقامة بپا داشتن ماضی اقام اقاما اقاموا
اصل اقام اقوم بود متحرک ما قبل او ضمه نبو فتحت ویرا نقل کرده بما قبل
داد ندو او بود در موضع حرکت ما قبل وی مفتوح آن واو را بالف بدل کردند
اقام شد اقمن تا آخر بالف بدل بالتقای ساکنین بیفتاد مستقبل یقیم یقیمان
یقیمون اصل یقوم بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند
برای کسرت ما قبل آن واو را بیا بدل کردند یقیم شد و در یقمن یا بالتقای
ساکنین بیفتاد امر حاضر اقم اقیما اقیموا اقیمی اقیما اقمن و در اقیمن یا بالتقای
نون ثقیله اقیمن اقیمان اقیمن اقیمن اقیمان اقمنان نون خفیفه
اقیمن اقیمن اقیمن اسم فاعل مقیم اصل مقوم بود اسم مفعول

مقام در اصل مقوم بود فتحه واو را نقل کرده بما قبل دادند واو را
بالالف بدل کردند و در تقمن تقمن والف بالتقای ساکنین بیفتاد نهی
لا تقم نفی جحد لم یقم نفی بلا لا یقیم هل استفهام هل یقیم اقامت در اصل
اقوام بود بر وزن افعال فتحه واو را نقل کرده بما قبل دادند واو بالتقای
ساکنین بیفتاد اقاما شد تا در آخرش عوض واو محذوف را آوردند اقامت
شد اجوف یایی الاطارة پرانیدن امر حاضر اطر نهی لا تطر اسم فاعل
مطیر اسم مفعول مطار ناقص یایی ارضی یرضی ارضاء المرضی
الرضا فهو رضی و رضا ارض لا ترض نون تاکید ارضین تا آخر
اصل ارضاء ارضای بود یا در آخر واقع شد بعد از الف زایده از آن
منقلب بهمزه کردند همچنین است حال واو و یا و هر جا که واو و یا
در آخر بعد از الف زاید باشد کساء و رداء در اصل کساو و ردای

بود لفیف مفروق الایجاء لوده کردن بسم ستور اوجی یوجی ایجاء امر حاضر
اوج نهی لا توج الموجی الموجی لفیف مقرون الاهواء قصد کردن
اهوی یهوی اهواء المهوی المهوی اهو لا تهو مضاعف الاحباب
دوست داشتن احب یحب احبابا المحب المحب احبب یحبب
احبب لا تحبب لا تحب لا تحب مهموز الفاء الایمان بگرویدن
چون آمن یؤمن ایمانا اصل ایمانا اأمن بود دو همزه جمع شدند
اول مکسور دوم ساکن و اجب شد تا دوم را قلب کردند بیا ایمانا شد و در
آمن بالف زیرا که همزه اول مفتوح بود و در اؤمن بواو چنانکه پیش ازین
معلوم شد و در یؤمن و مؤمن قلب همزه کردند بواو جایز است امر حاضر
آمن آمنا آمنوا تا آخر باب تفعیل این برای تکثیر باشد چون فتح
الباب و فتح الابواب و مات الابل و موتت الابل

وازبراي مبالغه نيز آيد چون حرج هويدا شد حرّج نيك هويدا شد وچون برا
تعديه آيد فرح زيد وفرحته وبراي نسبت آيد چون فسقته وكفرته وكسرته
ومصدر اين بروزن تفعيل آيد چون فرح تفريحا وبروزن فعال نيز آيد چون
وكذبوا باياتنا كذابا وبروزن تفعلة وفعالا نيز آيد چون تبصرة وكلام
وكلام وتكليما وسلام وتسليم وداع وتوديع صحيح ومثال واجوف ومضاعف ومهموز برقياس آيد
صحيح صرّف يصرّف مثال وحّل يوحّل اجوف چون عوّل يعوّل
تضعيف چون حبّب يحبّب ناقص چون ثنّي يثنّي تثنية الثنّي الثنّ
ثنّ لاتثنّ ومصدر او واو را يا تفعلة باشد وگاه باشد تفعيل نيز آيد
بجهت ضرورت چنانچه ثنّي فهي تنزي دلوا تنزيا كما تنزي شهلة
في المهد صبيا ومهموز هر باب بحكم هر باب صحيح آن باب است چنانكه گذشت
ولفيف مفروق ومقرون بحكم ناقص آيد چون وصّي يوصّي توصية وطوّي

يطوي

يطوّي تطوية باب مفاعلت اصل اين باب آنست چون كارم فكارم
كه دو كس باشد يعني هر يك با ديگري همان كند كه ديگري با وي كند ليكن يكي
در فاعل بود وديگري مفعول وبحسب معني عكس اين لازم آيد چون ضارب
زيد عمرا وشايد كه بين اثنين نباشد چون سافرت وعاقبت اللص
ومصدر اين باب مفاعلة وفعالا وفيعالا آيد چون قاتل يقاتل مقاتلة
وقتالا وقيتالا صحيح ومثلي واجوف درين باب برين قياس بود چون حاذ
محاذة وحاذو ناقص يايي ارامات با ديگر تير انداختند چون رامي
يرامي مراماة رام لاترام المرامي المرامى ولفيف همچو ناقص باشد ومهموز
هر باب چون صحيح آن باب است المضاعفة المحابّة والحباب يكديگر دوست
داشتن حابّ يحابّ ماضي مجهول حوبّ مستقبل مجهول يحابّ اصل
ليكن مضموم تحابب بود تا آخر واصل مجهول يحابب بود وبعد از ادغام هر چه

باب

يكسان شدند الا در صيغه جمع مونث وهمچنين اسم فاعل واسم مفعول هر يك
صورت آيد چون محابّ ليكن اصل مفعول محابب امر حاضر حابّ حابب
حابب واهيني عنه لاتحابّ لاتحابّ لاتحابب باب افتعال اين
باب مطاوع فعل باشد يعني در موضع از براي مطاوعت فعل باشد
چون جمعت فاجتمع فانتشر ودر اثنين نيز باشد بمعني تفاعل چون
اختصم زيد عمرا وبمعني فعل باشد چون جذب اجتذب مثال واوي
الاتهاب قبول بخشش كردن اتّهب يتّهب اتّهابا المتّهب اتّهب
لاتتّهب اصل اوتهب اوتهب يوتهب اوتهابا واو را بدل بتا كرده
وتا در تا ادغام كردند اتّهب شد وگاه باشد كه گويند ايتعد يا يتعد
ايتعادا مثال يايي الاتسار اتّسر در اصل ايتسر ييتسر واجوف واوي
الاجتناب قطع بيابان كردن اجتناب يجتناب اسم فاعل ومفعول

درين

درين باب نيز يكسان اند چون المجتاب ليكن در اصل فاعل مجتوب
در اصل مجتوب بود امر حاضر اجتب اجتبا با اجتابوا لفظ ماضي وامر
حاضر باهم موافق باشند در تثنيه وجمع مذكر ليكن اصل ماضي اجتوبا اجتوبو
باشد ودر اصل امر حاضر اجتوب اجتوبا اجتوبوا بود ماضي مجهول اجتيب
در اصل اجتوب اجتوبوا بود كسره واو را نقل كرده بما قبل دادند
وواو را بدل بيا كردند اجتيب شد اجوف يايي الاختيار
برگزيدن ماضي اختار مستقبل يختار المختار الاحتباء برگزيدن ماضي
اجتبي مستقبل يجتبي اجتب لاتجتب المجتبي مضاعف الامتداد
كشيده كردن امتدّ يمتدّ الممتدّ اسم فاعل ومفعول يكسان اند
ليكن در اصل اسم فاعل ممتدد واسم مفعول ممتدد بود امر حاضر
امتدّ امتدّ امتدد باب انفعال اين باب مطاوع فعل باشد

باشد چون کَسَرْتُهُ فَانْكَسَرَ وشاید که مطاوع اَفْعَلَ باشد اَزْعَجْتُهُ

فَانْزَعَجَ اجوف واوي الانقياد رام شدن اِنْقَادَ يَنْقَادُ ماضي مجهول

اُنْقِيدَ اصلش اُنْقُوِدَ بود کسره بر واو ثقيل بود نقل کرده بما قبل دادند

واو منقلب شد بيا اُنْقِيدَ شد مستقبل مجهول يُنْقَادُ ناقص الانجاء

سترده شدن اِنْجَى يَنْجِي اِنْجَ لَا تَنْجَ وبرين قياس بود لفيف مقرون

چون اِنْزَوَى يَنْزَوِي يا اِنْزِوَاءً مضاف الانصباب ريخته شدن

اِنْصَبَّ يَنْصَبُّ اِنْصَبَّ اِنْصَبِبْ باب استفعال اين

باب را طلب فعل باشد چون اِسْتَكْسَبَ و اِسْتَخْرَجَ وشايد كه

كه از براي انتقال آيد از حالي بحالي چنانچه اِسْتَحْجَرَ الطِّينُ و اِسْتَنْوَقَ

الْجَمَلُ وشايد كه بمعني اعتماد آيد چون اِسْتَكْبَرَهُ و اِسْتَعْظَمَهُ وشال واو

الاِسْتِيجَابُ سزاوار چيزي شدن اِسْتَوْجَبَ يَسْتَوْجِبُ بر قياس

صحيح اجوف واوي الاستقامت راست شدن اِسْتَقَامَ يَسْتَقِيمُ بر قياس

اَقَامَ يُقِيمُ ناقص يائي الاستحيا شرم زدن اِسْتَحْيَى يَسْتَحْيِي وشايد كه گويي

اِسْتَحَى يَسْتَحِي اِسْتَحِ لَا تَسْتَحِ ودر حيي جايز باشد ادغام حَيَّ مضاعف الاستتباب

تمام شدن كار تمام حرف اِسْتَتَبَّ يَسْتَتِبُّ اِسْتِتْبَابًا فهو مُسْتَتِبٌّ الامر منه

اِسْتَتِبَّ اِسْتَتْبِبْ اِسْتَتْبِبْ باب تفعيل اين باب اكثر مطاوع فعل باشد

چون قَطَّعْتُهُ فَتَقَطَّعَ بمعني تكلف و تشبه آيد چون تحلم و تَزَهَّدَ و بمعني مهلت

آيد چون تَجَرَّعَ و در مستقبل باب تفعيل و تفاعل دو تاء جمع شوند جايز باشد

دو يكي را بياندازند چون تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ و تزاور عن كَهْفِهِمْ ناقص يائي

التمني آرزو كرده و خواستن حرف تَمَنَّى يَتَمَنَّى تَمَنِّيًا اصل مصدر تَمَنُّيًا

بود ضمه را از جهت يا به كسره بدل كردن اسم فاعل چون مُتَمَنِّي و اسم مفعول

مُتَمَنَّى را امر حاضر چون تَمَنَّ و النهي عنه لَا تَمَنَّ بحذف يكتا مضاعف

تَحَبَّبَ يَتَحَبَّبُ تَحَبُّبًا فهو مُتَحَبِّبٌ الامر منه تَحَبَّبْ والنهي عنه لا تَحَبَّبْ بر قياس

صحيح باب تفاعل اصل اين باب آنست كه متعدي باشد همچنانكه در باب مفاعلت

ليكن مجموع اينجا فاعل باشد چون تَضَارَبَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو و مفاعلت بحسب صورت

يكي فاعل باشد و ديگري مفعول چنانكه گفته شد وشايد كه بمعني اظهار

چيزي باشد كه آن چيزي نباشد چون تَجَاهَلَ و تَمَارَضَ و تَكَاسَلَ و بمعني

افعل آيد چون تَسَاقَطَ عَلَيْكَ رُطَبًا جَنِيًّا اي اَسْقَطَ ناقص التَّقَاضِي

عشقبازي كردن حرف تَقَاضَى يَتَقَاضَى تَقَاضِيًا حمه يا در مصدر كسره باشد

چنانكه در باب تفاعل و اسم فاعل مُتَقَاضِي و اسم مفعول مُتَقَاضًى

الامر منه تَقَاضَ والنهي عنه لا تَقَاضَ بحذف يكتا ناقص واوي حرف

تَرَاخَى يَتَرَاخَى تَرَاخِيًا اي آخر مضاعف التحاب با يكديگر دوست داشتن

تحويف تَحَابَّ يَتَحَابُّ تَحَابًّا فهو مُتَحَابٌّ الامر منه تَحَابَّ

تَحَابَّ تَحَابَبْ و النهي عنه لَا تَحَابَّ تَحَابَبْ بدانكه در باب

تفعل هرگاه كه يكي از ين يازده حروف بجاي فاء كلمه باشد پس اين روا بود

ث ت د ذ ز س ش ص ض ط ظ كه تاء را ساكن كنند و در فاء

ادغام كنند و هر جا كه اول ساكن باشد همزه وصل در آورند پس در

تَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ گويي اِطَّهَّرَ يَطَّهَّرُ اِطَّهَارًا و در تَدَارَكَ يَتَدَارَكُ تَدَارُكًا گويي

اِدَّارَكَ يَدَّارَكُ اِدَّارُكًا و در قرآن مجيد هست يا ايها المدثر يا

ايها المزمل و برين قياس بود اِثَّرَبَ يَثَّرَبُ اِثَّرَابًا و اِثَّاقَلَ يَثَّاقَلُ

اِثَّاقُلًا و اِثَّبَتَ يَثَّبَتُ اِثَّبَاتًا و اِذَّكَرَ يَذَّكَّرُ اِذَّكُّرًا و اِذَّابَحَ يَذَّابَحُ

اِذَّابُحًا اِزَّمَّلَ يَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا و اِزَّاوَرَ يَزَّاوَرُ اِزَّاوُرًا و اِسَّرَّعَ يَسَّرَّعُ

اِسَّرُّعًا و اِسَّارَعَ يَسَّارَعُ اِسَّارُعًا و اِسَّمَّعَ يَسَّمَّعُ اِسَّمُّعًا و

اِشَّايَعَ يَشَّايَعُ اِشَّايُعًا اِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا و اِضَّعَّدَ

يصّاعد اصّاعد وادّرع يدّرع ادّرعا واصّاعن يصّاعن اصّاعنا
واطّرب يطّرب اطّرابا واطّابق يطّابق اطّابق اطّرف يطّرف اطّرفا
واظّاهر يظّاهر اظّاهر بدانكه عين در باب افتعال چون يكي ازين
حروف باشند روا باشد كه تاي افتعال را از جنس عين كردانيد
و در عين ادغام كنند و در بعضي جا روا بود كه حركت تا بر افكنند
دو ساكن جمع شدند تا و فا بعضي حركت تا بر فا افكنند و در اختصم
يختصم اختصاما فهو مختصم و ذلك مختصم چنين كويند خصّم يخصّم خصّاما
فهو مخصّم و خصّم لا تخصّم و بعضي حركت كسر فا دهند و كويند خِصّم
يخصّم لا تخصّم و تا را موافق عين كردانيد و حركت و همزه وصل را دور
كنند پس در عين ادغام كنند چون اختصم يختصم اختصاما تا آخر
كويند بفتح الفا و كسره ها در باب احمرّ يحمرّ احمرارا فهو محمرّ

الامر

احمرّ والنهي عنه لا تحمرّ باب افعيلال حرفه احمارّ يحمارّ احميرارا فهو محمارّ
لا تحمارّ باب رباعي المجرد پس آن مُفعلل است حرفه دحرج
يدحرج دحرجة و دحراجا فهو مدحرج الامر منه دحرج و النهي عنه
لا تدحرج باب تفعلل تدحرج يتدحرج تدحرجا فهو متدحرج و ذاك متدحرج
الامر منه تدحرج و النهي عنه لا تتدحرج باب افعنلال احرنجم يحرنجم
احرنجاما فهو محرنجم و ذاك محرنجم الامر منه احرنجم و النهي عنه لا تحرنجم باب
افعلّال حرف اقشعرّ يقشعرّ اقشعرارا فهو مقشعرّ الامر منه اقشعرّ و ذاك
مقشعرّ و النهي عنه لا تقشعرّ لا ذاك لا تقشعرّ بدانكه افعوال و در مزيد فيه
ثلاثي آمده است چون اجلوذ يجلوذ اجلواذا اجلوذ الي آخره باب
افعيعال چون اعشوشب يعشوشب اعشيشابا افعنلي
چون اسلنقى يسلنقي اسلنقاء الي آخره بدانكه مجموع همزه كه

در اول فعل ماضي مزيد فيه ثلاثي و رباعي است همزه وصل است و در درج
كلام ساقط ميشود همچنين همزه قطعي است ساقط نشود كه در اول امرها و مصدرها
اين ابواب باشد الا باب افعال كه اين همزه قطعي است ساقط ميشود
از جهة التباس متكلم واحد نه در امر نه در نهي و مصدر فصل بدانكه چون ذهب
بيا تعديه كيتي چنانكه كويي ذهب به ذهب بهما ذهب بهم
الي آخره و در اسم مفعول كويي مذهوب به مذهوب بهما و مذهوب بهم
الي آخره بدانكه الف فاعل و سين استفعال كاه باشد كه فعل لازم را متعدي
كردانند چون سار ساقد و سايرته و خرج زيد و استخرجته والله اعلم بالصواب

واليه المرجع والماب تمام شد
بعون الله تعالي الملك الوهاب

این نسخه دستور المبتدی

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

الحمد لله الذی یصرف الاحوال ویخفف الاثقال ویکشف العلل
ویصلح العمل والصلوات والسلام علی رسوله محمد الذی
اسس قواعد الدین وابنیة الاسلام وعلی آله واصحابه الذین
بذلوا جهدهم فی استنباط قوانین الحلال والحرام پس از حمد و
صلوات میگوید بندهٔ ضعیف کثیر گناه شرمسار امیدوار از عفو
پروردگار غفار متعلم مقصر حقیر صفی بن نصیر اصلح الله حاله و خفف
اثقاله هرگاه که فرزندم عزیز الوجود شیخ ابو المکارم اسمعیل رزقه
الله تعالی علما نافعا و فهما کاملا چون تصریف شیخ کنج را بفوز الله تعالی

وحسن توفیقه

وحسن توفیقه تمام کرد خواستم که کتابی دیگر در علم صرف تعلیم کنم هیچ
کتابی لایق تعلیم او نیافتم پس بعضی قوانین اعلال و تخفیف همزه و ادغام
برای تعلیم او درین مختصر جمع کردم نام او دستور المبتدی نهادم و برای
ترغیب طالبان و راغبان سوالها و جوابها در بعضی قوانین درج
کردم بیشتر قواعد متفرقه در سلک ضبط در آوردم و در ایضاح
بیان وی کوشش بلیغ نمودم تا مبتدیان بدو نفع گیرند و از وضوح
بیان وی بهره مند شوند و از حق سبحانه و تعالی التماس آنست که فرزند عزیز الوجود مکرم
این مختصر را انجا که فهم کامل و علمی نافع بخشد تا او از تاریکی جهل بیرون آید
و در روشنائی علم افتد والله ولی التوفیق بدانک ارادک الله تعالی علما
نافعا و فهما کاملا جمله اسما و افعال منشعب یک اصل تصریف بر هفت نوعست
صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف

اصلی وی حرف علت و همزه نباشد و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد
چون ضرب و نصر و جلس و جعفر و سفرجل و مهموز آنست که حرفی از
حروف اصلی او همزه باشد و آن بر سه گونه است مهموز الفا چون أمر و أمر
و مهموز العین چون سأل و لؤم و سئم و رأس و کأس و ذئب
و بؤس و مهموز اللام چون قرء و کلاء و خطاء و معتل آن باشد که حرفی از حروف
اصلی او حرف علت باشد و آن سه حرف است واو و الف و یا مجموعه وی
وای باشد و این حروف را حروف مدّ و حروف لین نیز گویند اما حرف
علت از آن گویند که اغلب و اکثر بر زبان علیلان میروند و اعلال
در آن ها جاریست و مدّ از آن گویند که به مدّ حرکت متولد است یعنی واو
به مدّ ضمت متولد است و الف به مدّ فتح متولد است و یا به مدّ کسرت متولد است
و هم لین از جهت واو اخت ضم است یعنی مناسب ضمه است الف اخت فتح است

ویا اخت

و یا اخت کسرت است و لین از آن گویند که ضعیف اند بمنزلهٔ نفسی باشند
هم از این جهت حرکت ثقیل را خصوصاً حرکت قوی را بما قبلش خود تحمل نتوانند کرد
و از جای بجای بسیار گردند و گاهی حذف شوند و گاهی ساکن شوند و گاهی بدل
شوند و این حروف را ثقیل دارند ثقیل ایشان واو است پس یا و الف
و الف اخف است و مختص باشد که همیشه ساکن باشد و از مد زبان بی ضبط
الف جز با و لا در هیچ اسم متمکن و فعل متصرف الف اصلی واقع نشود بجای
حروف اصلی مگر آنکه زیاده باشد چون ضارب و ضارب و یا بدل
از واو یا یا باشد چون قال و باع و باب و ناب که در اصل قول
و بیع و بوب و نیب بوده و یا بدل از حروف دیگر باشد چون
دسّیها که در اصل دسّسها بوده و در اسمای غیر متمکن و در الف
حروف معنوی همیشه اصلی باشد غیر مبدل از چیزی چون ذا و هذا

و هؤلاء و ما و لا هر چه متحرک باشد بصورت الف و یا ساکن لیو یا درستی
آنرا همزه گویند چون أمر و رأس و همزه را الف نیز گویند بطریق مجاز چون
الف وصل الف قطع و الف استفهام و همزه را یک صورت نیست
چون در اول کلمه باشد بصورت الف نویسند چون أب و أمر
و ابن و در اوسط کلمه باشد اگر همزه ساکن باشد بر وفق
حرکت ماقبل او نویسند چون رأس و بؤس و ذئب و اگر
متحرک باشد بر وفق حرکت نفس او نویسند چون سأل و یسأل و سئم
و یسأم و رؤف و یرؤف و اگر آخر کلمه باشد و ماقبل او متحرک
باشد بر وفق حرکت ماقبل او نویسند چون قرأ و طرؤ و وطئ
و اگر ماقبل او ساکن باشد او را خط صورتی نیست چون جزء و خبء
و دفء مگر آنکه در آخر کلمه او چیزی متصل شود آنگاه بر وفق

حرکت نفس

حرکت نفس او نویسند چون هذا جزؤک و رأیت جزأک و نظرت
الی جزئک مگر آنکه هر جا که همزه را بصورت یا نویسند چون قائل
و بائع و مانند آن ها نقطه کردن بر آن محض خطا است نزدیک ابو علی
فارسی و اتفاق اهل لغت و اکثر اهل تصریف همین است
زیرا که آن یا بصورت همزه است و همچنین هر الف که بصورت
یا نویسند آنرا نیز نقطه کردن خطا است چون رمی و سری
زیرا که آن یا بصورت الف است و مضاعف بر دو گونه است مضاعف یک
حرف و مضاعف دو حرف اما معتل بیک حرف بر سه گونه است معتل فا
چون وعد و یعد و یسر و ییسر و این را مثال نیز گویند و معتل عین
چون قال و باع و قول و بیع و این را اجوف نیز گویند و معتل لام
چون غزا و رمی و غزو و رمی و این را ناقص نیز گویند اما معتل

به دو حرف برد و گونه است معتل فا و لام چون وَقِیَ و وَشِیَ و وَجِیَ

و وَشِیَ و این را لفیف مفروق خوانند و معتل عین و لام چون

طَوِیَ و حَوِیَ و حَیِیَ و طَیّ و معتل فا و عین چون وَیْحٌ و یَوْمٌ و این

نوع در فعل کمتر آمده است و این لفیف مقرون خوانند و معتل سه حرف

نادر است جز چهار لفظ واوٌ و یایٌ و وَیٌّ و یَیِیٌّ یافته نشود و مضاعف

آن باشد که اندر حرف اصلی او دو حرف صحیح از یکجنس باشد در ثلاثی بجای

عین کلمه و لام کلمه چون فَرَّ و شَبَّ و عَدَّ و در رباعی بجای

فا و لام اول و عین و لام ثانی از یکجنس باشد چون زَلْزَلَ و زَعْزَعَ

و ذَبْذَبَ و مَضْمَضَ پس مجموع اصول انواع اسما و افعال ده گونه است

یعنی صحیح و مهموز الفا و مهموز العین و مهموز اللام و مثال و اجوف و ناقص

و لفیف مفروق و لفیف مقرون و مضاعف و ده دیگر اقسامی که مرکب است

از نوعین

چون مضاعف و مهموز اللام چون اَمَّ یَأُمُّ و مثال و مضاعف چون وَدَّ

وَدُودٌ و مهموز الفا و اجوف چون آیَنَ و اوَیْسٌ و مهموز الفا ناقص چون اَتَی

و اَتَی و مهموز الفا و لفیف مقرون چون اَوَی و اَوْیٌ و مهموز العین

و مثال چون وَأَرَ و وَأْرٌ و مهموز العین و ناقص چون رَأَی و رَأْیٌ و مهموز اللام

و اجوف چون نَاءَ و نَأْیٌ و مهموز العین و لفیف مفروق چون وَأَی

و وَأْیٌ چون شناختی اجناس اسمای متمکنه و افعال متصرفه پس بدانکه

حرف صحیح بر اصالت خود است تعلیل و تغییر نمی پذیرد و حرف مهموز و مثال

بر وقف حرف صحیح است مگر چند محل باشد که یاد کنیم آن دال تعالی و حرف

اجوف از باب تفعیل و مفاعلة و تفعل و تفاعل نیز حکم حرف صحیح دارد چون

جوّز یجوّز تجویزاً و میّز یمیّز تمییزاً و عاون یعاون معاونةً تجوّز یتجوّز

تجوّزاً تغیّر یتغیّر تغیّراً تناول یتناول تناولاً تغایر یتغایر تغایراً چون این

چهار باب اجوف مذکور و هم ابواب ناقص جای اعلال و تغییر است و هر چه از آن

بر وزن صحیح افتد بر اصل باشد چنانکه دَعَوْنَ و رَمَیْنَ بر وزن فَعَلْنَ

اعلال است بر اصل باشد و آنچه بر وزن صحیح نیست بر او اصل بر وزن صحیح

پیدا آرند و اعلال و تغییر آن از بر قوانین تصریف دانسته چون سَیِّدٌ بر وزن فَیْعِلٌ

نیست که در اصل سَیْوِدٌ بود بر وزن فَیْعِلٌ گویند و قَالَ که بر وزن فَعَلَ نیست

که در اصل قَوَلَ بر وزن فَعَلَ پیدا آرند و همچنین سایر صور اعلال و ادغام

و تخفیف همزه چون ذِیبٌ که در اصل ذِئْبٌ بود یا مُرْ که در اصل اُؤْمُرْ بود و اعلال

تغییر کردن حرف علت بود یا بابدال یا باسکان یا بحذف و ابدال داشتن

حرفی بود بجای حرفی چون قَالَ که در اصل قَوَلَ بوده است و اسکان افکندن

حرکت بود چون یَدْعُو که در اصل یَدْعُوُ بوده است و حذف افکندن حرفی بود

چون یَجِبُ که در اصل یَوْجِبُ بوده است و ادغام در لغت آوردن لگام در دهن

اسب

اسب بود و در اصطلاح اهل تصریف در آوردن حرفی بود در حرفی مانند او

چنانکه از دو حرف یک حرف مشدد گردد چون مَدَّ که در اصل مَدَدَ بود حرف اول را

مدغم خوانند و حرف دوم را مدغم فیه خوانند و ابدال بر سه گونه است بدل الف از حرف

اصلی چون قَالَ و بَاعَ و بدل از حروف زاید چون ضُورِبَ و بُویِعَ که واو

آن بدل است از الف ضَارَبَ الف آن زاید است و بدل از حرف علت

چون یُدْعَی و یُرْضَی الف آن بدل است از یا و یا بدل از واو و اسکان

بر دو گونه است بی نقل چون یَدْعُو و یَرْمِی و اسکان بنقل و آن نیز بر دو گونه است

نقل بسوی ساکن چون یَقُولُ و یَبِیعُ و نقل بسوی متحرک بعد از سلب حرکت

ما قبل چون قِیلَ و بِیعَ و حذف بر دو گونه است حذف یک حرف اصلی

و آن مشترک است میان اسم و فعل چون یَجِبُ که در اصل یَوْجِبُ بود

و اِخْشَ و ارْمِ و حذف دو حرف اصلی و آن مختص است بفعل چون قِ

و ح واو ادغام بر دو گونه است ادغام در دو حرف متجانس چون لی عدد و قد و ادغام

دو حرف متقارب در مخرج چون عبدت و لبثت و هر یکی ازین بر سه گونه است

واجب چون یمدد و جایز چون لم یمدد و ممتنع چون مددن و هر یکی ازین در فصل

قوانین ادغام یاد کرده آید و تخفیف همزه بر سه وجه است گاهی با ابدال چون

راس و یومن و گاهی بحذف چون اکرم و گاهی بتسهیل یعنی بین بین چون سال خاش

چون سال و هر یکی ازین در فصل قوانین تخفیف همزه یاد کرده آید و

تخفیف لام باکلانی نیامده است و همچنین همزه یاد کرده آید و تخفیف او

در ابتدای کلمه نیز نیامده است و ناس که در اناس بود بضم همزه شاذ است

یعنی خلاف قیاس چون شناختی انواع اعلال و ادغام و تخفیف همزه

پس بدانکه هر یکی ازین مبنی بر قوانین تصریف بود و آن قوانین که در کلام

عرب حاجت بران بیشتر بود و مبتدی از فهم و ضبط تواند کرد درین مختصر یاد کنیم

بتوفیق الله

بتوفیق الله تعالی و اعانته فصل در بیان تخفیف همزها بدانکه هر همزه منفرده که ساکن

باشد و ما قبل او مفتوح روا باشد که او را بالف بدل کنند چون راس و یاخذ که در

اصل رأس و یأخذ بود و دیگر همزها که منفرده که ساکن باشد و ما قبل او مضموم روا

باشد که او را بواو بدل کنند چون یوخذ و یومن که در اصل یؤخذ و یؤمن بود و همچنین

هر همزه منفرده که مفتوح باشد و ما قبل او مضموم روا باشد روا که او را بواو بدل

کنند چون جون و یواخذ که در اصل جؤن و یؤاخذ بود است و هر منفرده که متحرک باشد

و ما قبل او واو زایده بود روا باشد که او را بواو بدل کنند و او را در واو ادغام

کنند چون مقرو و مقروة که در اصل مقروء و مقروءة بوده است و همزه را بواو

بدل کنند و او را در واو ادغام کنند یا هر همزه منفرده که ساکن باشد و ما قبل او

مکسور روا باشد که او را بیا بدل کنند چون بیس و بیر که در اصل بئس و بئر بود است

و حکم جیت و شیت همین است و همچنین هر همزه منفرده که مفتوح باشد و ما قبل او

مکسور روا باشد که او را بیا بدل کنند چون میر که در اصل مئر بود و همچنین هر همزه منفرده

که متحرک باشد و ما قبل او یای زایده روا باشد که او را بیا بدل کنند چون خطی و خطیة

که در اصل خطیء و خطیئة بود است همزه را بیا بدل کنند و یا را در یا ادغام کنند و این ابدال مقول و مشهور است

و از وجوه ابدال همزه بری و بریة که در اصل بریء و بریئة بود است شاذ است یعنی و برین

بر دو و لفظ ابدال همزه واجب است بر خلاف قیاس و در غیر ان جایز است بدانکه هر جا که دو همزه

در یک کلمه جمع آیند و همزه دوم ساکن باشد واجب است که همزه دوم را بدل کنند بحرف علت موافق

حرکت همزه اول باشد چون آمن و اومن و ایمان که در اصل أأمن و أؤمن و إئمان بود و حکم

ادم حکم امن است سوال در ادوش واحد متکلم که در اصل أأوش بود قانون امن

موجود است چرا همزه دوم را بالف بدل نکردند و در اوم که در اصل أقوم بود قانون اومن موجود است

چرا همزه دوم را بحرف علت بدل نکردند جواب قانون مذکور در ادوش ابدال را اقتضا

میکند و موافقت باضی اعلال را و هر جا که اعلال و ابدال همزه معارض شوند اعلال را

بر ترجیح دهند

ترجیح دهند بر ابدال از انکه تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال همزه در اوم قانون

مذکور ابدال اقتضا میکند و موافقت ماضی ادغام را و هر جا که ادغام و اعلال و ابدال

همزه معارض شوند ادغام را ترجیح دهند بر ابدال از انکه تخفیف در ادغام بیشتر است

از ابدال سوال در ادوش اجتماع همزتین بذات خود اقتضا میکند

و اعلال از جهت موافقت ماضی است نه از جهت ثقل ضمه بر واو زیرا که ضمه

و کسره بر واو با ثقیل نیست چون دلو و ظبی پس اینجا دلیل ابدال اقوی باشد و دلیل

اعلال ضعیف پس بایستی که اینجا ابدال ترجیح دهند بر اعلال اگر چه اجتماع

همزتین بذات خود ابدال اقتضا میکند لیکن مقصود اصلی از اعلال و ابدال

تخفیف است و تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال و در کل و خذ و مر

که در اصل اوکل و اوخذ و اومر بود همزه دوم را حذف کردند از جهت تخفیف

بر خلاف قیاس لکثرة الاستعمال و همزه وصل را نیز حذف کردند از جهت استغناء

خطی و خطیة که در اصل

و برین

بر ترجیح دهند

بعد اصحابی بود ماند لیکن در کلوا و خذوا حذف واجب است و در مر جایز است از جهت
آنکه استعمال کل و خذ بیشتر است از استعمال مر لیکن مر در ابتداء کلام افصح است
از او مر قال النبی صلی الله علیه وسلم مروا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا سبعا واضربوهم
اذا بلغوا عشرا و در حالت او مر فصیح است از امر قال الله تعالی و امر اهلک بالصلوة
دیگر هرجا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزه دوم ساکن باشد و اول مضموم یا مفتوح
بود واجب است همزه دوم را بواو بدل کنند چون اُودم و اُویدم
که در اصل أأدم و أأیدم بود و همچنین أومن که در اصل أأمن بوده است
سوال در اکرم که در اصل أأکرم بود همزه دوم را چرا حذف کردند و از جهت
اجتماع همزتین بواو بدل نکردند با آنکه قانون ابدال موجب است
جواب حذف همزه دوم اینجا از جهت تخفیف واجب است بر خلاف قیاس لکثرة
الاستعمال جواب ابدال همزه بواو که همزه دوم اصالت باشد و اینجا

همزه دوم

هم دو همزه ابدال نمی اند و اما در یکرم و تکرم که در اصل یأکرم و تأکرم بوده است همزه را حذف
کردند حذف کردند از جهت موافقت اکرم اگرچه دو همزه نیست چنانکه واو
در تعد و اعد حذف کردند از جهت موافقت یعد سوال در اوعس همزه
دوم اصالت نیست چرا بواو بدل میکنند جواب در اوعس اگرچه همزه دوم
اصالت نیست لیکن مفتوح نیست و دیگر هرجا که همزه بود و الف زاید افتد روا باشد
که او را بین بین تلفظ کنند و بین بین آن باشد که همزه را میان مخرج او و مخرج
حرفی که حرکت همزه مناسب آن حرف است تلفظ کنند یعنی اگر همزه مفتوح باشد
میان مخرج همزه و مخرج الف تلفظ کنند و اگر مضموم باشد میان مخرج او و مخرج واو بگویند و اگر
مکسور باشد میان مخرج او و مخرج یا بگویند چون سائل و تساءلوا و سائل
دیگر هرجا که همزه متحرک باشد و ما قبل او نیز متحرک باشد روا باشد او را بین بین
تلفظ چون سأل و لؤم و سئم مگر آنکه همزه مفتوح باشد و ما قبل او مضموم

یا مکسور بود آنگاه بدل کنند او را بحرف علتی موافق حرکت ما قبل باشد چنانکه گفت
و در یواخذ و میر چون یؤاخذ و مئر دیگر هر همزه که متحرک باشد و ما قبل او ساکن جایز است
حرکت همزه را نقل کنند بما قبل و همزه را حذف کنند چون یَسَل
در اصل یسئل جمع کم آنکه ما قبل همزه حرف مد یا یاء تصغیر باشد آنگاه ادغام تصحیف
کردن جایز نیست چون خطیئة و مقروءة و افیئس و لازم است اعلال در باب
یری که در اصل یرای بوده است ... و همچنین در اری یری مر و در یملک
که در اصل یملأک بوده است از جهت کثرت استعمال فصل در بیان قوانین
مثال یکی آنکه هر واو که در فعل مستقبل معروف میان یا مفتوح و کسره لازمی باشد
واجب است آن واو را حذف کنند چون یعد و یجد که در اصل یوعد و یوجد
فاما در تعد و اعد و نعد که در اصل توعد و اوعد و نوعد بود واو را حذف کردند
از جهت موافقت یعد اگرچه واو میان یا و کسره نیست بلکه واو میان تا و الف است

همزه کسره

سوال ... همزه کسره است حذف کردند از جهت موافقت یعد اگرچه یا نیست
در یوعد چرا واو را جواب زیرا که مجهول مضارع معروف نیست و موافقت میان ایشان
لازم نیست سوال در ماکی یوم الدین چرا او را انیقاد زیرا که فعل نیست یا
آنکه این کسره عارض است اصلی نیست زیرا که اصلش ... است با فتحه
و در یوعد که مضارع اوعد است واو انیقاد زیرا که یا مفتوح نیست بلکه واو از
روی تخفیف میان یا و کسره نیست بلکه میان ضمه و کسره است زیرا که در اصل
یاوعد بوده است و کسره تحقیق آنکه ما قبل از تعلیل ضم شد یا و بعد تعلیل ضم باشد چنانکه
در یعد و تقدیری آنکه در لفظ قبل از تعلیل باشد و بعد تعلیل نباشد چنانکه در یهب
سوال در یدع و یهب چرا واو افتاد با آنکه میان کسره و یا نیست جواب
از برای آنکه در ایشان کسره تحقیقی و تقدیری نیست زیرا که در اصل یودع
و یوهب بوده است عین فعل بعد حذف واو کسره را بفتح دادند از جهت حرف حلق

بفتح بدل کردند

بسبب آنکه خاصیت باب منع یمنع داده‌اند زیرا که بجای عین فعل یا لام فعل همیشه حرف
حروف حلقی باید چنان در یهب عین فعل و در یسبغ لام فعل حرف حلقی است از جهت
مجانست فتح دادند و در باب منع یمنع بردند سوال و در یذر حرف حلقی نیست
نه بجای عین فعل و نه بجای لام فعل پس فتح چرا دادند جواب زیرا که یذر
در معنی یدع است و در یدع فتح دادند از جهت مقاربت حرف حلقی پس در یذر
هم فتح دادند تا در لفظ و معنی موافق باشد سوال در بعید حرف حلقی بجای عین فعل
است پس فتح چرا ندادند و در باب منع یمنع نبردند جواب چند کلمه بر اصل داشته
شده‌اند تا دلالت کنند بر اصل احوالات خود جواب این حکم سماعیست نه قیاسی است
اگر قیاسی شدی باید جعل و یصلح نیز فتح می‌دادند و در باب منع یمنع بردند
سوال و در یسع و یطاء دو لغت است از باب سمع یسمع باشند پس چرا آن
نه کسره تحقیق است نه تقدیر است پس واو را چرا حذف کردند جواب از آنکه

معتل فا

معتل فا در باب سمع یسمع باشد پس کاشتر لازمی آید ولیع و لیطاء متعدی آمده است
چون ایشان در معنی مخالف نظایر خود شدند و در لفظ نیز مخالفت کرده شدند با حذف
واو تا مخالفت لفظی دلالت کند بر مخالفت معنوی کذا فی تاج المصادر
دیگر هر مصدری که از مثال واوی بکسره فا الکلمه باشد و در مضارع آن مثال
واو حذف شده باشد واجب است که آن واو را از آن مصدر از جهت موافقت
فعل حذف کنند و عوض او تا در آخر کلمه در آرند چون عِدَةٌ و زِنَةٌ که در اصل
وِعْدٌ و وِزْنٌ بوده سوال هرگاه که واو را حذف کردند عین الکلمه را کسره چرا
آوردند جواب چون واو را حذف کردند عین الکلمه را کسره بحذف دادند تا
ابتداء بحرف ساکن لازم نیاید سوال واو را با کسره چرا حذف نکردند
بعد عین الکلمه را کسره میدادند تا ابتداء بسکون لازم نیاید جواب واو
با کسره حذف کردند مزیت فرع بر اصل لازم آمدی زیرا که فعل در اعلال اصل است

و مصدر فرع اوست و در فعل آن از یک تغییر بیش نشده است و آن واو است پس
اگر در مصدر واو را با حرکت حذف کنند سه تغییر لازم می‌آید یکی حذف نفس
واو و دویم حذف حرکت سیوم احداث حرکت دیگر پس زیادتی فرع
بر اصل لازم آید و آن روا نیست پس بصورت حرکت واو نقل کردند و لیکن
دادند بعد واو را حذف کردند تا مزیت فرع بر اصل لازم نیامدی سوال مزیت
فرع بر اصل هنوز باقی است زیرا که در اصل از یک تغییر بیش نشده است و آن حذف
واو است و در فرع دو تغییر است و آن حذف واو و نقل حرکت جواب این
مقدار مزیت فرع بر اصل محال نیست زیرا که اگر حرکت را نقل نکنند ابتدای
بساکن لازم آید و اگر واو را با حرکت حذف کنند احداث حرکت دیگر می‌آید پس سه
تغییر لازم آید و در نقل حرکت واو از دو تغییر بیش نیست یکی حذف واو و دیگر نقل
حرکت واو پس بصورت سوی تغییر اندک اولی باشد سوال واو در عِدَة و زِنَة

نمیکنند

در اول کلمه

ما خلت ان الدهر من عاداته
تروى الكلاب به ويظمى الضيغم
ويقدم الاموي وهو مؤخر
ويؤخر العلوي وهو مقدم
مثل ابن فاطمة يبيت مشردا
ويزيد في لذاته متنعم
وتضيق الدنيا على ابن محمد
حتى تقاذفه الفضاء الاعظم
خرج الحسين من المدينة خائفا
كخروج موسى خائفا يتكتم
لم يدر ان يريح بدن ركابه
فكانما المأوى عليه محرم
نعيم دارك

در اول کلمه حذف شده است عوض او تا در آخر چرا آوردند **جواب** اگر تا در اول کلمه
می آوردند التباس مصدر بفعل مضارع بود از روی صورت **سوال** چرا آنرا در آخر
عوض دادند **جواب** برای آنچیزی که نقصان شده است بحذف واو در کلمه اول
سوال بس بایستی که حرف دیگر عوض واو می آوردند **جواب** میان واو و تا قرب
مخرج است و قلب واو بتا در کلام عرب اکثر آمده **سوال** در یعد نیز می آوردند باعتبار
مذکور **جواب** فعل ثقیل است بخلاف که اسم خفیف است یا گویند که در عدة حاجت عوض
است و در یعد نیست و در وعد و زن واو نیفتاد زیرا که کسره نیست **سوال**
گفته که در اصل وثغ بود بفتح واو چرا واو را حذف کردند با آنکه مکسور نیست **جواب**
لازم چرا بفتح واو بود چرا که در اصل وثغ بود است و سین اسم مکسور بود بکسره
اول آن واو لیکن بعد حذف واو سین را فتحه دادند از جهت حرف حلقی
کذا ذکر صاحب العلل التحلیل فی الزحم و در وضاک و وفاق واو نیفتاد

خاص

زیرا که در مضارع ان نیست بوا آصل و توافق واو نیفتاد **سوال** در وجهه قانون
مذکور موجود است چرا واو حذف نکردند **جواب** تا که دلالت کند بر اصل خود زیرا که
خواین قول ابو عثمان مازنی است **جواب** از جهت آنکه وجهه اسم
توجه است مصدر نیست و این قول ابو عثمان فارسی است و این جواب صواب
ترست زیرا که اگر تصحیح از جهت دلالت بر اخوات بودی فعل او را
نیز تصحیح میدادند چنانکه استحوذ و استحواذ و استصوب استصواب بی
تعلیل فعل دلالت میکند که اسم توجه است مصدر نیست **سوال** در وقایه
با آنکه قانون مذکور موجود است واو چرا نیفتاد **جواب** از آنکه کسره بعد حذف او معنی
کلمه دادن ممکن نیست زیرا که اگر حرکت واو بود از حذف نقل حرکت
الف حال خود ماند یا کرده چنانچه در محاریب و مفاتیح واگر یا کرده تو الی کسرات
لازم آید و موجب ثقل است و اعلال برای تخفیف است واگر واو را با کسره

حذف کنند

حذف کنند در فرع دو تغییر آید و در اصل از یک تغییر بیش نشده است پس از زیادة
فرع بر اصل لازم آید و در شرح تصریف گفته است که تصحیح وقایه شاذ است
و در عدة و زن که در اصل او عد و او زن بود واو از جهت موافقت مضارع
حذف شده است و نیز از جهت ملتقت استغنا بمیزان از آنکه احتیاجی بدو نیست
و این اعلال باعتبار و صحیح است اما باعتبار آنکه بنا امر بود تعلیل مضارع است در اصل
تعد و تزن تعد و تزن بود بضم الدال و النون و همچنین قِ و جِ که در اصل
توقی و اوجی بود واو افتاد از جهت موافقت مضارع و نیز از جهت
استغنا یا از جهت امر دیگر و واوی که در فا کلمه مضموم باشد جایز
که ویرا همزه قلب کنند چون اجوه و اقتت که در اصل وجوه و وقتت بود
و همچنین اگر مکسور باشد نزدیک بعضی رواست همزه کردن چون ارث و
اسادة که در اصل وثغ و وسادة بود هم از اینجا سعد بن جبیر در دعا

وادعاء که منیحوا اند اما این ابدال در واو مفتوح بر خلاف قیاس بی السبیل قلت سماعیست

چون احد و اناة و استاء که در اصل وحد و وناة و وستاء بود سماعیست و اما

اینجا نام فی یا رست از جمع اسم وزن او فعلاست از افعال مشتق از و ساکنست

نه از سموم است دیگر هر جا که دو واو در اول کلمه بهم آیند و هر دو متحرک باشند

بحرکت لازمی واجبست که نخستین را بهمزه بدل کنند چون اواعد و

اواقید و اواصل و اویصل که در اصل وواعد و وواقید

ووواصل و وویصل بود و اگر واو دوم ساکن باشد جایزست که

نخستین را بهمزه بدل کنند چون اوری که در اصل ووری بود بعض گفته اند

در ووری واو اول را بدل نمیکنند زیرا که واو دوم بدل است از الف

وواری اگر واو اول را بدل کنند توالی اعلالین لازم آید و آن

روا نیست و کلام برآن نخست که دو واو در اولی که در اصل ووی بود اعلال

واجب نبند

واجب نبند بالکه واو دوم ساکن است زیرا که مجهول براوّل بود که جمع اولی

که در اصل ووّل بود قطعا ابدال در رو واجبست اگر دو واو متحرک اند جایز هر واو که

ساکن باشد و ماقبل او مکسور واجبست که آن واو را بیا بدل کنند اگر چه

سکون بود و کسره عارض است چون ایقاد و ایتقوّ قادا و همچنین میزان

و میقاة که در اصل ایوقاد و موزان و موقات بود است سوال عند در اصل وعده

قانون مذکور موجوست چرا واو را بیا بدل نکروند جواب قانون مذکور ابدال

را اقتضا میکند و موافقت مضارع حذف را و هر جا که ابدال منافی تخفیف شود

آنجا حذف را ترجیح دهند بر ابدال از برای تخفیف که حذف بیشتر است از ابدال

قانون مذکور ابدال را اقتضا میکند واو موافقت مضارع حذف لیکن

موافقت مضارع امری ثابت است و کسره او در معرض زوال است بسبب

سقوط همزه وصل پس ابدال معارض نکرده هر موافق مضارع را و این همراه تعبیر

حذف

نکردد

در اجوف و ناقص هم می آید چنانکه در قیل و تدعین که در اصل قُوِل و تدعوین بود

بود از نقل حرکت واو دیگر هر واو یا که ساکن باشد و ماقبل او مضموم آن یا

را واو کردد چون یوقن و موقن که در اصل ییقن و میقن بود و این اعلال

در اجوف هم می آید چنانکه فعل اسم بضم الفاء و سکون العین و چون

عین فعل یا بود واو نشود چون طوبی و کوسی که در اصل طیبی و کیسی

بود بخلاف فعلی صفت که یای او را سلامت دارند و ضم ماقبل یا بکسره بدل

کنند تا یا را سلامت ماند چون حیکی و ضیزی که در اصل حیکی و ضیزی بود و همچنین

فعل بضم الفاء و سکون العین که افعل است یا و او را سلامت دارند و ضم

ماقبل یا بکسره بدل کنند تا یا سلامت ماند چون بیض و عین بود دیگر هر واو

که جمع ابیض و اعین بود که در اصل بُیض و عُین بود دیگر هر واو و یا که

در باب افتعال بجای فاء کلمه باشد جایزست که آن واو و یا را تا بدل کنند

ودرباب افتعال

و در بابی افتعال او ادغام کنند و این مشهور و افصح است چون اتّحد یتّحد اتّعادا

فهو متّحد و اتّسر یتّسر اتّسارا فهو متّسر که در اصل اوتحد و ایتسر بود سوال در اوتحد

قانون مذکور ابدال طا و یا اقتضا میکند و اصل درو لا تیسیل اعمال است نه اهمال

پس بایستی که اول واو را بیا بدل کنند بعده یا را تا بدل کنند تا ترک احد دلیلین

لازم نیاید چنانکه در یدعی اولا واو را یا بدل کردند بعده یا را بالف تا ترک عمل

با حد دلیلین لازم نیاید جواب اول آنکه هر دو دلیل جایی اعمال کنند که هر دو مساوی

باشند و اینجا متساوی نیستند بلکه یکی قوی است و دوم ضعیف از آنکه مبانی واو

و تا قریب المخرج است و این قرب مخرج ابدال واو تا را اقتضا میکند و کسره ماقبل

ابدال واو بیا و لیکن کسره ماقبل در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط همزه

وصل چنانکه واتّحد فاتّحد و اتّسر فاتّسر پس معارض نکردد قرب تا افتعال است

جواب دوم واو را بتا اقتضا میکند از جهت آنکه مبانی واو و تا قریب المخرج است

ویا را تا بدل میکنند از جهت آنکه مثال بهت تا واو دار بود پس اصل در بنا با
ابدال طا وبت تا و یا فرع او وتا تا دایم که عمل باصل ممکن باشد صورت
لیت
لبوی یا فرع روا نباشد جواب سیوم مقصود اصلی از ابدال واو وتا در اتقد ابدا
بود اگر واو را بیا بدل کنند ویا را بتا بدل کنند کثرة تغیر لازم آید بر خلاف
قیاس وآن روا نیست بخلاف تقی که مقصود از ابدال واو بیا از پی
تخفیف نیست بلکه مقصود از ابدال واو ویا بالف است زیرا که ابدال واو ویا
وابدال تا بالف برای تخفیف است ازکی کثرة تغیر این قدر تحمل نباشد جواب چهارم
در اعمال وتلبیس هیچ فایده نیست پس قصر مسافات کردند ابتدا واو
تا بدل کردند ودر تقی آن فایده ظاهر نشد زیرا که اتقی الف جهت
آنکه مدلست از یا بصورت یا نوشته است جواب پنجم اگر در اوتقد واو
بتا بدل میکنند توالی کسرات لازم آید واین روا نیست پس واو را

ابتداء بتا بدل کردند سوال در میزان ومیقات نیز توالی کسرات
می آید پس چرا واو را بیا بدل نمیکردند جواب اگر واو را بیا بدل کنند خروج
کسرة لبوی یا ضمه می آید زیرا که واو از پی کسره بمنزلت ضمه است و توالی
کسرات آسان است از خروج کسره لبوی ضمه پس توالی کسرات اختیار افتاد
قال النبی صلی الله علیه وسلم من ابتلی ببلیتین فلیختار اهونهما یعنی هر که
مبتلا شوند بدو بلا اختیار کنند آسانتر ازین آن را بخلاف اوتقد
اگر واو در وی سلامت دارند خروج کسره لبوی ضمه لازم آید واگر واو
واگر واو را بتا بدل کنند هیچ ممنوع لازم نمی آید پس ابدال واو بتا اختیار
افتاد جواب ششم اگر در اوتقد اول واو را بیا بدل کنند وآنگاه یا
بتا بدل کنند روا نباشد زیرا که یا عارضی خلیجه لازمی و یا عارضی شو
بتا بدل کردن روا نیست ولهذا در اتیکل واتمن یا را بتا

بدل نکنند زیرا که یا لازمی نیست بلکه بدل است از همزه و در اتخذ تخذ
اصل اتخذ یتخذ بود با وجود آنکه یا لازمی نیست بلکه بدل است از همزه این
شاذ است فصل در بیان اعلال اجوف یائی آنکه عین واو ویا متحرک باشد
بحرکت لازمی و ما قبل متحرک مفتوح باشد بفتحه لازمی واجبست که آن واو
ویا را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون قال وباع وخاف وهاب
وطال وباب وناب که در اصل قول وبیع وخوف وهیب
وطول وبوب ونیب بوده است موانع نه انواع اند اول التباس مثنی بواحد چنانکه
دعوا ورمیا اگر واو و یا را بالف بدل کنند وآن الف از جهت التقای
ساکنین بیفتد دعا ورما می ماند پس التباس فعل مثنی بواحد شود سوال
در تیرضیان وترضیان وتخشیان التباس بفعل واحد نمی آید زیرا که
بود تعلیل ترضیان وتخشیان میماند چرا تعلیل نکردند جواب در حالت

نصب التباس بفعل واحد می آید زیرا که نون در حالت نصب بیفتد لن تخشیا
ولن یرضیا می ماند سوال در اخشیا وارضیا التباس بفعل واحد نمی آید زیرا که
اخشا وارضا می ماند چرا تعلیل نکردند جواب این ان محمول اند
بر تخشیان وترضیان زیرا چه امر ماخوذ است از مضارع سوال در عصوان
ورحیان التباس بواحد نمی آید زیرا چه بعد تعلیل عصان ورحان
میماند چرا تعلیل نکردند جواب در حالت اضافت التباس اسم مثنی
بواحد می آید زیرا چه نون تثنیه در حال اضافت بیفتد پس عصاک
ورحاک میماند جواب در قال وباع نیز التباس واوی بیائی یائی
والتباس یائی بواوی می آید زیرا که قال مشتق از قیلوله وباع
مشتق از بوعت ها ومعنی قیلوله میان روز خفتن ومعنی بوعت
گام کشاده زدن پس باید هیچ یکی را تعلیل نکردند تا التباس نکند

واو

ابتداء

نصب التباس

بدیگری نباید جواب در حالت جمع التباس مثنی بواحد نیست چنانکه مصنف
ذکر کرده است و التباس واوی بیائی و التباس یائی بواوی زایل
میشود از مضارع الف ن چنانکه یقولن و یبیعن زیرا که متحرک عین واو
از باب حسب یحسب متحرک عین داودی یائی از باب یتقر یتغیر نیامده است
مانع دوم اعلال لام کلمه موانع هر تعلیل عین کلمه را تا توالی اعلالین
دران کلمه نباید چون طوی و قوی که در اصل طوی و قوی بوده است
و یا در کلمه دیگر چون حیی که اعلال عین کلمه موجب آنست که در یحیی
دو اعلال جمع شوند و بعض گفته اند که حکم باب لفیف مقرون مختلف
نگردد بعین چون در طوی و قوی الف نگشت از جهت اجتماع اعلالین
در حیی نیز الف نگشت تا حکم لفیف مقرون مختلف نگردد و در طویة یا
و قوة یا الف نگشت تا که در لام کلمه تعلیل نشده است از انکه محول

الف

است بر طوی و قوی سوال در طوی و قوی چرا عین کلمه را تعلیل نکردند
و لام کلمه را سلامت می داشتند تا توالی اعلالین نباید جواب
تعلیل لام کلمه سابق است بر تعلیل عین کلمه زیرا که لام کلمه محل
تعلیل و تغیر است لهذا اعراب در آخر کلمه متغیر می شود نه در اوسط کلمه
پس تعلیل نیز اورا در آخر کلمه کردند جواب دوم تا در آخر مضارع ایشان
حتما لازم نباید جواب سیوم اگر عین کلمه را با الف بدل میکردند و لام
کلمه را سلامت میداشتند و در آخر کلمه حرف علت بعد فتحه ماقبل
روا الف اینچنین در کلام عرب یافته نشده است مانع چهارم وقوع
حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل است چون جواد و طویل و غیره
و بعض مانع اول ذکر نکرده اند از انکه داخل در مانع است زیرا که
دعوا و رمیا وقوع حرف ساکن بعد واو و یا است ولیکن محققان

وذکر کرده اند از جهت آنکه این مانع جای است که حرف ساکن در کلمه باشد که
دران کلمه واو و یا است و حرف ساکن در دعوا و رمیا الف ضمیر است فی الحقیقة
کلمه دیگر است اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم شد که عدم
ابدال دران ازجهت التباس مثنی بمفرد است نه ازجهت این مانع
سوال در تخشین که در اصل تخشیین بود چرا یا را با الف بدل کردند
وان الف ازجهت اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه بعد او حرف ساکن است
جواب لحوق حرف ساکن درین الفاظ بعد ابدال است جواب دوم بالا ذکر
کردیم که این مانع جای است که حرف ساکن در کلمه باشد که دران کلمه واو
و یا است و حرف ساکن در تخشین آن ضمیر است بالحقیقة آن کلمه دیگر است
اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است و فیه نظر زیرا که حرف ساکن در
دعوا و رمیا نیز بالحقیقة کلمه دیگر است پس چرا واو و یا را با الف بدل نکردند

اگر چه فعل

اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است جواب ابدال در دعوا و رمیا
ازجهت این مانع نیست بلکه ازجهت آنکه التباس مثنی بواحد می آید
مانع پنجم بودن کلمه بمعنی کلمه دیگر که در وی علت اعلال موجود نبود مانع
تعلیل است چون عور و صید که در معنی اعور و اصید یا در معنی اعوار و اصیاد
است زانکه هر نوعی از الوان و عیوبست حق باب افعلال و افعیلال است
پس اگر غیر این دو باب یافته شود محکم کرده شود که در معنی این دو باب است و
همچنین در ازدوجوا و اجتوروا بمعنی تزاوجوا و تجاوروا است از انکه در افتعال
معنی مشارکت است زیرا که معنی ازدواج با یکدیگر جفت شدن و معنی اجتوار
با یکدیگر همسایگی کردن چنانکه تجاور و باب افتعال موضوع برای مشارکت
نیست پس هر معنی باب تفاعل باشد که آن موضوع برای مشارکت است
سوال زائر بمعنی از زور و از زار آمده است پس بایستی که واو در وی

سلامت مانندی چنانکه در اِنْزَوَرَّ و اِنْزَوَارْ سلامت است جواب حمل نظیر
بر نظیر ضعیف است قیاس نیست پس قیاس بروی آن باید کرد مانع پنجم
دلالت کردن کلمه بر اضطراب و حرکت مانع تعلیل است تا حرکت لفظ
دلالت کند بر حرکت معنوی و این در کلمه است که بر وزن فَعَلَانْ و فَعَلْ
باشد بفتح عین چون جَوَلَانْ و دَوَرَانْ و حَيَوَانْ و سَيَلَانْ
و صَوَرَى و جَيَدَى و تصحیح مَوَتَانْ با وجود علت اعلال ازان است
که محمول است بر حَيَوَانْ که نقیض اوست و این تعلیل است که در ناقص
هم آمده است چنانچه دَعَا و رَمَى و عَصَا و هُدَى که در اصل دَعَوَ و رَمَيَ
و عَصَوَ و هُدَيَ بوده است و جَبَيْتُ و او و یا را با الف بدل نکردند از انکه حرکت
واو و یا عارض است لازم نیست زیرا که در اصل جَبَاْيْتُ و جَبَاْيَةٌ بوده است
بعد حرکت همزه را نقل کرده بواو و یا دادند و همزه را حذف کردند جَبَيْتُ و

وجبلن

وجبلن شد و همچنین در اِخْشَيَنَّ یا را با الف بدل نکردند از انکه حرکت یا
عارض است بسبب اجتماع ساکنین حرکت دادند و همچنین حرکت واو در
وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ و وَرُتُمْ و وَقُهُمُ اللّٰهُ واو را با الف بدل نکردند از انکه
فتح ما قبل واو عارض است لازم نیست زیرا که بجای ضمه عطف پیدا است(?)
یا از انکه فتح ما قبل در کلمه دیگر است و همچنین فتحه در تُوُفِّيَ و تَوَفِّيَ و تصحیح
قَوَدٌ و غَيَبٌ و خَوَنَةٌ با وجود علت اعلال شاذ است چنانکه اعلال
یَاجَلُ و یَاسُ که در اصل تُوجَلُ و تَيْأَسُ بوده است نیز وجود علت اعلال
شاذ است لیکن تصحیح قَوَدٌ و غَيَبٌ و خَوَنَةٌ واجب است و اعلال و یَاجَلُ
و یَائِسُ جایز است سؤال واو در قول و یا در بیع متحرک است و
الف هم ساکن و بدل از جنس مبدل منه می باید پس حرف متحرک را
چه گونه با الف بدل کردند جواب محققان گفته اند چون نخواهند

که واو و یا را با الف بدل کنند اول ساکن کنند بعده بدل کنند سؤال
لَيْسَ در اصل لَيِسَ بود بر وزن فَعِلَ یاء متحرک ما قبل وی مفتوح و از جمیع
موانع خالیست چرا یا را ساکن کردند و با الف بدل نکردند جواب تا دلالت
کند بر عدم تصرف و علت نسبت او بحرف در حق عدم تصرف و عدم دلالت
بر حدث و زمان و عدم دلالت بر معنی نفی خود پس علت نسبت لیس
بحرف است بدانکه هر الف که در ناقص بدل از واو است چون دَعَا آنرا
بصورت الف بنویسند و هر الفی که بدل از یا است چون رَمَى آنرا
بصورت یا نویسند و در آن لفظ نکنند چنانچه بالا گذشته دیگر هر واو
و یا که بجای عین فعل مفتوح باشد و ما قبل وی یا فاء کلمه ساکن بود
واجب است که فتحه عین کلمه را نقل کنند بفاء کلمه دهند و آن واو و یا
با الف بدل کنند اگر موانع نباشد چون يُقَالُ و يُبَاعُ و يُخَافُ

و يُهَابُ

و يُهَابُ و اَغَاثَ و اِسْتَعَانَ و مَقَالٌ و مَزَاجٌ که در اصل يُقْوَلُ
و يُبْيَعُ و يُخْوَفُ و يُهْيَبُ و اَغْوَثَ و اِسْتَعْوَنَ و مَقْوَلٌ و مَزْوَجٌ بوده است
و موانع چهار است یکی واقع حرف ساکن بعد واو و یا تحقیقا چون
مِقْوَالٌ و مِزْوَاجٌ و مِخْيَاطٌ و یا تقدیرا چون مِقْوَلٌ و مِخْيَطٌ که در اصل
مِقْوَالٌ و مِخْيَاطٌ بوده است الف را حذف کردند برای تخفیف چنانکه
در حُذُنْيَةٌ(?) و غُلَيْظٌ که در اصل حُذَايَةٌ و غُلَايِظٌ بوده است سؤال در
يُقَلْنَ و لَمْ يُقَلْ که مضارع مجهول که در اصل يُقْوَلْنَ و لَمْ يُقْوَلْ
اعلال شد با انکه حرف ساکن بعد واو و یا است جواب از انکه سکون
لازم نیست بلکه عارضی است اما در اِقَامَةٌ و اِسْتِعَانَةٌ که در
اصل اِقْوَامٌ و اِسْتِعْوَانٌ بوده است اعلال شد با انکه حرف
ساکن بعد واو است از جهت موافقت فعل مانع دویم اعلال

لام کلمه مانع تعلیل است مر عین کلمه را تا توالی اعلالین لازم نیاید
چون یُطْوَی و یُرْوَی مضارع مجهول **سؤال** در یَدْعَی واو را بیا
بدل کردند بعده یا را بالف و این جمع میان دو اعلال است
و همچنین در یَقِی که در اصل یَوْقِی بود واو را حذف کردند و یا را
ساکن کردند و همچنین در قِ که در اصل اِوْقِی بود است واو
و یا را حذف کردند و همچنین اُوَیْقِیٌ مصغر اَوَاقٍ که در اصل
وُوَیْقِیٌ بود است واو اول را اندا ختند بهمزه بدل کردند و یا
بدل از الف و اوا یا است **جواب** اجتماع اعلالین مطلقا ممتنع نیست
بلکه در دو حرف اصلیه میان ایشان فاصله اصلا نباشد
بخلاف یَدْعَی که دو اعلال در یک حرف شده است و بخلاف
اُوَیْقِیٌ که در اصل وُوَیْقِیٌ دو اعلال در دو جمع شده اند که در حرف

اصلا دویم در حرف زائد یا بخلاف یَقِی و قِ که میان دو حرف اعلال
ایشان حرف اصلی فاصله است **سؤال** در اُسْتُحِیَ بر قول بنی تمیم در
اصل اُسْتُحْیِیَ بود است یاء آخر را بالف بدل کردند بعده یاء
اول را بعد نقل حرکت او نیز بالف بدل کردند و این الف را
از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند و این جمع میان دو اعلال
در دو حرف اصلی است که میان ایشان فاصله حرف اصلی نیست
جواب جمع میان دو اعلال در وی شاذ است مانع سیوم بودن
لفظ از فعل تعجب چون مَا اَقْوَلَهُ و مَا اَبْیَعَهُ یا در فعل التفضیل
چون اَقْوَلُ و اَزْیَنُ یا افعل الصفة چون اَسْوَدُ و اَبْیَضُ
مانع چهارم بودن کلمه ملحق برباعی چون جَهْوَرَ و شَرْیَفَ
و تصحیح جَلْوَذَ و جَلْبَبَ از انکه واو و یا بجای عین کلمه نیست

فعلی صحد اکر مانع چهارم انجا حاجت نیست از انکه واو و یا
در جَهْوَرَ و شَرْیَفَ بجای عین کلمه نیست و تصحیح اُسْتُحْوِذَ و اُسْتُصْوِبَ
و اُخْیِلَتْ و اُغْیِلَتْ با وجود علت اعلال شاذ است یا از انکه تا
دلیل باشد بر اصل اخوات خود **دیگر** هر واوی که بجای عین کلمه باشد
در مصدر باب افعال و استفعال باشد قلب کرده شود بالف برای
موافقت ماضی پس حذف کرده شود یک الف از جهت اجتماع ساکنین
و در عوض او تا در آخر داده شود چون اِقَامَة و اِسْتِعَانَة که در اصل
اِقْوَامٌ و اِسْتِعْوَانٌ بود نزدیک امام سیبویه این تعویض نیست فرد یک
امام فراء ترک تعویض جایز است مگر انکه اضافه کنند **قوله تعالی** و اِقَامِ
الصَّلٰوةِ **دیگر** هر واو و یا بعد از الف اسم فاعل افتد و در ماضی
بالف بدل کرده شود واجب و مطرد است که بهمزه بدل کنند چون قَائِلٌ

و بَائِعٌ که در اصل قَاوِلٌ و بَایِعٌ بود است و در عَاوِرٌ و صَائِدٌ و عَایِنٌ همزه
نکشت از انکه در عَوِرَ و صَیِدَ و عَیِنَ الف نکشت و همچنین در مُعَاوِلٌ
و مُقَاوِمٌ و مُجَاوِزٌ و مُبَایِعٌ و مُغَایِرٌ همزه نکشت از انکه در قَاوَلَ
و قَاوَمَ و جَاوَزَ و بَایَعَ و غَایَرَ الف نشده است و همچنین در طَاوٍ
و رَاوٍ همزه نکشت از انکه در طَوَی و رَوَی الف نشده است
دیگر قانون هر مصدر از اجوف واوی که بکسره فا کلمه بود و
در فعل او تعلیل شده است واجب است که آن واو را از جهت
کسره ما قبل و موافقت فعل بیا بدل کنند چون قِیَامٌ و قِیَامًا
و صِیَامٌ و صِیَامًا که در اصل قِوَامًا و صِوَامًا بوده است و در قِوَامًا
و صِوَامًا یا نشده است از انکه ... کلمه کسره نیست در قَاوَمَ قِوَامًا
و صَاوَمَ صِوَامًا یا نشد از انکه در فعل او اعلال نشده است

وتصحیح حال چون شاذ است و بعضی گفته تصحیح چون موافقت قیاس
شاذ است زیراکه اگر واو را بیا بدل کنند التباس بجمل آید که جمع جلیه
است و نیز التباس موانع تعلیل است و بعضی گفته اند وجود الف بعد واو
شرط این تعلیل است و این قول مختار زمخشری است پس
بر جوال واو نشود لیکن در دیباج و قیراط در اصل دیواج و قوراط
بوده است و او خواهد شد از آنکه تعلیل شده است و بعد واو الف
نیست مگر آنکه گویند این قلیل است یا آنکه گویند بعد واو الف
نقطه بود با تقدیر زیراکه در اصل دیواج و قوراط بود بعد قصر کردند
و همچنین هر جمعی که از اجوف واوی بکسره فاء کلمه بود و واو مفرد او
تعلیل شده باشد واجب است که آن واو را از جهت
کسره ما قبل و موافقت واحد بیا بدل کنند چون جیاد

نه جیاد

جمع جید و دیار جمع دار و ریاح جمع ریح که در اصل جواد و دوار
و رواح بود واو را از جهت کسره موافقت واحد بیا بدل کنند
و در ثوب که جمع ثوب است یا نکنند یا آنکه با تعلیل واو در واحد آن

دیانکنند

سلامت مانده است و در رواء که جمع ریان است واو را یا نکنند یا آنکه ما قبل
واو کسره است و در واحد آن او تعلیل شده است جواب
از آنکه همزه بدل است زیراکه در اصل رواای بود پس اگر واو را
یا کنند توالی اعلالین آید از آنکه الف خامل میت است
در حکم میت است وجود او در حکم عدم است و اعلال طیال که
جمع طویل است با وجود آنکه واو در واحد آن سلامت است شاذ است
و کسی که وجود الف بعد واو در اعلال مصدر شرط میگوید در اعلال
جمع نیز میگوید بر و واو منع و در تیر که جمع تاره و دیم جمع دیمه

گر در اصل تور و دوم بود از آنکه تعلیل شده است و بعد واو الف
نیست مگر آنکه گویند این قلیل است دیگر قانون هر واو یکه در
واحد آن ساکن باشد و در جمع میان کسره و الف افتد آن
واو یا گردد چون حوض و حیاض و روض و ریاض که در اصل
حواض و رواض بوده است و در طوال جمع طویل واو یا نشد
از آنکه واو در واحد آن ساکن نیست و اعلال جیاد که جمع
جواد است با آنکه واو در واحد آن ساکن نیست از آنکه ما قبل الف
نباشد مگر مفتوح پس این فتحه جز الف و جز در حکم کل است و الف
در حکم سکون بود پس این جمله در حکم سکون بود و در عوده که جمع
عود و کوزه جمع کوز یا نشد از آنکه بعد واو الف نیست و اعلال
ثیره جمع ثور شاذ است یا آنکه مقصود از ثیاره است چنانکه



و غلیظ که مقصود از ثیاره است دیگر قانون هر واو و یا که مکسور باشد
و ما قبل او مضموم کسره بر حرف علت دشوار دارند نقل کنند بما قبل
دهند و او از جهت کسره ما قبل یا شود و یا ساکن سلامت ماند
چون قیل و بیع که در اصل قول و بیع بود و بعضی بی نقل حرکت ساکن کنند
قول و بوع گویند و بعضی ضمه را اشمام کنند یعنی ضمه را بسوی کسره خواهند
لیکن در کلام اول نقل مشهور است و افصح است و همچنین اغیث و استغیث
و مغیث و مستغیث که در اصل اغوث و استغوث و مغوث و مستغوث
بود کسره بر حرف واو دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند واو ساکن
از جهت کسره ما قبل یا شد و در اختیر و انقید نیز همچنین هر سه وجه
روا است بخلاف اختیر و انقید اقیم و استقیم که در این جز
وجه اول روا نیست از آنکه ما قبل واو در اصل ساکن بود نه مضموم سوال

در طوی و روی تعلیل نشد با آنکه قانون مذکور جاریست جواب
از آنکه اگر در ایشان تعلیل شود در مضارع ایشان یعنی یطوی
و یروی دو تعلیل جمع شوند و بعض صرفیان جواب گفته‌اند اگر در ایشان
کسره واو یا ماقبل داده شود و او یا باشد توالی کسرات لازم آید و توالی
کسرات موجب ثقل است و تعلیل برای تخفیف است و فیه نظر
زیرا که توالی کسرات آسان‌تر است از خروج ضمه بسوی کسره پس
ازین جهت در قیل و بیع توالی کسرات اختیار افتاده نه خروج
ضمه بسوی کسره اختیار افتاد دیگر هر ماضی اجوف که بفتح عین
کلمه باشد و ضمیر مرفوع متحرک بدو متصل شود اگر واوی باشد آن
فتحه را بضمه بدل کنند و اگر یائی باشد بکسره بدل کنند پس آن ضمه و کسره
عین کلمه را نقل کرده بفا کلمه دهند و آن واو و یا از جهت

اجتماع ساکنین بیفتد چون قلت و بعت و اخوات ایشان
که در اصل قولت و بیعت بود فتحه واو را بضمه بدل کنند و فتحه یا را بکسره
بدل کنند و آن ضمه و کسره را نقل کرده بماقبل داده‌اند دو ساکن
بهم آمد یکی را حذف کردند قلت و بعت شد و این قول اکثر
صرفیان و زمخشری هم همین اختیار کرده است سؤال این
فتحه را چرا در واوی بضمه و در یائی بکسره بدل کنند جواب زیرا که
واو و یا از جهت تحرک و انفتاح ماقبل خود است که الف کرده و آن
الف از جهت اجتماع ساکنین خواست که بیفتد و دلالتی نبود
بر حذف واو و یا از آنکه ماقبل یا کسره نبود پس ضمه در واوی
و کسره در یائی آوردند تا که دلالت کند بر حذف واو و یا
واو و یا در قلت و بعت نمیخواهند که الف کردند از آنکه وقوع

حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل است جواب آن ساکن عارضی است
لازمی نیست از آنکه بعارض حرف ضمیر پیدا شود سؤال بجا آوردن
ضمه در واوی و کسره در یائی نیز واو و یا از جهت متحرک و انفتاح
ماقبل خواست که الف کرده و آن الف از جهت اجتماع ساکنین خواست
که افتد و دلیلی نبود بر حذف واو و یا پس در آوردن ضمه و کسره
فایده‌ها چیست جواب لانسلم زیرا که شرط این تعلیل تحرک
بحرکت لازمی و این ضمه و کسره عارضی است و شرط درین است
که حرکت لازمی ثقیل است و حرکت عارضی ثقیل نیست و از ابدال
از جهت ثقل واو و یا است سؤال چون این ضمه و کسره ثقیل نیست
نقل بسوی ماقبل برای چه باشد جواب شرط نقل تحقیق حرکت
بر واو و یا مطلق است خواه لازمی باشد و خواه عارضی بخلاف ابدال

که شرط او تحقیق حرکت بر واو و یا لازمی است زیرا که نقل اسهل است
از ابدال و الله اعلم بالصواب سؤال در خفت که در اصل خوفت بود
چرا کسره عین کلمه را بضمه بدل نکردند بر حذف واو و تنبیه نشدی
بنای واوی بنای یائی جواب اینجا کسره را بضمه بدل نکردند از جهت
رعایت باب زیرا که اهم رعایت باب است از آنکه رعایت باب تعلق
بمعنی دارد و رعایت واوی به یائی تعلق بلفظ دارد و رعایت معنی
اهم است از رعایت لفظ پس التباس واوی به یائی اسهل است
از التباس بابی به بابی سؤال باید که رعایت باب در قلت میکردند
و رعایت واوی در خفت از آنکه ضم دادن در خفت التباس
ببابی دیگر نمی‌آید زیرا که مضارع او یخاف می‌آید پس معلوم می‌شود
که ماضی او بکسر عین است نه بضم عین و نه بفتح عین زیرا که باب

فَعُلَ یَفعَلُ بضم العین فی الماضی وفتح فی عین المضارع در کلام
نیامده است مگر در سبیل شذوذ چون کُدتُ تَکادُ و باب فَعَلَ یَفعَلُ
بفتح العین فیهما در اجوف نیامده است بخلاف قلت که در ضم داون
از باب فَعَلَ یَفعُلُ بضم العین فیهما می آید و باب فَعِلَ یَفعَلُ در کلام
عرب مطرد است و در اجوف نیز آمده است چون طال یطول فهو طویل
جواب رعایت باب در خفت بنقل حرکت عین ممکن نیست
از آن جهت که حرکت فا مخالف حرکت عین است و در قلت ممکن
نیست از آنکه حرکت فا موافق است بحرکت عین پس اگر نقل
کنیم فتحه بر مثلو مفتوح لازم می آید پس بضرورت رعایت واوی کرده
شود لیکن سائل را میرسد که بگوید رعایت باب در قلت با بدال واو با الف
وحذف آن الف از جهت اجتماع ساکنین چرا نکردند پس جواب خواهد گفت

اگر بگویم

گر بگویم رعایت باب در خفت بنقل حرکت ممکن است از آن جهت
که کسرهٔ فاء کلمه در وی بنقل حرکت دلالت میکند بر باب زیرا که
زیرا که صحیح ماضی بکسرهٔ فاء کلمه نیامده است پس قطعاً معلوم میشود که آن
کسره عین کلمه است نقل کرده اند بخلاف فتحهٔ فاء کلمه در قلت که اورا
دلالتی نیست بر باب زیرا که احتمال دارد که آن فتحه اصلی باشد و احتمال
دارد که آن فتحه عین کلمه است پس بضرورت رعایت واوی کرده
شده است تا هم رعایت باب و هم رعایت واوی و یائی هر دو فوت
نشوند پس در قلت و بعت حرکت عین نقل کرده اند از جهت
رعایت باب واوی و یائی و در خفت از جهت رعایت باب و در
طُلتُ و هِبتُ از جهت رعایت هر دو چیز زیرا چه در اصل
طَوُلتُ و هَیِبتُ بوده سؤال گفت در اصل لَنتُ بوده بکسر یا چرا

حرکت عین کلمه را نقل نکردند تا دلیل بودی بر حذف یا و بر باب چنانکه
در بعت جواب گفت قلت است جار مجرای حرف خواستند که
تصریف افعال از وی نفی کنند از جهت علم مشابهت بحروف بدین
سبب فاء مفتوح داشتند و عین کلمه را ساکن کردند تا بدل الف
نکرده و بعد اتصال ضمیر مرفوع متحرک عین کلمه را از جهت التقاء
ساکنین حذف کرده اند سؤال چرا نگویند اصل قلت قولت بود
بضم عین و اصل بعت بیعت بود بکسره عین تا حاجت بدل کردند
فتحه بضم و کسره نباشد جواب زیرا که این زمان قلت از باب
فَعُلَ یَفعُلُ بضم العین فی الماضی والمضارع متعدی نیامده است
و باب فَعِلَ یَفعِلُ بکسر العین فی الماضی والمضارع در اجوف نیامده است
جواب زیرا که باب فَعُلَ یَفعُلُ بضم العین فی الماضی والمضارع در متعدی

نیامده

و نیامده است و قلت متعدی آمده است و باب فَعِلَ یَفعِلُ بکسر العین
فی الماضی والمستقبل اجوف نیامده است و بعت اجوف است جواب
متعدی نباشد و قلت متعدی است باب فَعِلَ یَفعِلُ در اجوف
نیامده است و بعت اجوف است بعضی صرفیان فتحه را در واوی
بضم و در یائی بکسر بدل نمیکنند و میگویند واو و یا در مثل
قَوَلتُ و بَیَعتُ از جهت تحرک و انفتاح ما قبل با الف بدل کردند
و این الف را از جهت التقاء ساکنین حذف کردند پس فاء کلمه را در
واوی ضمه دادند و در یائی کسره تا ضمه دلالت کند بر حذف واو
و کسره دلالت کند بر حذف یا این قول امام سیبویه است
و ابن حاجب همین قول را اختیار نموده دیگر هر واو و یا که در فعل
مضارع و مانند آن بجای عین اسم مفعول و اسم ظرف بجای عین

کلمه مضموم یا کسره یا مکسور باشد و ما قبل او ساکن بود واجب است که ضمه
و کسره عین را نقل کنند و لفا کلمه دهند برای موافقت باب ماضی
از آنکه بنای فعل مضارع بر فعل ماضی است اگرچه ضمه و کسره بر واو و یا بعد
سکون ثقیل نیست چون یقول و یبیع که در اصل یقوُل و یبیِع بود
سؤال موافقت ماضی ابدال واو و یا را بالف بطلب تقاضا میکند
نه نقل حرکت ایشان جواب آری موافقت ماضی همین تقاضا
میکند ولیکن اگر یقال و یباع بفتح یا میگفتند التباس باب
یخاف و یهاب آمدی پس بضرورت تعلیل بنقل حرکت اختیار
افتاد نه بابدال تا در وی نیز تغییری و تعریفی باشد بانکه
در ماضی بعضی محلها نیز تعلیل بنقل شده است چنانکه در قلت
و بعت و قیل و بیع و جز آن در تعلیل که در اصل قولت بود

چون عمل بقانون مذکور کردند دو ساکن باهم آمدند یکی بیفکندند قلت شد
و همچنین در قل که در اصل اُقوُل بود چون بدین قانون مذکور عمل
کردند دو ساکن باهم آمدند یکی را بیفکندند اُقُل شد بعده همزه و
وصل از جهت استغنای بیفتاد قل شد و این اصل باعتبار
وضع است اما باعتبار آنکه بنای امر بود تعلیل مضارع است که
در اصل تقول بضم لام بوده لام کلمه را ساکن شد از جهت
امر و واو افتاد از جهت التقاء ساکنین قل شد و همچنین
در مَقُوْل که در اصل مقوول بود چون عمل بدین قانون کردند دو ساکن
باهم آمدند نزدیک امام سیبویه واو دوم را افکندند و نزدیک
امام اخفش واو اول را افکندند مقول شد سیبویه میگوید
که واو اول اصلی است و واو دوم زاید است و حذف کردن

زاید اولی است از اصلی پس وزن مَقُوْل شد نزدیک امام سیبویه
مفعل شد اخفش میگوید واو دوم علامت مفعول است و العلامت
لا تحذف پس وزن او نزدیک امام اخفش مفول شد جواب
سیبویه میگویند که جای علامت حذف نکنند اگر علامت
دیگر نباشد و اینجا علامت دیگر است و آن میم و همچنین
در مبیع که در اصل مبیوع بود چون بدین قانون مذکور عمل کردند
دو ساکن باهم آمدند واو را حذف کردند نزدیک بعضی آن سیبویه
و ضمه ما قبل یا بکسر بدل کنند تا یا سلامت ماند مبیع شد و
نزدیک امام اخفش یا را حذف کردند و ضمه ما قبل یا را بکسره
بدل کردند و او از جهت کسره ما قبل یا گشت مبیع شد و بعضی
صرفیان بیش از اعلال تحویل میکنند از مبیُوع مبیُوع

می آرند و او را از جهت کسره ما قبل بیا بدل میکنند بعد قانون
مذکور کسره از یا نقل کرده بما قبل دهند و یکی یا را از جهت اجتماع
ساکنین حذف میکنند مبیع شد بدانکه استعمال این اصل
در یائی بسیار آمده است اگرچه شاذ است کما قال الشاعر
شعر شاذ و مخالف قیاس اگرچه بسیار کثیر نادره بر عکس این
است آنهم را یاد کثیر یعنی مخالف قیاس چون در یائی بسیار است
مَخْیُوط و مدیون و مبیوع و در واوی اندک چون مشوون و مقوون
فصل در بیان قوانین اعلال ناقص یکی آنکه هر واو و یا
که در طرف افتد یا در حکم طرف افتد بسبب اتصال چیزی که لازم
نباشد چون تاء عارضی بیش از وی الف زاید باشد بهمزه گردد
چون کساء و رداء و عداوة و شقاوة که در اصل کساو

وردأو وعدأوة ونقاوة بخلاف هدايه ونقايه وعداوه
ونقاوه که بالازم است بخلاف رای ونای که الف اصلی است دیگر واو
که در طرف افتند یا در حکم طرف بسبب اتصال چیزی که لازم باشد
چون الف ضمیر و تاء تانیث و ما قبل او مکسور بود آنت واو یا گردد
چون دعی و رضی و قوی و دعیا و رضیا و قویا و داعیة
وراضیة که در اصل دعو و قوو و رضو و دعوا و رضوا
و قووا و داعوة و راضوة بود و در دعوا که در اصل دعووا بود
بقانون مذکور عمل کردند ضمه بر یا دشوار داشتند ما قبل دادند
دو ساکن بهم آمدند یکی یا و دویم واو یا افتاد دعوا شد
این اصل باعتبار وضع است اما باعتبار آنکه بنای جمع بود
تعلیل واحد است چه در اصل دعیوا بود و در داعی که در اصل

داعو بود

داعو بود چون بقانون مذکور عمل کردند در حالت رفع و جر ضمه و کسره
بر یا دشوار داشتند ساکن گردند دو ساکن بهم آمدند یکی یا و دوم
تنوین یا افتاد داع شد سوال از جهت اجتماع ساکنین تنوین
چرا نیفتاد جواب زیرا که تنوین حرف صحیح است و یا حرف علت
و حذف حرف علت اولی است از حرف صحیح و در عوص وعجج
واو یا نشد با آنکه ما قبل ها مکسور است از آنکه در طرف و حکم طرف
نیست و اعلال قنیة که در اصل قنوة بود با آنکه ما قبل او مکسور نیست
شاذ است و بعض صرفیان گویند حرف ساکن را اعتباری نیست
و حکم او حکم معدوم است پس ما قبل واو در حکم مکسور نیست سوال
اگر حرف ساکن در حکم عدم بودی بایستی که در قاول و بایع
واو و یا را بالف بدل میکردند زیرا که واو و یا متحرک است و ما قبل

او مفتوح است جواب اگر واو و یا را بالف بدل کنند یک الف از جهت
التقای ساکنین بیفتد التباس فاعل بالثلاثی مزید فیه بثلاثی مجرد می آید
قانون هر واو و یا که در لام کلمه مضموم باشد یا مکسور ساکن کنند
بغیر نقل حرکت چنانچه یدعو و یرمی در حالت رفع که در حالت
یدعو و یرمی بود یا بنقل حرکت چنانچه تدعین و ترمین
که در اصل تدعوین و ترمیین بود بعد نقل حرکت واو در تدعین
از جهت کسره ما قبل یا شد و آن یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد
و یا در ترمین از جهت اجتماع ساکنین بیفتد و در یدعون
جمع مذکر غایب و تدعون جمع مذکر حاضر که در اصل یدعوون
و تدعوون بود چون بقانون مذکور عمل کردند اجتماع ساکنین شد
میان هر دو واو یکی را حذف کردند یدعون و تدعون شد

اما یدعون

اما یدعون جمع مونث غایب و تدعون جمع مونث حاضر بر اصل خود است دیگر هر
حرف علت که لام کلمه باشد در حالت جزم و وقف بیفتد از جهت علامت
سکون چون لم یدع و لم یخش و لم یرم و ادع و ارم و اخش و همچنین
اگر عین کلمه باشد در حالت جزم و وقف بیفتد از جهت اجتماع ساکنین
چون لم یقل و لم یبع و لم یخف و قل و بع و خف دیگر قانون هر
واو که در زیادت باشد ساکن یا متحرک و در طرف یا در حکم طرف در فعل
یا در اسم چون رابع گردد یا زاید بر آن و ما قبل او مفتوح بود
یا گردد چون اعلیت و استعلیت و ترجیت و رجیت و تغازیت
و تغازیت که در اصل اعلوت و استعلوت و رجوت و
و ترجوت و غازوت و تغازوت بود و همچنین در یدعیان
و یغزیان و یرضیان که در اصل یدعوان و یغزوان و یرضوان بود و همچنین

یدعون و یرضون و یغزون که در اصل یدعوون و یغزوون و یرضوون
بود چون یا بی‌تقا نون مذکور عمل کردند واو یا شد بعد یا از جهت تحرک
و انفتاح ما قبل با الف بدل کردند دو ساکن بهم آمدند الف افتاد یدعون
و یغزون و یرضون بود و همچنین یدعی و یغزی و یرضی که در اصل
یدعو و یغزو و یرضو چون بقانون مذکور عمل کردند یا از جهت تحرک
و انفتاح ما قبل با الف گشت یدعی و یرضی و یغزی شد سؤال
در یدعو و یرضو واو متحرک و ما قبل او مفتوح بود ابدال واو چرا با الف
بدل نکردند جواب اینجا دو دلیل اند یکی مقتضی ابدال واو به یا و اصل
در دلائل اعمال است نه اهمال پس اول یا کرده اند تا ترک عمل باحد
دلیلین لازم نیاید سؤال پس بایستی در اتعد و اتصل که در
اصل او تعد و او تصل بود او را واو را یا میکردند بعد یا را تا

در تا ادغام

و تا در یا ادغام میکردند تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید جواب این
بر سبیل استقصا و در فصل قوانین مثال یاد کرده آید و در عداوة و علاوة
واو را با یا بدل نکردند اگرچه واو در کلمه ثالث مهجور گشته است از آنکه
ما قبل واو مفتوح نیست اما شکایة چه در اصل شکاوة بود واو را با یا
بدل کردند با آنکه ما قبل او مفتوح نیست از جهت آنکه بدین وزن مصدر
ناقص یائی غالب است چنانچه حکایة و حمایة و ولایة و سدایة و رعایة
و درایة پس آنچه واوی آید آن واو را با یا بدل کنند تا در صورت
مخالف نباشد چنانکه بعضی گفته اند در کینونة اصل کونونة بود واو
یا کرده اند از جهت موافقت مصدر اجوف یائی که بدین وزن آید از آنکه
این وزن در مصدر اجوف یائی غالب است چنانچه قیلولة و بینونة و صیرورة
و غیبوبة پس آنچه واوی آید آن واو را با یا بدل کنند تا در صورت مخالف

نباشد دیگر قانون هر کجا که واو و یا جمع شوند باجتماع لازمی و اول ایشان
ساکن باشد واو را یا کنند و یا را در یا ادغام کنند چون سیّد و علیّ و مرمیّ
و مهدیّ که در اصل سیود و علیو و مرموی و مهدوی بود مگر آنکه
اعلال مذکور موجب التباس باشد چون ایوم که ادغام او
موجب التباس بایّام است سؤال در طیّ که در اصل طوی بود ادغام او
نیز موجب التباس است زیرا که طیّ مشترک میان مصدر و میان اسم
قبیله بایستی که ادغام نمیکردند جواب اسم طیّ بعد ادغام علم قبیله شد از بهر آن
و معتبر در التباس وجه نظیر است پیش از تعلیل بر صفت و بعد تعلیل
صفت موجه خواهد شد و در بوتع واو یا نشد از آنکه اجتماع لازمی
نیست زیرا که واو بدل است از الف بایع و همچنین در دیوان
از آنکه یا بدل است از واو که در اصل دوّان بود بدلیل آنکه جمع

دواوین آید

او دواوین می آید و در اسید که تصغیر اسود است و جدیل که تصغیر
جدول است واو یا نگشت از آنکه محمول است بر اساود و جداول
که جمع تکسیر اسود و جدول است زیرا که تصغیر و تکسیر از وادی از قبیله
واحد است چنانکه تصغیر فرع تکسیر است نیز تکسیر فرع جمع سلامت است
پس باعتبار این مناسبة تصغیر را حمل کردند بر جمع تکسیر و بعضی گفته اند
از آنکه اجتماع لازمی نیست زیرا که یا بعارضه تصغیر در آمده است سؤال
اجتماع شرط لازمی نباشد در عریّة تصغیر عروة که در اصل عریوة
بود چرا واو را یا کرده اند جواب اجتماع لازمی جای شرط است که حرف
دویم در عین کلمه باشد نه در لام کلمه و حرف دویم اینجا در لام کلمه است
و در لام کلمه اجتماع لازمی و غیر لازمی متساوی است از آنکه لام کلمه
محل اعلال و تغییر است پس اجتماع وی موجب اعلال باشد بخلاف

عین کلمه و تصحیح حیوة و صیوة باوجود علت اعلال شاذ است و بعضی
گفته اند تصحیح حیوة موافق قیاس شاذ است زیرا که ادغام او موجب
التباس است بتحیّة که مصدر او مارست اما در تسمیة که در اصل تسمیوة
بود قیاس مقتضی آن بود اعلال علی میکردند لیکن واو را بقانون
مذکور یا کردند تسمییة شد بعده یک یا را حذف کردند و تا را در آخر
عوض درآوردند تسمیة شد فائده هر مصدر از ناقص که از باب
تفعیل باشد و در و دو یا جمع شوند یکی را حذف کنند و تا در آخر
عوض باشد چون تسمیة و تقیة و تقویة که در اصل تسمییا و تقییا و
تقوییا بود و تا عوض اینجا باتفاق هم روا نیست اگرچه
اضافت کنند بخلاف مصدر اجوف از باب افعال و استفعال
دیگر هر کجا واو و یا در اسم فاعل ناقص در لام کلمه افتد و ما قبل او

مکسور

او مکسور باشد در حالت رفع و جر واجب است که یا را ساکن کنند
و بعد از اسکان اگر تنوین باشد یا را از جهت اجتماع دو ساکنین
حذف کنند چون قاضٍ و رامٍ که در اصل قاضیٌ و رامیٌ بود و در
حالت نصب قاضیاً و رامیاً و در حالت رفع و جر ضم و کسر بر یا
دشوار داشتند ساکن کردند و دو ساکن بهم آمدند یا و تنوین یا را
حذف کردند قاضٍ و رامٍ شد و اگر واو باشد از جهت کسرهٔ ما قبل
یا کنند بعده آن یا را حذف کنند چون داعٍ و عادٍ که در اصل
داعوٌ و عادوٌ بود و اگر موصوف با لام باشد واجب است آن یا را
ساکن کنند چون القاضی و الرامی که در اصل القاضیُ و الرامیُ
بود و در حالت نصب القاضیَ و الرامیَ در حالت رفع و جر ضم
و کسره بر یا دشوار داشتند ساکن کردند القاضی و الرامی

شد و اگر واو یا باشد از جهت کسرهٔ ما قبل یا کنند و آن یا را ساکن
کنند چون الداعی و العادی و از جهت تخفیف حذف یا جائز است
کما فی قوله تعالی یوم یدع الداع و یوم التناد و الکبیر المتعال و این مطرد
است و همچنین در فعل نیز حذف یا در لام کلمه جائز است اما مطرد نیست
کما فی قوله تعالی والیل اذا یسر در اصل یسری بود دیگر قانون هر اسم
متمکن که در آخر او حرف علت باشد و ما قبل او مضموم واجب و مطرد
است که ضم را بکسره بدل کنند زیرا که در سخن عرب هیچ اسمی نیابی که در
آخر او حرف علت باشد و پیش از وی ضم مکرر و در تعریف چنین
اتفاق افتد و ضمه را بکسره بدل کنند و اگر حرف علت واو
باشد از جهت ثقیل بودن واو در طرف و کسرهٔ ما قبل یا کنند بعده
اعلال قاضی و رامی کنند چون تلقٍ و تلاقٍ و ترقٍ و تراقٍ

و قلنسٍ

و قلنسٍ و ادلٍ که در اصل تلقی و تلاقی و ترقی و ترقو و قلنسو و ادلو
اگر در جمع میان حرف علت و ضمه واو و ها فاصل افتد همین حکم دارد
مد فاصله را هیچ اثری نیست چون ولیّ و ظبیّ که در اصل وُلُوٌّ و ظُبُوٌّ
و ظبوٌ بود بخلاف مدعوّ و مغزوّ که جمع نیست و اعلال مرضیّ و مسعدیّ
که در اصل مرضوٌ و مسعدوٌ بود شاذ است زیرا که قیاس مقتضی
آن بود که مرضوٌ و مسعدوٌ آید زیرا که جمع نیست و هم چنین عتوٌ
لیکن آخر واو را بخلاف قیاس یا کردند بعده اعلال مرضیّ و مسعدیّ
و مسعدی یا کردند و در قلنسوة واو بسلامت ماند از آنکه در آخر
نیست و در کعوّ الصد بسلامت ماند از آنکه واو لازمی نیست بلکه
بدل است از همزه و در فو بسلامت ماند از آنکه این واو در موضع
تغییر است در حالت رفع واو می ماند و در حالت نصب الف می ماند در حالت

جری یا پس ثقیل نباشد بالکه این واو چون علامت ضمه است که در حکم
ضمه باشد و اسم متمکن آن باشد که در آخر او حرکت مانند یا تنوین بیاید
چون زیدٌ و رجلٌ دیگر در فعلی اسم بفتح فا و سکون عین چون لام
کلمه یا بود واو شود چون تقوی و بقوی که در اصل تقیا و بقیا
بود بخلاف فعلی صفت که در وی یا سلامت ماند چون صدیا و ریا
مونث صدیان و ریان و چون لام کلمه واو بود در اسم و در
و در صفت سلامت ماند چون دعوی و شهوی مونث دعوان و شهوان
و در فعلی اسم بضم فا و سکون عین چون لام کلمه واو بود یا شود چون
دنیا و علیا که در اصل دنوی و علوی بود و تصحیح قصوی شاذ است
بخلاف فعلی صفت که واو در وی بسلامت ماند چون غزوی مونث
اغزی و چون یا بود در اسم و در صفت سلامت ماند چون فتیا

وقصیا

وقصیا مونث افتی و اقصی سوال دنیا و علیا و قصوی در ترکیب صفت
واقع میشوند چون الحیاة الدنیا و المنزلة العلیا و ... یة القصوی پس
چگونه اسما باشند جواب این الفاظ در استعمال جاری مجرای اسماء
اند چون لفظ صاحب و فارس و اطلس و ابطح که در احکام اسماء
جاری اند اگرچه در اصل صفات اند جواب دیگر این الفاظ بغیر الف
لام صفت واقع نمی شود پس اگر صفات میبودند در معرفه
و نکره صفت واقع میشوند فصل در بیان قوانین مضاعف یکی
آنکه هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه یا در دو کلمه و
اول ایشان ساکن باشد دویم متحرک بحرکت لازمی ادغام
واجب بود که چون ذبّ و مدّ که مصدر مدّ و ذبّ که در اصل
ذبب و مدد بود بر وزن فعل بسکون العین و اذهب بزید و اضرب

بزید و اذهب بغیر و اتقوا و امنوا مگر آنکه ادغام موجب التباس باشد
چون قوول که ادغام موجب التباس ماضی مجهول از باب مفاعله
که ادغام وی موجب التباس بماضی مجهول باب تفعیل است مگر آنکه
اول متجانسین بدل از همزه باشد چون تووی و ریا که در اصل
تؤوی و رئیا بود یا مده باشد چون قالوا و ما لنا یا همزه باشد
چون اقلاء آیاک آنگاه ادغام ممتنع بود مگر آنکه همزه باشد
در عین کلمه باشد چون سآل و رآس که در اصل سائل
و رائس بود بر وزن فاعل دیگر هرجا که دو حرف از یک جنس در یک
کلمه جمع شوند بر سبیل لزوم و هر دو متحرک باشند ادغام نیز واجبست
و طریق ادغام درین صورت آنست که اگر ما قبل متجانسین
متحرک یا ساکن مده بود حرف اول را ساکن کنند بدون نقل حرکت

وورد و

و دویم ادغام کنند چون حبّ و حاجّ و حوب که در اصل
حبب و حاجب و حویب بود و اگر ساکن غیر مده باشد حرکت حرف
اول را نقل کنند و با قبل دهند بعد ادغام کنند چون
احبّ که در اصل احبب بود مگر در حیّ و عیّ ادغام جایز است
نه واجب تا که در آخر مضارع ایشان ضمه لازم بریا نیاید دیگر
آنکه ادغام موجب التباس باشد آنگاه ادغام ممتنع بود چون سبب
و طلل و جدد و سرر سوال ادغام در محاب موجب التباس
است زانکه این لفظ مشترک است میان اسم فاعل و اسم مفعول
جواب این التباس میان دو مشتقین است و مثل این
التباس در کلام عرب محتمل است و لیکن در قوول مشکل
میشود از آنکه ادغام نکردند تا التباس بقوول نیاید بانکه التباس

میان دو مشتقین است و همچنین در صَبَّ و طَبَّ مشکل میشود
از انکه ادغام در این نیز موجب التباس است زیرا که این هر
دو لفظ مشترک اند میان مصدر و صفت و همچنین در أنَّ
که فعل ماضی است و انَّ که امر است مشکل میشود از انکه در این
ادغام موجب التباس است بأنَّ و انَّ که حرف اند دیگر انکه حرف
دوم برای الحاق باشد انگاه ادغام نیز ممتنع بود چنانچه شملل
که ملحق است بدحرج و جلبب که ملحق است بدحرج و قردد ملحق است
بجعفر و قعدد ملحق است ببرثن و الحاق در لغت در رسیدن
و رسانیدن است و در اصطلاح علما آنست که ثلاثی را بزیادت
حرفی بر وزن رباعی کنند و یا رباعی را بر وزن خماسی کنند بزیادت
حرفی از برای آنکه تا با تحقق معامله ملحق بکنند در تکسیر و تصغیر و غیر آن

شبر

ملحق

ودر تشزز

و در تشزز و تقاعد ادغام نشد از انکه اجتماع دو حرف بر سبیل
لزوم نیست و در اُذْنِبَ الکلب ادغام نشد از انکه حرکت با دوم
لازمی نیست بلکه عارضی است بسبب التقای ساکنین پیدا شده است
سوال در من یشاقق الله حرکت قاف دوم لازمی نیست بلکه
عارضی است از جهة التقای ساکنین پیدا شده است پس بایستی
که ادغام جایز نشودی جواب اصل در مضارع مرفوع بود سکون
او بعارض من شرطیه است بخلاف امر که در اصل وی سکون
بود حرکت او بعارض التقاء ساکنین است سوال قُوِيَ وارعَوَی
که در اصل قَوُوَ وارعَوَوَ بود قانون موجود است که اگر دو حرف
متجانسین در یک کلمه بهم آیند بطریق لزوم و هر دو متحرک
بحرکت لازمی پس اول را ساکن کنند و در دوم ادغام کنند

و همچنین دیوان و دنیا که در اصل دِوّان و دُنْوَيٌ بود
قانون اول موجود است چرا ادغام نکردند جواب اینجا اعلال
و ادغام معارض شوند و هر جا که اعلال و ادغام معارض شوند
اعلال مقدم است بر ادغام از انکه تخفیف در اعلال بیشتر است
از ادغام و ادغام ملحق است با اعلال و مادام که عمل باصل
ممکن باشد صیرورت بسوی ملحق روا نیست از انکه تخفیف در
اعلال بیشتر است از ادغام سوال در اجلواز علت اعلال
موجود است چرا اعلال را بر ادغام مقدم نکردند جواب اعلال جای
مقدم بر ادغام است که هر دو حرف کلمه حرف متجانسین اصلی باشند
و در اجلواز هر دو از ابدال اند جواب اجلواز محمول بر فعلال شد
است یعنی اجلواز جواب ادغام در وی وضعی است نه انکه حق

وی

وی اظهار بود بعده ادغام کردند و لیکن این جواب ضعیف
است دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس جمع شوند و هر دو متحرک باشند
در دو کلمه ادغام جایز است بشرط انکه ما قبل هر دو حرف حرفی
متحرک یا حرف لین باشد چون فعل لَبِيدٌ و ضَرَبَ بِشْرٌ و قام
محمد و يَقُولُ داود و قيل له زيد و ثوب بكر و عين نصير و اگر ما قبل
هر دو حرف صحیح ساکن باشد چون قرم مالک و عقد ولید
یا هر دو حرف متجانسین همزه باشد چون قرأ ابو بکر ادغام
ممتنع بود دیگر هر جا که دو حرف متجانسین از یک جنس بهم آیند
در یک کلمه یا در دو کلمه و اول ایشان متحرک و دوم ساکن
باشد ادغام ممتنع بود از انکه تحرک دوم شرط ادغام است
چون ظَلَلْتُ و رسول الجن و الانس سوال در مدّ در حالت

وقف حرف دویم ساکن است ادغام ممتنع نیست جواب سکون
وقف را حکم حرکت است جواب تحرک حرف دویم شرط ادغام
است ابتداءً لا ابقاءً و اینجا حرف دویم متحرک بود و بوقف
ساکن شده است دیگر وجوب ادغام و جواز و امتناع ان باعتبار
حرکت حرف دویم یعنی هر کجا که حرکت حرف دویم لازمی است
ادغام واجب است چون مَدَّ و یَمُدُّ و هر کجا که عارضی است ادغام
جایز است چون لم یَمُدَّ و مُدَّ و لا یَمُدَّ و هر کجا که سکون اصلی است
ادغام ممتنع چون مَدَدْنَ و ظللت دیگر در بعضی کلمات مضاعف
قلب آمده است برای تخفیف و آن بر دو نوع است سماعی
و قیاسی است سماعی چون تقصص البازی و قد خاب
من دسیها و لم یتسنه که در اصل تقصص و دسسها و لم یتسنن

بود

تقصص

ضاد دویم را در تقصص و سین دویم در دسسها و نون دویم را
در لم یتسنن بیا بدل کردند پس یا در تقصص و در دسسها از جهة
تحرک و انفتاح ما قبل با الف بدل کردند و در لم یتسنن از جهة جزم
حذف کردند و همچنین املیت و تسریت و تظنیت که در اصل
امللت و تسررت و تظننت بود قیاسی چون دینار و دیوان
و قیراط و شیراز و دیماس که در اصل دنار و دوان و
قراط و شراز و دماس بود و بعضی جا حذف عین آمده است
و آن بر دو گونه است سماعی و قیاسی چون ظَلْتُ و مَسْتُ
بفتح فا که در اصل ظللت و مسست بود بکسر عین بعضی حرکت
عین بفا می دهند بعد حذف میکنند ظِلْت و مِسْت بکسر فا
میگویند و حذف در ظللت افصح است بکثرت الاستعمال

کقوله تعالی فظلتم تفکهون بخلاف مست و قیاسی چون تنزل و تباعد
که در اصل تتنزل و تتباعد بود حذف یکی تا از اینجا جائز است و مطرد است
و بعضی گویند تا اول را حذف کردند و بعضی تا آخر را حذف کردند
دیگر دو حرف متقارب در مخرج حکم دو حرف متجانس دارند در
ادغام چون خواهند میان متقاربین ادغام کنند حرف
اول را بدل کنند از جنس دویم سازند بعدها ادغام کنند
چون عَبَدْتُّ و لَبِثْتُّ و قَدْ جَآءَ و ادغام تنوین و نون ساکن
در یکی از حروف یرملون هم ازین قبیله است چون قریب یئوم
و من یتوم زاشد من ثناء و من لدن و من وال و ادغام
تنوین و نون ساکن در حروف یرملون بر دو گونه است
ادغام با غنه است و آن با حرف یمون است و ادغام بغیر غنه

وآن

و آن با دو حرف یکی را و دویم لام دیگر ادغام متجانسین در یک
کلمه حرف مدغم را در کتابت ابراز نکنند چون مَدَّ و در متقاربین
ابراز کنند در یک کلمه چون لَبِثْتُّ و در دو کلمه هم جا ابراز
کنند چون قد دخلوا و قد جاء دیگر حرف مدغم فیه چون بجزم
یا بوقف ساکن باشد واجب است که او را حرکت دهند از
جهت اجتماع ساکنین زیرا که حرف مدغم ساکن میشود از
جزم و وقف پس بضرورت حرف اخر را حرکت فتحه دهند
از جهت خفت یا کسره دهند از جهت آنکه اصل در تحرک
ساکن کسره است لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر یا ضمه
دهند از جهة اتباع حرکت ما قبل اگر مضموم باشد یا فک
ادغام از جهت آنکه حرکت حرف دویم لازمی نیست چون

از جهت ادغام
و حرف مدغم فیه

چون لم یَمُدَّ و لم یَمُدِّ و لم یَمُدُّ و همچنین مُدَّ مُدِّ مُدُّ امدّه و
واین مذهب بنو تمیم است اما اهل حجاز ادغام نمیکنند مگر
انکه ضمیر ساکن متصل شود چو لم یَمُدَّا و لم یَمُدُّوا و لم تَمُدِّی و مُدَّا
و مُدُّوا و مُدِّی که ادغام درین مواضع واجب است از جهت لزوم
فتحه ماقبل با الف ضمیر و لزوم ضمت بواو و لزوم کسره بیا
ضمیر و جواز حرکات ثلثه نزدیک بنو تمیم وقتی است که ها و ضمیر
ضمیر مذکر غائب و مونث غائب و ساکنین بدو متصل شده باشد
فاما باتصال اول ضم لازمی است چون لم یَمُدُّهُ و مُدُّهُ و باتصال
ثانی فتح لازم است چون لم یَمُدَّها و مُدَّها و باتصال ثالث کسره
لازم است بلغت فصیح چون لم یَمُدِّ الرَّجُلَ و مُدِّ الغلام هرجا
که اجتماع ساکنین شود اگر ساکن اول حرف مد و لین باشد

و ساکن

و ساکن دویم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند چون دَابَّةٌ
و خُوَیْصَّةٌ و تُمُودَّ و اینچنین اجتماع ساکنین معتبر است باعتبار
امکان تکلم و حصول تخفیف و اینرا اجتماع ساکنین علی
حده میگویند و همچنین در حالت وقف اجتماع ساکنین
مغفور است چون زید و عمرو و اگر ساکن دویم مدغم نباشد
مدرا حذف کرده شود چون یَغْزُ الْجَیْشُ و قُولِی الحق و غیرها
را حرکت داده شود چون اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِخْشَیِ اللّٰهَ و اگر هر دو
حرف صحیح باشند در دو کلمه اول را حرکت میدهند اذْهَبْ
اذْهَبْ و در یک کلمه باشد حرکت دهند چنانچه بالا بیان
کردیم یعنی فتحه باعتبار خفت و کسره از جهت انکه اصل است
در تحریک ساکن است و ضمه از جهت متابعت ماقبل اگر مضموم

باشد مثال واو در اِضْرِبُنَّ و یا در اِضْرِبِنَّ چرا حذف کردند با انکه
اجتماع ساکنین علی حده است جواب شرط اجتماع ساکنین علی
حده آنست که هر دو در یک کلمه باشند و حرف مدغم در اِضْرِبُنَّ
و اِضْرِبِنَّ در کلمه دیگر است دیگر پس باید که الف در اِضْرِبَانِّ
و اِضْرِبْنَانِّ نیز حذف میکردند زیرا که شرط اجتماع ساکنین
علی حده فوت شده است از جهت انکه حرف مدغم در کلمه دیگر است
پس الف را چرا سلامت داشتند اگر الف در اضربانّ حذف
میکردند التباس مثنی بمفرد آمدی و اگر در اضربنانّ حذف
میکردند سه نون جمع شدی پس اجتماع ساکنین اینجا
بضرورة مقتضی شد بخلاف حذف واو در اِضْرِبُنَّ حذف
و یا در اضربِنَّ که موجب التباس نیست پس حذف ایشان واجب است

وانکه

وانکه گفتم قوانین بیان تعلیلات مهموز و معتل و مضاعف
بود فاما قوانین از اجناس لفیف مقرون و مفروق و مثال
و مضاعف و جز آن اجناس مذکور همبرین قوانین که یاد
کردیم مبین است چون تامل کرده شود و حکم مضاعف رباعی
حکم صحیح است و در وی تعلیل و تغییر نشود چون دَبْدَبَ و خَفْخَفَ
دیگر کلمات چند از معتل و مضاعف بر اصل داشته اند با
وجود موجبات اعلال و ادغام دلالت کنند بر اصل کلمات دیگر
چون قَوِدَ و غَیِبَ و عَوِلَ و صَدَدَ و حَرَکْتُم و شَوِکَتْ و ارواح
و یستروح و یسلوج و یستصوب و استحوذ و الححت عینه و صبب
البلد و مطط الثو و الل الشغاء و مانند آن اما چند قوانین
متفرقه که دیگر است که بران حاجت میباشد نیز یاد کنیم

یکی هر الفی که ماقبل او مضموم گردد واو شود شرط آنکه زایده
باشد چون ضورب مجهول ضارب و در تصغیر باب
واو قائم شد یا آنکه ماقبل آن ضم شده است زیرا که الف
اصالت بدل از یا است و کلمه تصغیر او را در سوی اصل کنند
اگر مکسور گردد یا شود محراب و محاریب و مفتاح و مفاتیح و همچنین
که هر واو ساکن که ماقبل او مکسور گردد یا شود چون عصفور
و عصافیر دیگر هر جا که واحد مده ثالث زاید بود و در جمع
بعد الف فعایل افتد همزه گردد چون صحیفة و صحائف و
عجوزة و عجائز و رسالة و رسائل و در معیشت و معاون
همزه نگشت زیرا که یا معیشت و واو معونت زاید نیست
اصالت و ابدال یا در معایب از همزه نگشت با وجود آنکه

باید همزه

یای معیشت اصلی است شاذ است دیگر هر جا که الف مفاعل
میان دو واو و میان دو یا افتد واو یکی آخر همزه گردد چون
اوائل و اوائل و خیر و خیائر که در اصل اواول و خیایر
بوده بدانکه قوانین هر جنسی از اجناس مذکور بسیار است اما
درین مختصر زیاده نوشته نشده مبتدیان را باید که خوب یاد گیرند

غفر الله و لوالدیه و احسن الیهما و انتهی المسمی
دستور المبتدی بعون الملک الوهاب تمام

نوشته شد این [illegible] بخط [illegible]
[illegible]
در ذیقعده سنه ۱۳۳۵ [illegible]
تمام شد بتاریخ [illegible] طالب العلم سید احمد بن قطب الدین [illegible]



